



۱	
۲	
۳	
۴	
۵	
۶	
۷	
۸	
۹	
۱۰	
۱۱	
۱۲	
۱۳	
۱۴	
۱۵	
۱۶	
۱۷	
۱۸	
۱۹	

کتابخانه
مجلس شورای ملی
۸۹۰

بازدید شده
۱۳۸۲

کتابخانه
مجلس شورای ملی
۵۹۲۴

۸۹۰

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب ترجمه منتخب اشعار ابن سینا

موضوع

مؤلف

تاریخ

شماره ثبت کتاب

۹۴۵۷۲

خطی - فهرست شده

۴۲۵۱

نورالدين
ميرزا



Handwritten text in Arabic script, consisting of approximately 15 lines of dense cursive handwriting.



۸



بسم الله الرحمن الرحيم

سپاس مرغی را که سستی هم حقایق از دست و درود بر بجزان بگمان
و کز یک کان او اما **بکس** به آن که رسکاری مردم در شناخت خدای تعالی
است و شناخت آن جز به راه او در دهنست حقیقت افزاید او و در نیکو
کاری و در هر کاری از آلائش طبیعت و هیچ چیز مردم را بهتر از رسکاری از
آلائش طبیعت نیست و رسیدن به آن به ایش است و کردار نیک و بد است
کردار نیک هم نتوان رسیده که نیکتر به شناخت آنکه کجای آوردن
پس دهنست به حال می باید تا برسکاری نتوان رسیده پس دهنش راه آید
بهترین چیزه که آدمی را تواند بود و دانش بر دو قسم است بعضی از آن
بی رنج و اندیشه حاصل شود پس هر آنکه هم تر چیزی باشد که در حاصل کردنش
عمر کند و رنج به اندیشه حاصل آید و آنچه به اندیشه حاصل شود دهنسته
خواهد که در اندیشه کس تا این نادهنسته به آن اندیشه که در آن دهنسته کس
دهنسته شود و از هر دهنسته هر نادهنسته نتوان شناخت بلکه هر نادهنسته را
به دهنسته که در وجود او بود و آن شناخت و بر این که شایستگی دارد که به و از آن
دهنسته به آن نادهنسته نتوان رسیده پس در انداختن دهنشی که باندیشه
حاصل شود حاجت نریز که آن دهنسته که از اندیشه مستغنی اند خود حاصل باشد

و از آن راه از دهنسته تا دهنسته نتوان رسیدن تا دهنسته شود و منطوق
آن علم است که در راه انداختن نادهنسته دهنسته شود و این منطوق ناگزیر
چونند و رسکاری آید و هر یکی از این دو قسم دهنش بر دو قسمت یک
بتاری بصورت خود است یعنی صورت چیزی در بیاختن و معنی او در ظاهر آوردن
چنانکه معنی مردم در ظاهر آید و یا معنی آسمان و یا معنی چیزی دیگر که آنکه
بیش دهنشی دیگر با او بود و یکی را بتاری تصدیق خوانند و بتاری تصدیق خوانند
و این دهنشی است که در گذردن و بناورد دهنستن بود که فلان چیز است یا نه و یا
چنین است یا نه چنانکه کبروی که خدا است و عالم آفریده است و بجزیر است
گوشت و آنچه به سنج ماند و امت آن تصور می را که حقیقت او با دهنسته
حاصل شود و رامیت که به حاصل توان کرد و بتاری آن راه را فوکل
شاید گویند یعنی کشت روشن کند از دست که دهنست و از آنکه گویند
و دهنست که نزد دیکت برستی و رسم گویند و دهنست که دهنست و بتاری خدا کاند
و همچنین آن تصدیق را که حقیقت او با دهنسته نتوان یافتن رامیت جدا گانه
و بتاری دهنش گویند و این بر سه قسم است یکی را قیاسی گویند و یکی را سنجی گویند
و یکی مثال گویند و بهترین این بر سه قیاس است از دست که در دست و اول
قیاس بر آن گویند و دهنست که نزد دیکت برستی و اول قیاس بر آن گویند
و دهنست که دور تر است که درستی و بعضی را از قیاس خدای گویند و بعضی را

قیاس شوی و هست که نارس است و او را قیاس مثال علی گویند و سوسن قیاس
گویند پس عرض از منطبق شناخت ایراد دور است یعنی قول شارع و بحث
و بعد کردن آنچه نیست از این بر دو از آنچه نارس است و چون عرض
منطبق معلوم شد از اینجا آغاز کنیم در منطبق و از خداوند تعالی توکل و توفیق
بدید کردن آنچه آغاز از دوست در منطبق چون دل بسته شد که
عرض از منطبق دانستن قول شارع و حقیقت و هر یکی از این دو در هر چیزی
مردم را حاصل شود بی آموزش و آموزش به گفتن و شنیدن بود پس بیشتر
گفت که اگر اجتناب از لفظ گویند و اقسام او بسیار است و اینست تا دانش بر
و شکی نیست بود و اقسام این الفاظ و تعینها و لفظها اندرین مختصر بر
و فتاد و دو فصل گفته آمد بعد از این **فصل اول**
اندر پیدا کردن قسم قضایا **فصل دوم** اندر پیدا کردن
لفظ کلی و فردی **فصل سوم** اندر پیدا کردن ذاتی و عرضی
فصل چهارم اندر پیدا کردن اقسام ذاتی **فصل پنجم**
اندر پیدا کردن قسم عرضی **فصل ششم** اندر پیدا کردن
اقسام لفظی مفرد بر وی دیگر **فصل هفتم** اندر پیدا کردن اقسام
الفاظ از روی نسبت به یکدیگر که این الفاظ بر بیان افعال **فصل هشتم**
اندر پیدا کردن جزئیاتی که هر یکی جنس برین است و جنس لاجنس و بتاریکی آنگاه

مقولیات گویند و بیونانی قاضی و ریس خوانند **فصل نهم**
اندر پیدا کردن حدود **فصل دهم** اندر پیدا کردن خطای
که در حد و رسم از این بیاید بر چیز بدین **فصل یازدهم**
آغاز سخن در هر کس از معزات که در وقت بکار دارند **فصل دوازدهم**
اندر پیدا کردن ایجاب و سلب در قضیه جلیله **فصل سیزدهم**
اندر پیدا کردن کلیت و فردیت و تخصیص و جمیع در قضیه جلیله **فصل**
چهاردهم اندر پیدا کردن ایجاب و سلب و معنی و تصور و آنچه درین
در قضیههای شرطی **فصل پانزدهم** اندر پیدا کردن مادیات
قضیه **فصل شانزدهم** اندر پیدا کردن قسم مزدور **فصل**
هجدهم اندر پیدا کردن آنچه ممکن بر جنس بود **فصل**
هجدهم اندر پیدا کردن چه قسمای قضیهها و مطلقیتشان **فصل**
بیستم اندر پیدا کردن معنوم قضایا و محصوره در جهات و اطلاق
فصل بیست و یکم اندر پیدا کردن تخفیف **فصل بیست و دوم**
اندر پیدا کردن تقصیر قضیهها و جمیع و اطلاق **فصل بیست و سوم**
اندر پیدا کردن کس **فصل بیست و چهارم** اندر آغاز قیاس
فصل بیست و پنجم اندر پیدا کردن احوال قیاس اقتراسته

فصل بیست و هشتم اندر پیدا کردن شکل تیر **فصل بیست و نهم** اندر پیدا کردن
 شکل دوم **فصل بیست و نهم** اندر پیدا کردن شکل اول **فصل سی و نهم**
 اندر پیدا کردن نتیجه در قیاسهای که از مقدمات مختلف باشد اختلاف مطلق
 و ضروری در شکل اول **فصل سی و نهم** اندر پیدا کردن اختلاف مطلق
 و ضروری در شکل دوم **فصل سی و نهم** اندر پیدا کردن اختلاف
 مطلق و ضروری در شکل سیم **فصل سی و نهم** اندر پیدا کردن
 اختلاف ممکن و مطلق و با وجودی در شکل اول **فصل سی و نهم**
 اندر پیدا کردن اختلاف ممکن و ضروری در شکل اول **فصل سی و نهم**
 اندر پیدا کردن اختلاف ممکن و مطلق در شکل دوم **فصل سی و نهم**
 اندر پیدا کردن قیاس از حکمات در شکل سیم **فصل سی و نهم**
 اندر پیدا کردن قیاسهای اقترانی که از شرط است **فصل سی و نهم**
 اندر پیدا کردن اقتران میان دو شکل **فصل سی و نهم** اندر
 اقتران میان شکل و شکل **فصل سی و نهم** اندر پیدا کردن اقتران
 میان منفصل و حلی **فصل سی و نهم** اندر پیدا کردن اقتران میان
 منفصل و منفصل **فصل سی و نهم** اندر پیدا کردن قیاسهای اقترانی
فصل سی و نهم اندر پیدا کردن قیاسهای اقترانی **فصل سی و نهم**
فصل سی و نهم اندر پیدا کردن قیاس عطف **فصل سی و نهم**

اندر پیدا کردن شکل تیر **فصل سی و نهم** اندر پیدا کردن
 قیاس دور **فصل سی و نهم** اندر پیدا کردن از مقدمات را چگونه
 برست باید آورد **فصل سی و نهم** اندر پیدا کردن قیاسها
فصل سی و نهم اندر پیدا کردن اقتران **فصل سی و نهم**
 اندر پیدا کردن مثال **فصل سی و نهم** اندر پیدا کردن ما را در قیاس
فصل سی و نهم اندر پیدا کردن مقدمات **فصل سی و نهم**
 اندر پیدا کردن مقدمات مشابهت **فصل سی و نهم**
 اندر پیدا کردن مقدمات **فصل سی و نهم** اندر پیدا کردن مقدمات
فصل سی و نهم اندر پیدا کردن قیاسها که قیاسها را در دو طرح
فصل سی و نهم اندر پیدا کردن **فصل سی و نهم**
 اندر پیدا کردن اقتران **فصل سی و نهم** اندر پیدا کردن مقدمات
فصل سی و نهم اندر پیدا کردن مقدمات **فصل سی و نهم**
 اندر پیدا کردن مقدمات **فصل سی و نهم** اندر پیدا کردن مقدمات
فصل سی و نهم اندر پیدا کردن مقدمات **فصل سی و نهم**
 اندر پیدا کردن مقدمات **فصل سی و نهم** اندر پیدا کردن مقدمات
فصل سی و نهم اندر پیدا کردن مقدمات **فصل سی و نهم**
 مقدمات **فصل سی و نهم** اندر پیدا کردن مقدمات **فصل سی و نهم**

این فصل در کتاب
 مقدمات

فصل هفتم در معنی از رسیدن حقیقت بران چه نام او **فصل**

هشتم از رسیدن اجزای جمله به **فصل نهم** در معنی

از رسیدن موصوفات **فصل دهم** از رسیدن

کردن صاعی **فصل یازدهم** از رسیدن مبادی

فصل بیستم از رسیدن موصوفاتی که در قیاس است

تمام شد **فصل اول** از رسیدن موصوفاتی

بیاید و هستن که لفظ برود و هست یکی مژده یکی مرکب و لفظ مژده آن بود

که دلالت دارد بر معنی و هیچ جزو آن است و اول که دلالت ندارد بر هیچ چیز نگاه

که جزو این لفظ بود چون زمین و آسمان و مردم که همان مثلا دلالت دارد

بر معنی ای و هیچ جزو آن است و یا مان بر معنی هر دو آن حال که جزو آنها

بود دلالت ندارد آری شایسته که در حالی دیگر چون جزو آسمان شود و

دارد اما در آن حال که جزو آسمان بود خالی بود از دلالتی دیگر

و لفظ مرکب آن بود که همچنین دلالت دارد بر معنی ای و لیکن هم لفظ جزو

بود و هم معنی او را و هر یک از اجزای لفظ دلالت دارد بر جزوی از آن

معنی او چنانکه کوفی زید خردمند است این جمله در معنی است زید که جزو این جمله

لفظ است دلالت دارد بر جزوی از معنی جمله و همچنین خردمند دلالت دارد

بر جزوی دیگر و لفظ مرکب را بنا بر این قول خوانند **فصل دهم**

بر معنی بیانی یا غیره

و مستند است

از رسیدن کردن لفظ کلی و جزوی لفظ مفرد از دو حال بیرون نمود

و شایستگی دارد که یک معنی بر جزئیها بسیار افتد یا اندک آنرا که شایستگی

دارد و کفی گویند مثلا لش چون مردم و آب و در شسته که هر یک از این لفظها

شایستگی دارد که یک معنی بر جزئیها بسیار افتد چنانکه مردم که بر زید و بکر

و عمر و افتد یک معنی و اگر لفظی بود و جزو یک چیز میفتد در معنی که یک است اگر

چیزهای بسیار در رسم آریم که هر در معنی آن لفظ را بر بوندان لفظ شایستگی

دارد که بران یک معنی بران همه چیزها که در رسم آورده باشیم افتد پس لفظ

هم کلی بود چنانکه لفظ آفتاب که در معنی هر یک چیزش معنی افتد لیکن اگر جزو

بسیار بودی هم در معنی و حیثیت با آفتاب برابر لفظ آفتاب بر معنی آفتاب

برین یک معنی که اکنون برین یکی می افتد و اما آنکه شایستگی دارد

که یک معنی بر جزئیها بسیار افتد بلکه جزو یک چیز شایسته که افتد جزو آن

چنانکه زید که نام شخصی است بود و معنی آن آن شخص همین بود و آن شخص جزو

آن شخص نبود و هیچ چیز دیگر نبود که آن شخص توانا بود پس معنی لفظ زید

بسیار جزو آنرا است و اندک بود پس لفظ زید شایسته که یک معنی بر جزئیها بسیار

افتد آنکه که نام شخصی همین بود آری شایسته که شخصی دیگر را هم زید خوانند

پس نگاه زید بر مرد شخصی افتد لیکن در معنی افتد که یک معنی پس کلی

زید را که شرط کلی آنست که بر جزئیها بسیار افتد که یک معنی افتد و بدان که

بر یکی را از آن جزئی بسبب آنکه لفظ کلی برایشان افتد هم جزوی خوانند
 و اگر چه شخصی معین بود بلکه در نفس خویش هم کلی بود چون عربی و عجمی و
 ترک و رومی که در زیر مردم افتد بر یکی را جزوی خوانند به نسبت با عرفا
 که کلی ایشانست و اگر چه بر یکی نیز خود کلی است بقیاس با جزئی همان یکی
 پس لفظ جزوی دو معنی دارد مخالف یکدیگر و این چنین لفظ ترک
 خوانند و پس از این دانسته شود در علوم از آن جزوی که بعضی شخص معین است
 بحث گفته شد از کلی که **فصل سیم** اندرینجا آید که در آن ذات
 و عرضی کلی هر جزو بسبب خویش را با ذاتی بود یا عرضی و ذاتی کلی بود
 هر جزوی را که پیشتر او با یک بود تا آن جزوی تواند بود و از اینجا دو چیز لازم
 یکی آنکه تصور این کلی همچنین پیش از تصور آن جزوی بود زیرا که تصور آن
 باید که موافق هستی بیرونی بود و چون درستی بیرونی پیش آن کلی دارد در
 تصور نیز همین باید که بود و دوم آنکه جزوی داده بود آن کلی بر آن جزوی
 زیرا که اگر آن جزوی بودی بی آن جزوی تواندی بودی آن کلی
 و ما گفتیم که پیشتر آن کلی باید که بود تا آن جزوی تواند بود و مثال
 آنکه گفتیم جانوریست هر مردم را که جانوری معنی است کلی هر مردم یکی از جزوین
 است و تا جانوری نشود مردم نتواند بود و اینها را پیشتر مردم شود
 بی جانوری آنکه جانوری نشود بسبب یکیشتر جانوری بود آنگاه آن جانوری مردم

جانوری است
 جانوری است

چون معنی ای دیگر که نامی مردم باوست به و چون در آن معنی کو بای است
 به طبع و پوست این معنی جانوری نه چنان بود که جانوری است آن معنی زمانی ماند
 پس آن معنی به چو نه و بلکه بود نشان هم بود در زمان و چنانکه جانوری است
 از روایت درستی همچنان در تصور پیشتر است زیرا که مردم را تصور نتوان
 کرد تا پیشتر جانوری تصور کرده نشود و هر آن کلی که در بین صفت بود هر جزوی
 خویش را با عرضی بود و پیشتر که هر جزو را نشود از جزوی خویش و نیز در تصور
 چنانکه چینی هر جزو را تا آنکه جزوی که معنی از جزو جدا کنی در تصور نتوان
 و لیکن اگر چه در تصور و جهت نه ذاتی که ذاتی آنست که با آنکه در تصور
 جدا نبود تصور را پیش از تصور جزوی بود و این نه چنین است زیرا که در
 تصور کردن چهار حاجت است که پیشتر جهت تصور کنی و پیشتر که در تصور
 جدا شود لیکن درستی جدا نشود چنانکه سبب هر کلاغ را و پیشتر که درستی
 جدا شود و نیز در وقت جدا نشود و بر خوب است و خواسته بود از اینها درستی
 چنانکه جوان و کودکی **فصل چهارم** اندرینجا آید که در آن قسم است
 ذاتی بود و گونه بود یکی آنکه در جواب پرسشی که از هر جزوی خبر بگفته شود
 گفتن و شمارش آنرا جواب ما بود که نه چنانکه پرسند از زید و یا بکر که او چه
 خبر است جواب دیند که مردم است و دوم آنکه درین جواب نتوان گفتن لیکن
 در جواب که هر جزو ترک از جمله که معلوم شده باشد که آواز است نتوان

کفایت و تنازی آنرا جوابی بی شای خوانند چنانکه پرسند که مردم کدام جانور را
 جواب دهند که گوشت پس کو باقی حد اکتفا بود آدمی را از جمله جانوران
 که معلوم شده است حکم این پرسش که او از ایشان است و مطلقاً آن
 ذاتی را که درین جواب خوانند کفایت و آمانه ذاتی که در
 جواب ما هو جزئی گویند یا آن جزئی را با یکدیگر در حقیقت بمخالفت دارند
 چنانکه از مردم و اسب و گاو و غیر پرسند که این هر جزئی اند نه حیوان بلکه
 از هر یکی تنهایی پرسند بلکه یکی پرسند و با مخالفت ندارند با یکدیگر در
 حقیقت چنانکه از زید و عمرو و غیر پرسند اما آن ذاتی را که در جواب
 جزئی گویند که مخالفت بود میان ایشان در حقیقت جنس گویند و آن جواب
 و آن ذاتی دیگر را که در جواب جزئی گویند که در حقیقت مخالفت ندارند
 با یکدیگر چون زید و عمرو و نوع گویند و هر یکی را از آن جزئی که در حقیقت
 با یکدیگر مخالفت دارند چون اسب و گاو و زوز و در زیر جنس افتاده است
 هم نوع گویند و یکی معنی این نوع دیگر بود و آن معنی دیگر زیرا که معنی این
 نوع آن بود که جنس برود بر دیگری در جواب ما هو گفته است و معنی آن
 نوع معنی آن بود که او بر جزئی که مخالفت ندارند با یکدیگر در حقیقت گفته
 شده است در جواب ما هو و این نوع اگر چه در زیر جنس افتاده است
 معنی نوع توان گفتش زیرا که جنس برود بر دیگری در جواب ما هو گفته شده است

و هم او را خود در جزئی که مخالفت ندارند در جنس با یکدیگر گفته اند
 در جواب ما هو چنانکه بر نوع و هر دو آن نوع را که نوعی است که جنس است
 برود بر دیگری چون جنس هیچ جزئی دیگر بود و این نوع در زیر جنس افتاده است
 افتاده بود ازین روی نوع هم نوعها که پیش و تا منی نوع الا نوع است
 مثلاً جنس مردم و گاو و اسب و سب و سیاهی که هر یکی از ایشان در زیر جنس
 نوعها که در صورتی اند افتاده هیچ نوع دیگر در زیر هیچ یکی از ایشان نیفتاده
 که نوع آن باشد که مخالفت دارد در حقیقت با دیگری که هم در زیر یکی از ایشان
 افتاده است چنانکه در زیر مردم افتاده چون عربی و عجمی و ترک و فرانسوی با یکدیگر
 مخالفت در عرضها دارند نه در حقیقت چون دو جز را از یکدیگر معنی دانند
 نیز گفته نوع گویند و چون معنی نیز گفته است حقیقت گویند و اما جنس اگر
 در زیر جنس دیگر نیفتاده باشد او را جنس از جنس گویند تا بی معنی
 جنس هم جنسها و اگر در زیر جنس دیگر افتاده باشد نوع آن جنس برین
 بود و جنس آن نوعها که در زیر او اند مثلاً جنس الا جنس هر چه که برود
 و معنی او معنی جنس است و در نه پراکنده بود که آن پذیرای را با او معنی
 تمام بود و او نوع بود و جنس دیگر است زیرا که در زیر هیچ یکی نیفتاده است
 که آن جنس ذاتی بود و او را در نوعی دیگر را و دیگر آنهاست که درین صورت گفته اند
 چون جسم و جان و نبات و حیوان در زیر او افتاده است و جنس الا جنس بود

منصف

شأن جنسی که نوع است ۱۰ هم بود جسم است که او جنس نامی و جدا می است
 و نوع که هر دو جسم آن کویری بود که در از وی و پستی و تری دارد و این
 شتا ساینده است بر حسب نیم میندی و نیم نایمی که او نوع جسم است و جنس
 نبات و حیوان و این هم بر حسب نیم جنس از برای که نامی در حقیقت فصل جنس است
 نه جنس و نه نوع و هم جنس حیوان که او جنس آدمی و پستی و نوع نامی و از
 اینجا پیدا شود که کل ذاتی با همین بود و با نوع و با فصل **فصل نهم**
 اندر پیدا کردن اقسام عرضی کلی عرض یا مخصوص بود یک کلی و این
 را خاصه خوانند و باشد که جدا شود او را لازم گویند چنانکه خداوند که طبع موم
 را یعنی در طبع موم آن سانه بود که از جنس موم است که بکنند و باشد که
 جدا شود چنانکه نشستن و خندیدن و پستی که هم اشخاص آن کار را بود چنانکه
 خندیدن مردم را و پستی که بعضی را نبود چنانکه نشستن و واجب نیست که اشخاص
 را این عرض را در خصوص نوع الا نوع بود بلکه کلیهای دیگر را خاصها بود
 و یا مخصوص خود یک کلی بلکه کلیهای بسیار را بود و این را عرض عام خوانند
 و همچنین مشایخ که جمله اشخاصی که کل را که در او استراحت کند از نبود چنانکه
 جنبیدن کوبت مردم را و غیره او را از جنس انسان و مشایخ که جمله نامی
 آن را کلی را نبود چنانکه بسیاری و سپید مردم را و غیره پس اقسام کلی
 بیشتر از آن بود جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض عام

فصل نهم

فصل هشتم اندر پیدا کردن اقسام لفظ مفرد بود
 لفظ مفرد یا اسم بود و یا کلمه و یا داده و کلمه را بخوبی یا فصل خوانند و اما
 را وقت و اسم یا اسمی نام بود و حقیقت امر یکی بیان کنیم اسم لفظی بود مفرد
 که دلالت دارد بر معنی بلکه دلالت دارد بر زمان آن معنی چنانکه اسم
 و اش و زید و غیره و سیاه و اما کلمه لفظی بود مفرد با آنکه دلالت دارد
 بر معنی بر زمان آن معنی نیز دلالت دارد و بر چیزی که آن معنی او را بود
 دارد چنانکه کوی برفت و بگفت که لفظ برفت دلالت دارد بر معنی رفتن و
 بگویی که برفت بود یعنی آن معنی رفتن او را بود و بر زمان آن که برفت که این
 رفتن در او بوده باشد و همچنین اگر کوی بروی و همین سده دلالت دور نیست
 معنی رفتن و روزه و زمان آن سینه که رفتن در او خواهد بود و مفرد است
 پس کلمه بود و لفظی باشد نیز که دلالت دارد بر زمان هر دو معنی که باشد کلمه
 بود بلکه با یکدیگر بیشتر دلالت دارد بر معنی و پس انگاه بر زمان آن معنی نیز
 دلالت دارد و نام کلمه بود اما آن لفظ که معنی او خود بعضی زمان باشد
 دلالت او هم بر معنی اسم بر زمان آن معنی نیست پس کلمه خود بودی از
 معنی خود بعضی بعضی زمان است نه چیزی که در زمان آن است پس ازین جهت را هر دو
 اسم اندر کلمه و اما داده لفظی بود مفرد که جنبانی معنی تمام بود کلمه اسم
 و یا کلمه بودند چنانکه لفظ بر و از و در تا کوی را پس و یا برام و یا از

در وقت

و نه هر لفظ که دلالت
 معنی اشخاص را
 معنی اشخاص را

فصل نهم

نشا بود و یا در تیز معنی تمام صورت نسبتاً به کلمه که بر یکی از معنی
 تمام بودی آنکه بر یکی میزند **فصل هفتم** اندر سبب اکر وقت
 اقسام الفاظ از روی نسبتشان به چیزهایی که این الفاظ بر ایشان
 الفاظ از روی نسبت چیزها که بر ایشان افتد از سه حال بیرون میزند یا
 لفظی بود و بر چیزهای بسیار افتد و یا لفظ بسیار بود و بر چیزهای
 و یا الفاظ و چیزها هر دو بسیار میزند اما آنچه لفظی بود و بر چیزهای بسیار
 بر و قسم است یک قسم است که لفظ برین چیزها بسیار است که معنی افتد و دیگر
 آنکه بر یک معنی افتد و اما آنکه بر یک معنی افتد هم بر و قسم شود یا چنان بود که
 میان آن چیزها در آن معنی خلاف بود و نه از وجهی دیگر که مطلق به آن معنی
 و یا خلاف بود از وجهی که مطلق بر آن معنی وارد کرد و قسم آن معنی خلاف بود
 اما آن قسم را که در وجهی خلاف بود متوجه می خوانند و قسم که کلی هم ازین
 قسم باشد و بر معنیهای خویش می تواند افتد چنانکه معنی جانور که بر مردم و کبک و
 و غیره است یک معنی افتد آنکه میان ایشان در آن معنی هم وجود خلاف بود و چیزی
 نمی رود که بر زید و کبر و خدا افتد هم یک معنی افتد بی هیچ خلایق که میان ایشان
 بود در آن معنی و همچنین کوی که فصل مردم است و خدا را که خاصه است و خدا
 که عرض تمام است بر او و افلاک دیگر را و اما آن قسم را که در خلایق بود از وجهی
 دیگر که مطلق بر آن معنی وارد است از آنکه میان آن قسم است و آن چنان بود که لفظی بر

فصل هفتم
 اندر سبب اکر وقت
 اقسام الفاظ از روی نسبتشان به چیزهایی که این الفاظ بر ایشان

چیزها بسیار افتد یک نفر و لیکن بعضی بیشتر و بعضی را بیشتر و بعضی را کمتر
 بود از بعضی و بعضی را بیشتر و تحت تر بود و بعضی کمتر و مست تر و شائش
 لفظ است که بر همه مستیها افتد یک معنی که سه تا از آنست که بندهم بر آن
 معنی که گویند زمین را و جانور را و اهرت که بندهم بر آن معنی که گویند کباب
 و لیکن بعضی را بیشتر بود و بعضی را کمتر از آنکه همی باقی است پیش از همی
 عالم است و او همی اولیتر است از دیگر چیزها و همچنین شکر که سبب بود تا او
 بنویسد می توانست بود بر همی او پیش از همی سبب است اگر چه در همی
 دور است از زمین و سبب که یک سبب تر از دیگری بود در دو سبب است از یک
 باشند لیکن یکی را بیشتر و تحت تر بود پس لفظ سبب است که معنی برورد و
 افتد لیکن بر تقاضای کوی و اما آن لفظ که نه یک معنی بر چیزها بسیار
 افتد هم بر و قسم شود یا چنان بود که میان آن معنیهای بسیار هیچ مانندگی
 نبود یا مانندگی بود اما آن قسم را که در و مانندگی نبود تا در الفاظ
 مشتمل که خوانند چنانکه لفظ مشتمل است که در و مانندگی مشتمل است خوانند
 و کسی را که خبر خرد هم مشتمل خوانند و سارا را که مشتمل خوانند نیزند
 معنی خوانند که خبر از او هیچ مانندگی نیست میان ایشان بود هر از وجهی
 در آن معنی و همچنین لفظ همین که نشان از چشم را گویند و چشمه آب را گویند و
 یکی را همین دیگر گویند هیچ مانندگی که میان ایشان است در آن معنی و اما آن

قسم که درو مانند بود تباری مشابه خوانند چنانکه لفظ سب که هم بر جا بود
 معروف افتد و هم بر صورتی که بر جای میکارند که ظاهرش مانند ظاهر این
 جانور بود و سنگ نیت که یک معنی بر دو معنی یافتند که این یکی را از آن
 روی سب می خوانند که جانور است و معنی مخصوص و آن دیگر را از معنی جانوری
 است بخوانند بلکه از آن روی که شکل است و صفت نکاشته که ظاهرش
 مانند ظاهر سب است که جانور بود و بعضی فرق کنند میان این قسم و
 قسم پیشین هم در شکر خوانند این همه اقسام است که لفظ یکی بود
 و چیزهای که لفظ برایش افتد بسیار و اما آن قسم را که لفظ بسیار بوده
 یکی تباری الفاظ مترادف خوانند چنانکه سب و شکر هر دو لفظ را معنی
 یکی است و چنانکه خوب و نیکو هر دو را معنی یکیت و اما آن قسم را که
 لفظ و معنی بسیار بود تباری مشابه خوانند چنانکه سمان و زمین و آردی
 و فرشته و سنگ و درخت که این لفظها بسیار است و هر یکی از معنی است چنانکه
فضل ششم اندر رسیده اگر در چیزهایی که هر یکی جنس است
و جنس الاجناس و بتازی آنها را مقولات خوانند و بیوزانی
 قاطب معور باین و عدد مقولات ده است یکی جوهر و نه عرض و شش تباری
 معنی جوهر گفته آمد و آن حقیقی بود که چون او هستی بود نه در تباری بود
 که نبود پسنداده بودی این حقیقت و اما آن حقیقی که در تباری بود که

پذیرای را بی این اعراف هستی تمام بود و این حقیقت اعراف معین بی آن
 پذیرای نتواند بود و او را عرض گویند و نامهای این که از اعراف نیست
 کثرت و کیفیت و اصناف و این دومی و وضع و ملک و انضیل و انضیل
 و اما کیفیت بسیار است چندی بود و آن چون شاد دراز او پنهان و سبزه و دراز
 و اما کیفیت بسیار است چنانکه بود و آن چون سبزه و این شری و شکر و کرم و
 سردی و شری و خشکی و نیر و سستی و نیر و سستی و بیماری و دیش و پارسا
 و کردی و سوسوی و چهار سوسوی و آنچه در این اعراف و اما اصناف را پاره ای
 مطابق است و آن حالت است که چیزی را با سبب بودن چیزی دیگر که این را
 باوی است که چون پدید می آید در سبب بودن چیزی دیگر پس پدید می آید
 که هر دو را از جهت بودن فرزند و قیاس کردن او باوی و همچنین خداوندی
 جهت بودن بنده و چون خداوندی با بنده و قیاس کنند و بنده را با خداوندی
 و همچنین دوستی از جهت بودن دوست و خصم یکی از جهت بودن خصم
 نیز اگر در تباری کسی سبب است دیگر بنده او را همه اینها که می بیند پس یکی حالتی است
 هر یکی را که سبب بودن آن مسأله دیگر حاصل شود و اما این بودن جسم است
 در جا که چنانکه در بار بودن و در شهر بودن و در کوزه بودن آب و در کوزه
 بودن ماه و اما معنی بودن خیر است در زمان چنانکه هر روز بودن کسی بودی
 و فردا بودن او و اما این معنی از اصناف جدا است و این را در تباری که در تباری

در زمان این وقتی جزو لازم نباید تا نگاه که در حالت دیگر بود و این است
 بود که آن خبر است در جاهای دیگر و اما اضافت حالتی است که از نفس
 بود که آن خبر که در برابر این خبر است لازم آید چنانکه چری که از نفس بود
 در زمان لازم آید که حاجت آید یا این دیگر تا بسبب آن حالت اضافت
 و نسبت بود در این دو حالتی سیار تا پس از آن حالت است
 هر چه را ایما نگاه و یا بر زمان و اما وضع را با برسی نهادت و آن حالتی
 در سبب است از اجزای و یا اجزای مختلف چون مشتق و بر خود
 و سبب با زحمت و بر وی بر حقیقت و اما ملک در زمان منظر آن آن بود
 که جسمی بود جسمی دیگر را چنانکه در آید و آمد و اگر آن جسم
 دیگر از جای خویش بود آن جسم نسبت نیز بود چنانکه اکثری در آن است
 در وقت و کفش در پای و پیش و بر این در وقت نه چنانکه در ضمیر بود که ضمیر
 از جای نیز در سبب جای که در این آن که در ضمیر بود اما بر این چون توبه
 بود و اکثری چون در آن است بود اما چنانکه پوشنده و برکت میکرد
 و اکثری نیز میکرد و اما آن مفضل حالتی بود که در آن چری را در آن حال که
 میکند چنانکه بر نه چری بر وی یا سوزنده چون اش چری سوزد آن حالت تیره
 در آن حال که بر وی سوزنده در آن حال که سوزد آن مفضل خوانند و اما آن مفضل
 حالتی بود در آن چری که گفته را کردن در وقت و آن حالت کرده شدن

ادنی

او بود در آن حال که کرده میشود چنانکه نوشته شدن در آن حال که صورت و بر نه شدن
 در آن حال بریش و حنین در آن حال جنبش **فصل پنجم** اندر
 پیدا کردن حد و رسم حد قولی است که حقیقت چیزی را شناخته یعنی تصور
 نکرده بدو شناخته شود و حقیقت چیزی را از دو چیز بود یا نیست که یکی
 برستی چنانکه از مجموع در وی در وی و ترکیب بود و یا مرکب بود و این چری
 دیگر و آن حقیقتی که از همه وجه یکسانی دارد و یا وجه در ترکیب بود و یا
 جزای است چنانکه در علم آبی روشن شده است و او را حد بود از هر که حد
 قولی است بر صفت که ما گفتیم و قول نقلی که حرکت و آنچه در ذات است ترکیب بود
 یا در وقت شناخته شده و ترکیب بود که هر چه در چری دیگر از ذات و غیر او
 ذات دارد پس در ذات او ترکیب بود و ما گفتیم که در ذات او ترکیب نیست
 پس این محال می شود و اگر هر چه در وی بر چری دیگر ذات ندارد پس آن ترکیب
 قایم بود پس حد حقیقتی که مرکب را بود و اما آن حقیقتی که در ترکیب بود
 ترکیب یا چنان بود که هر چه جز او را است می تواند بود و بر چری دیگر و یا تواند
 بود یا هر چه جز وی را بود بعضی را و اما آن مرکب که اجزای او را یکی که در آن است
 بودن چون هر یکی را در همه کل آن نیستی چنانکه برین مرکب توان گفت آن چنان
 بود از این کلیتها نزدیک ترین بود و جمله کلیها دیگر همان است دارند برین
 و عام تر از این عام بهر در مختص ذات او آید جنبش ترکیبش بود و آنچه

خام تر بود و فصلش بود و آنرا این مرکب که اجزای او را یکی یکی بر دست می خوانند بود
 و با صفت اجزایش را ترکیب او ترکیب جنس و فصل بود یکی با فزونی او را هر آنکه ترکیب
 جنس و فصل بود زیرا که اگر خود ترکیب ندارد لازم آید که جزئی باشد در وجود هر یک
 صفت یکی که محقق در او وجود است و کسی که در او یکی و این است چنانکه در
 علم آبی می آید که شده است و اگر ترکیب از اند بران وجهی که یکدیگر متواتر بود
 پس در اجزای آن اجزا هیچ ختم نماند و با چنانکه ترکیب جنس و فصل رسد و
 چون مرکب است ازین دو قسم بران متواتر بودن و قسم جنس از حقیقت از فصل
 مرکب و در فصل است بدان کند که حقیقت جنس در فصل بود و با صفت
 کرده از نیز دیگر جنس و با فصل او اگر یکی بود و اگر بیشتر چنانکه کوی
 عدم در جانور است کوی و میرنده و قسم دوم را چون حقیقت از جنس
 مرکب است که آن جزئی از جنس و فصل ترکیب در آن پس در او فوئی بود و فصل
 از جنسها و فصلها می آنرا با اجزای آنکه اجزای جنس و فصلی آن فرود کرده شود که در
 بود و جنس و فصل جزو دیگر که پذیرفته بود معتبر شود چنانکه اگر آدمی سید را
 در خانگی که گوی ستر خدا آدمی که بر این سید است کوی جنس که گفتیم آنجا چه
 سیدی بر او سوزنی چنانکه بر معتبر و نسبت بود و برین وجه بود که کوی آدمی سید
 جانوری بود که با میرنده که کوه او که نیست که شجاع جسم را بر آنکه کند
 پس ازین چه گفتیم بر پشته که در مرکب بود از جنس و فصل آن چه در او کوی

و با از جنس و فصل مرکب از اجزای او و آنرا گفتند که در مرکب بود
 جنس و فصل اگر برین وجه خوب است که گفتیم بر پشته هر چند که در فصل
 خلل بود و اگر خود آن خوب است که مرکب باید که چنان بود که از جنس و فصل هر
 بود پس بعضی از صفا چنین بودند جمله آن و چون برین وجه که گفتیم در فصل کرد
 شود هر آنکه حقیقت آن جزئی شناخته شود و جزئی که شناخته شد از دیگر چنانچه
 چه شود پس قوی نماند که در فصل از حد جدا شدن جزئی است از دیگر جزئی و اگر
 ایشان که برین معنی نخواهند که خوب است ایم یعنی قوی که دلالت دارد بر این است و
 حقیقت جزئی است و اگر چه پشته اند که چون صدای حاصل شد در فصل را
 حقیقت نیز شناخته شد پس این چند اخطاست زیرا که بسیار قولها بود که از آن
 نیز صدای دلته شود و حقیقت هنوز پور شده بود چنانکه کسی در عدم مردم گوید که
 او است که در طبع او خند تاکی یا کربن سنگ نیست که ادوی برین گفت از
 دیگر جزئی نامیر شود که هم جزئی نیست که این صفت دارد و یکی با این حقیقت
 او جانوری که نیست از اینجا دلته شود و اگر خود که قول همین خوانند یعنی چنان
 گفته خواهند ساختند حقیقت باشد و خواهد اندکی که همین بود برین معنی
 ایشان که برین جهت جزار روی بر اقیانای زیر آن که حقیقت جزئی شناخته شد
 صدای خود بتبعیت حاصل آید پس چون صدای هم با شناخت حقیقت چهرت و
 هم آن شناخت چون بران وجه بود که شناخت حقیقت جزئی با او بود اولی آنرا

با آن شناخت بود و اما رسم قوی بود که جز به و شناخته شود تا لایحه کرده از
 خاهمای جزو با عاقلانهای عام او چنانکه بگلی جزا و را بود و نیکو ترین رسمها
 آن بود که بیشتر جنس تر دیگرین یا در که پیشه و پس بخواص و اعراض می کند
 چنانکه گویند در حد مردم که با نوریت خندان و گریان و ریت قامت و پس
 ناخن و روزه بر دو قدم و پیدایست و با یک رسم را تا لایحه از خاهمای گشته
 که هر جزو را روشن باشد چنانکه گویند در رسم شش که سنگی بود که زاویه دارد
 نه چنانکه گویند که سنگی بود که زاویه او جلوه نماید بود که این رسم پس نوشته
 بود بر گسار که چند شده اند **فصل دهم** اندون پیدا کردن
 خطاهای که در حد و رسم آنک بنا پیدا پدیدین کردن چهار گونه است
 که در حد و رسم آن بود هرگز کردن از آن مهم است و چون یک قاعده کلی
 داشته شود این خطا بیفتد و آن قاعده است که چیزی را که شناخته شد چیزی
 شناخته شد که از شناخته تر بود و اگر هم بود شناخته شد خطا بود چنانکه کسی
 در حد جنش که در حد بود و جنش در حد بود و کسی معنی بود ای که در حد بود
 نیز در حدی را کسی را یک لفظ معلوم بود و دیگری نوشته چون آن لفظ نوشته
 را پس لفظ معلوم شناخته شد در حدی اینس طریق بود در شناختن لفظ و لیکن
 نه طری شناختن معنی بود که این معنی را خود می شناسد لیکن معنی آن که بر لفظ
 نوشته که ام معنی می آید چون بطرف دیگر که معلوم بود به آن گفته اند که این

لفظ همین که ام معنی می نویسد نه معنی نام داشته را به اند و اگر کسی شناخته
 که در نوشته کی و به امانی مانند آن جز بود که در حد و رسم می کند پس هم خطا
 چنانکه کسی گوید که جنس آن بود که طاق بود و طاقی پیدا تراختیت و اگر کسی
 شناخته شد که نوشته تر از آن جز بود هم خطا بود چنانکه کسی گوید در حدی
 که آدمی بود مانند نوشته و در حد از شناخته بر لایحه پس نوشته و ریت و اگر کسی
 شناخته شد که شناخته نشود خبر بدین خبر که شناخته شدن از خود اینم خطا بود
 چنانکه کسی گوید که ماه آن بود که از آن ما حساب بود و ما را خودها شناخته
 از این چنین چهار گونه خطا هرگز باید کردن و هرگز این یک قاعده که گفته می آید
 شود این خطا با خود میفتد و اسم **فصل یازدهم** آغاز سخن
 در ترکیبی از مفردات که از جهت یکبار لایحه مفردات را به پاره تر یک
 توان کردن با یکدیگر و آنچه در حد که شود ترکیبی بود و از آن قاعده گویند
 و قول فرم هم گویند پس قضیه قوی بود در نوشتن میان دو خبر که گویندش را توان
 گفتن که ریت گفتن یا در حد گفتن این رسم که گویند یکبار جمله خوانند و یکی را
 سطر خوانند و یکی را سطر خوانند که اول قضیه همین بود که آن دو چیز
 که میان ایشان نسبت بود میزدند و یا در حکم میزدند و نسبت برین بود که
 اولت ازین دو خبر هم او آن جز دویم است با نسبت چنانکه کسی مردم جانور است
 و یا مردم که نسبت و ریت نسبت که گویند این قضیه را از آن گفتن که نسبت گفتن

و توان گفت که در دفع لغت اگر چه گفت او در دفع بود و یا بهت بود لیکن نظم
 و ترکیب سخن چنانست که اگر با و زنده اند بگویند که در وقت که با و در پیش
 از پیش سخن عاقلانست و اما اگر پرسند که فلان را روز دیده و یا چرا چیزی گفت
 چه عاقل گوید که بهت است یا دروغ و معنی آنچه گفتیم که یاد حکم خود بود است
 که اگر مزه شود مزه می بدل او توان نهاد بی آنکه معنیش برود چنانکه گویند
 جانور گوید یا بیجان که در روز و در وقت و جایگاهی دیگر گفت که بدل جانور
 که یا مردم بتوان نهادن و بدل باقی سخن بکنند توان نهادن و نخستین باره ما
 از قضیه علی موصوع خوانند و آنست که حکم بر کرده باشد که او باره دیگر است
 چنانکه مردم درین مثال و دویم را محول خوانند و آنست که حکم به بود چنانکه
 جانور است درین مثال و گویند که در شرطه مقدمه آن بود که نسبت در میان دو
 قضیه بود لیکن هر لفظ قضیه لفظی بوده باشد که او را از قضیه برده باشد
 یعنی از آن برده بود که توان گفت که نسبت لغت یا دروغ لغت و انگاه از دو
 لفظ که در آن قضیه آمده باشد میان ایشان بپوشی دهند که جمله را یک قضیه کنند
 چنانکه جمله ان توان گفت که نسبت یا دروغت و نسبت در نوصیه بران ویم
 بود که این قضیه لازم است همان قضیه را و مثالش چنانکه گوئی چون افتاب
 بر آید انگاه روز بود و ما بشد که انگاه گویند تا محقر باشد پس گفت که چون
 افتاب بر آید قضیه بودی اگر چون با وی بود لیکن چون او را از قضیه برد ما

توان گفت گفت گفت را که گوید چون افتاب بر آید نسبت لغت یا دروغ لغت و گفت
 انگاه روز بود پس انگاه از قضیه بر وقت و اگر انگاه خود قضیه بود ما
 و چون هر دو را هم بپوشی توان گفت که نسبت لغت یا دروغ لغت گویند پس
 شرطه مقدمه آن بود که همیشه نسبت در میان دو قضیه بود لیکن نسبت لفظی
 که بر یکی بوده باشد از قضیه بر وقت بود و جمله قضیه شده باشد و نسبت
 درین قضیه نسبت نشانی و ناسازگاریست میان آن دو قضیه که از ان
 مرکبت و مثالش چنانکه گوئی زمین یا جنبه است یا آرمیده گفتار از
 جنبه است قضیه بودی که لفظ یا با وی بودی و همچنین با آرمیده است
 بی لفظ یا قضیه بودی لیکن لفظ یا اگر چه هر یکی را از قضیه بر در هر دو
 بهم قضیه کرد که حکم برستی دروغی از دو یکی موصوع و محول درین
 هر دو قضیه مقدم و تالی بود و قضیه بر یکی را مقدم گویند و دویم را تالی و در
 مثال پیشین چون افتاب بر آید مقدم است و روز بود تالیست و مثال دو
 زمین یا جنبه است مقدم است و یا آرمیده تالیست لیکن میان این دو
 در مقدم و تالی این دو کو نیز فرقیست یکی آنکه در مقدمه آنچه مقدم است روا
 که تالی شود و همچنین تالی رو است که مقدم نشود اما مستقله رو است که نشود
 بلکه هر یک را که خواهی از آن دو قضیه مقدم توان کردن و دیگر را تالی
 و دویم فرقی آنست که در مقدمه یک مقدم را یک تالی پیش نبود اگر تالی پیش بود

قضیه نیز پیش بود اما در مفصل یک مقدم را با نهایت تالی دوست گرفت
 و قضیه جزئی بود چنانکه کونی این شمار با کمیت یا دو یا سه یا چهار
 و همچنین با آنکه محض و منافی رسد **مفصل دوم از دهم** اندر
 پیدا کردن ايجاب و سلب در قضیه حکمیه در قضیه حکمیه که در دست
 هستی چیزی را جز بر اینها که در مثال گفتیم مردم جانور است مران قضیه حکمیه
 که حکم ادب است بود آن حکم ايجاب بود و آن قضیه را موجد گویند و سلب حکم که
 برینست چیزی را جز بر اینها که گفتیم که مردم سنگ نیست و در قضیه که حکم
 اونست بود آن حکم سلب گویند و آن قضیه را سلب گویند پس در لفظی
 بود در کتب از حرف سلب و اسمی چنانکه نایبنا و نادان و ناهموار که نادرند
 برای نفع و سلب است و سینا اسمی است و آنگاه آنرا لفظ مرکب را بکار میگویند
 کند در قضیه و آنکه خوانند که بدانند که آن قضیه موجدیه است یا سلبه نگاه کن
 که حکم باست باشد یا نیست اگر صحت باشد موجدیه بود چنانکه گویند زید
 نایبناست و چنین قضیه را موجدیه مده و له خوانند اگر صحت بود سلبه گویند
 چنانکه کونی زید نایبناست و این را سلبه مده و له خوانند و او بود که گویا
 کان افتد که هیچ فرق نیست میان گفت ما که زید نایبناست و میان گفت ما
 که زید نایبناست زیرا که در هیچ قضیه نایبناست همین کیفیت نایبناست
 فرقت که چون کونی زید نایبناست باید که پیش ازین نظر بود زیرا که چون گفت

حکم کرده باشی بودن نایبناستی را او را باید که او بود تا او را چیزی نماند بود
 جز او آن چیز و صفتی باید که است بود در نفس خویش و خواصه و صفتی با کس
 نه از او چون کونی که زید نایبناست شاید که زید مرده بود یا خود نبوده باشد
 زیرا که چون گفت چنین نیست حکم کرده باشی بنا بودن صفتی را او را صحت
 نایبناست بودن صفتی را جز بر اینها که بود آن حکم که آن چیز که نبود صفت
 نبود مراد او را پس چون کونی فلان صفت نیست مراد او را ظاهر را بر صفت
 نبوده روا بود که این صفت از هر آن نیست مراد او را که او خود نیست اگر
 کسی گویند گفتار ما زید نه در برست موجدیه است یا سلب و حکم درین قضیه
 استست نه نیست باید که موجدیه بود کونی که این حرف نادر بود و وجه
 استخوان توان کرد یکی آنکه با در او را یعنی وقت نه در اینک نام کنن چنانکه
 نایبناست آنگاه اگر باست حکم کنن موجدیه بود و اگر نیست حکم کنن سالب بود
 چنانکه کونی زید نه در برست و زید آنکه او را یعنی حرف نه در از در کویا
 داری برای هر دو شقی و بری از زید چنانکه حرف نه در و چنانکه کونی و در برابر
 و آنگاه باید حرف نه نیست نام نمانده بگذرد بر شقی محمول بود و حرف
 سلب کرده و آن است که پس از و بر بود درین قضیه که حرف نه در بود
 باشد و لفظ است آنگاه دلالت دارد بر ايجاب که در قضیه حرف سلب بود
 و اگر بود با سلب دیگر که می شود و هر دو یکی که محمول است آنگاه آن یک

مخول را اگر حکم کسی کنی موجب بود و اگر کسی کنی سالیب بود چنانکه میان کرم
فصل سیزدهم اندر رسید که در کلیت و جزویت و شخصیت و محلی
در قضیه حمله موضوع قضیه حلی یا کجی بود یا جزوی اگر جزوی بود قضیه
تخصیه خوانند و لغوی صبر نیز خوانند چنانکه کونی زیر خاموش است و این قضیه
موجب است و یا کونی زیر خاموش نیست و این قضیه سالیب است و اگر موضوع
کلی بود از در بیرون بود یا چه اگر در بسته که حکم بر جهت بر هر یکی است از جهت
که آن موضوع بیشتر یا بر هر یکی از آن جزایا سالیب کرده باشد و اما اگر سالیب
کنده باشد همه که خوانند چنانکه کونی در جهت و این همه موجب است و باز در
در جهت و این همه سالیب است و اگر اگر سالیب کرده باشد مخصوصه خوانند و اگر سالیب
کرده باشد حکم بر هر یکی است مخصوصه که خوانند چنانکه کونی در جهت مردم
جانور است یا هر چه مردم است جانور است و یا هر مردمی جانور است و این کلیه
و یا کونی هیچ مردم بوده است و این کلیه سالیب است و اما اگر سالیب کرده باشد
که حکم بر هر یکی است مخصوصه جزوی خوانند چنانکه کونی بر هر یکی مردم در جهت
و این جزوی موجب است یا کونی بر هر یکی مردم در جهت و این جزوی سالیب بود
و همچنین اگر کونی در جهت مردم در جهت یا نیز مردمی در جهت هم سالیب جزوی
خوانند زیرا که چون کونی در جهت هر یک سالیب کرده باشد کلی ایجابی که بر
هم بود بر آشی و روا باشد که ایجاب بر بعضی باشد و از بعضی با حار بر چیزی د

پس

پس سالیب جزوی بود و لغتی که چیزی موضوع را پیدا کند موز خوانند چنانکه
همه مردم و هر دو هیچ و برخی و نیست برخی و نه همه و اما حکم حمل بجز حکم
جزویت زیرا که چون کونی مردم چنین است رویت که حکم مردم را خوانند
و رویت که یک مردم را خوانند زیرا که حکم مردم مردند و مردم هم مردمند
اگر یکی را خوانند حکم بر یکی یقین بود و اگر همه را خوانند حکم بر یکی یقین بود
پس هر آینه حکم بر یکی یقین است و بر همه سالیب است و حکم جزوی یقین بود چون
کونی بر هر یکی مردم چنین است و رویت که خود در میان باشد زیرا که حکم بر هر
مانند از در آن حکم بر آن حکم بود و رویت که بر هر یکی میان نبود پس حکم
بر هر یکی همه حال یقین است و بر همه سالیب است پس حمل و جزوی را حکم کلی بود
از این چه که تقسیم پیدا کند که تمام قضیه یا کلی است یا نه و نه در جهت
سالیب همه موجب است سالیب کلیه موجب سالیب جزوی موجب جزوی سالیب
خود در علوم بکار نشود زیرا که موضوعش شخص معین بود و امین از این کلمات
در علوم از شکر بحث کنند و حکم همه حکم جزویت پس جزوی خود یکی یا سالیب
تا آنکه از ممال بکار رفتن بسیار غلط اوقات پس بحث ها از احوال این چهار است
مخصوصه خوانند بودن است فصل چهاردهم اندر رسید
کردن ایجاب و صلب و ممانعی و محصور و ایجاب و ممانعی و ممانعی
شرطی ایجاب در شرط متصل حکم کردن است بهر شکلی تا لی مقدم و بهم

چار

بودن است چنانکه درین مثال گفتیم اگر آفتاب بر آید روز بود حکم کردیم به
 بوسکتی روز نبودن با آفتاب بر آمدن و بهم بودنش و اما سب بودن درین قضیه
 حکم کردنت نبودن این بوسکتی و بر دشتن این سارگاری بهم بودن
 چنانکه کوی چون آفتاب بر آید سب بود یعنی نیست با آفتاب بر آمدن سب
 و در اول باشد که مقدم دانی مرد و سالی سب و قضیه موجب بود تا کالی
 کسب بر صفا آن بود که تا سالی بود و مثال آنکه مرد و سالی سب است که
 کوی اگر آفتاب بر نیاید روز بود درین قضیه موجب است زیرا که حکم کردی بر سکتی
 تا بودن روز بر سالی سب و آفتاب و اما یک باب در فصل نگاه کلی بود که کوی
 بر ماری که چنین بود چنان بود و اما مهمل است که بود که نه ماری کوی در سب
 بلکه کوی چون چنین بود چنان بود و اما در چنین بود چنان بود و سب که آن بود
 که کوی هرگز نبود که چون چنین بود چنان بود و سب جزوی آن بود که کوی
 نه ماری که چنین بود چنان بود و سب مهمل آن بود که کوی چون چنین بود چنان
 بود و همیشه که هر دو در فصل بر دین سب و قضیه کلی بود چنانکه کوی هرگاه که بر جی
 بر جانوران پرنده همیشه بر جی عالمیان پرنده همیشه و همیشه که هر دو در فصل
 جزوی بود چنانکه کوی سب که چون همه مردم در بود همه مردم شاعر و اما آفتاب
 در شرطه منفصل حکم کردنت سب است که بعد از بودن تا از مقدم که تا می باشد
 و با سب که مقدم از تا میا رسیده باشد چنانکه کوی این اندازه با بر است با آن

و ماری کوی همیشه شد و اما
 جزوی بود که کوی سب که چون
 بود چنان بود

اندازه یا هر مرتبت و با کمترین از و چنانکه حکم کردی همیشه با بر این است
 کوی نتواند بودن که از یکدیگر گسسته اند و جدا و اما سب در قضیه
 حکم کردنت بنا بود و این گسستگی و بر دشتن جدا میانی سب چنانکه کوی
 نه با روز بود و سب یعنی نیست جدا و گسستگی چنان روز بودن سب بودن
 بلکه در و بهم رو بود که سب و مختصر از این قضیه رو بود که سب سب
 و قضیه موجب بود چنانکه کوی این سب را بجا نیست بود باقی بود این قضیه
 موجب سب اگر چه در هر جزوی اندکی سب کوی بود که چنین حکم سب سب
 است تا بودن از طاق تا بودن حکم تا کاب بود و اما کلی بودن این کاب سب
 همیشه بود چنانکه کوی همیشه سب را بجا نیست بود و باقی بود و سب سب
 باشد بود و با لفظ که هر چنانکه کوی کای بود که این سب را با بر این سب
 دیگر بود و سب از و این نگاه بود که معلوم شده باشد که کمتر از سب
 و اما کلی بودن این سب همیشه بلطف که کوی بود و سب چنانکه کوی هرگز
 نبود که با آفتاب بود و با روز بود و جزوی بودنش بلطف همیشه بود چنانکه
 کوی نه همیشه آفتاب بود و با سب و اما مهمل بودن ای باب سب در قضیه
 آن بود که بر آن لفظ که بر گسستگی دلالت دارد اقتضای این چنین بود
 و با چنان و نه با چنین بود و با چنان و نه با چنان که اگر این منضمه جزوی سب
 و قضیه کلی بود و سب که اگر این سب و قضیه جزوی بود مثال گسستگی

چنانکه کوی همیشه برقی مردم با سبک بود و با کجکوش و شال سبک چنان باشد
که مردم با خفته بودند و یا بیدار و یا در دستن که از تفصل عقلی است
و با حقیقت است **الفصل** است که هر قسم دیگر ندارد و با کجکوش باشد
کستنی و ناب ز کار باشد چنانکه شال اجنت و طاق بر شال و با حقیقت
دو قسم بود یکی آنکه کستنی بود میان آن قسمهای کجکوش دیگر باشد کشته
چنانکه اگر کسی کوی این چیزها نوریست درخت تو در آنجا بروی کوی
جانور بود که درخت میان این دو قسم کستنی است و با سبک کوی دیگر قسم
دیگر باشد که با بود و دیگر قسم کستنی بود که دیگر نماند کستنی نبود
میان آن قسمها که گفته آمد به پیش چنانکه کوی با در دریا بود و با غرض بود
کستنی است که هر قسم دیگر بود این دو قسم لیکن مردم و با هم توانستند بود
که هم در دریا بودند و هم در خشکی کستنی بود میان ایشان و این
سخن انگاه خوب است که کسی کوی که زید در ریاست و غرضش این انکار
کنند بروی مینوح که با در دریا بود اگر غرضش دریا خود عرق است
فصل **باب** در سبک اندر پیدا کردن ما در تپای قضیه است
هر قضیه که بود اگر موجه بود و اگر سبک است محول مینوحش احوال بود
هر آنکه با سبک بود هر او را چنانکه با توری مردم را حاین را واجب است
و با شایه که بود و شایه که نبود چون دیری مردم را و این را چنان که سبک

در کستنی
در کستنی
در کستنی

و با شایه که بود همی هر او را چنانکه آفتاب شدن مردم را و این را محال
و ممتنع کونید و این سه حالت محول در قضیهها داده قضیه خوانند و چنانکه
یکی را واجب کونید و دیگر را محال کونید و سوم را ممتنع کونید و از واجب
و ممتنع یکی لفظ عبارت توان کرد آن لفظ عقلی ضرورت لیکن چون
واجب خوانند بنا بر ضروری الوجود خوانند و چون ممتنع خوانند ضروری
العدم کونید و با لفظ ضروری چنانکه در این نام دو در دریا خوانند **فصل**
مختصر **در** پیدا کردن اقسام ضروری بیاید در سبک کوی بود
بر دو قسم است یکی آنکه که هیچ شرطی ندارد و از ضروری
مطلق خوانند چنانکه کونید باری تعالی نماند است که نماند هر آنکه او را
همیشه بود است همیشه خواهد بود و هیچ شرطی ندارد چنانکه نماند که
نماند که او را هر آنکه بیاید بر این شرط است که اگر آن شرط سودی ام آید بود
و دیگر آنکه که بشرط ضروری بود و این شرطها کونید است کونید آنکه
شرط بودن موصوفی بود اندکی کوی بود لیکن همیشه چنانکه کوی ضرورت
مردم چنانکه ضرورت و با این ضرورت نماند خواهد که همیشه چنانکه ضرورت است
چنانکه بود چنانکه ضرورت است بود بلکه آن جوانی که با مردم بود چنانکه ضروری بود
او را بود هر آنکه و در مطلق چون ضرورت کونید این قسم خواهد بود پس
در ضرورت است هم موصوفی بود حکمی بود لیکن موصوفی همیشه چنان بود

موضوع

و در بار این موضوع صحبت است و اگر در موضوع شرط همیشه بودن واجب بود
 بکنیم خود هر دو ضرورت در زیر یک معنی افتد و البته است که تا موضوعی بود
 حکمی بود اگر همیشه باشد و اگر نه و گوییم شرط بودن و ضلوع است که در صورت
 آنکه وصف موضوعی که در پیشه چنانکه گویند همیشه ضرورت است همیشه
 و این ضرورت نه آنچه است که تا مادام آن چیز که سید است می ماند اگر
 سید همیشه و اگر چشم را چرخ کند بلکه باید که وصف سیدی یا در چنان
 تا این ضرورت خیره کردن چشم بود و او را گویند شرط وقت بود
 و این وقت یا معین بود چنانکه گویند یا به ضرورت گرفته شود و این ضرورت
 آن وقت بود که ماه در عقده بود و آفتاب در عقده دیگر و یا تا معین بود
 چنانکه گویند بر جانوری که او در پیش بود ضرورت نفسی از این ضرورت
 در وقت است که معین نیست و گویند چهارم شرط بودن محمول بود تا مادام
 محمول می بود چنانکه گویند به ضرورت سخن است آدمی که همیشه **فصل**
و عندئذ اندر رسیدن کردن آنکه ممکن بر چند معنی گویند
 عوام مردم چون ممکن گویند آن خوانند که شاید بود و پس بی آنکه می
 گشت که نبود و در جمله معنی این ممکن است که محال نیست و واجب در زیر
 این ممکن افتد زیرا که واجب محال نبود پس ممکن بود بر این معنی و اما خوا
 چیز تا به فتنه که هم در بودن است می دارد و هم در نا بودن پس این

و این است تا

نفس

این چیز را را علی الخصوص ممکن گویند چون رفتن و خفتن و نشستن و نشستن
 و برخاستن مردم را و این ممکن را ممکن خاص گویند و مشتمل را ممکن عامی
 و واجب در زیر این ممکن خاص می افتد زیرا که واجب نشاید که خود و این
 ممکن نشاید که نبود و اما آن واجبها و ضروریها که بشرطی واجب و ضروری
 بشرط بودن موضوع در زیر این ممکن خاص می افتد زیرا که این بشرط شاید
 نبود و ممکن را بر وجهی دیگر بکار توان داشت چنانکه هیچ واجب در زیر نیست
 بشرط و نه بشرط که آن واجبی که بشرط بودن محمول واجب بود چنانکه در
 مردم را و این وجه از آن دو وجه خاص تر است چون این صیغه را ممکن دانست
 جواب آن سوال که نوعی از مطلق است که آنست که ساری شود و آن سوال است
 که گویند واجب حکمت با تا ممکن اگر حکمت پس آنکه ممکن بود که ممکن بود که
 نبود پس واجب ممکن بود که خود و این محال است و اگر حکمت پس آنکه ممکن بود
 محال بود پس واجب محال بود و این هم محال پس جواب دهم و گویند نمیکن
 معنی عامی می توان یا معنی خاص از معنی عامی می توان واجب حکمت بر این معنی حکمت
 آنکه ممکن بود و در پیش بر این معنی لازم نیاید که ممکن بود یا بودن پس گفت گویند چون
 واجب حکمت که بود باید که ممکن بود که نبود در کتب نیست و اگر معنی عام می خواهی
 واجب ممکن نیست بر این معنی بلکه ممکن نبود بر این معنی لازم نیاید که می
 حکمت باید که واجب بود زیرا که ممکن بر این معنی چنانست که واجب محال بود و در پیش

نه حال تنها چون وجب دعال بر دوازدهم برین معنی بیرون کشند آنچه ممکن
 نبود برین معنی ازین دو یکی بود و واجب بود و یا محال پس واجب از قسمت ناممکن است
 برین معنی پس گفتند که گفتی چون وجب ناممکنت برین معنی با محال بود
 هم درست نیست **فصل نهم** اندر پیدا کردن جهت های
 قضیه ها و مطلقا آن جهت قضیه قطعی بود که دلالت دارد بر یکی از این
 معنی مادت یا بر واجب و یا بر ممکن و یا بر بقدری و ظرف میان جهت ها داده است
 که جهت لفظی بود که این دلالت از او گرفته اند چنانکه گویند و جهت که چنین بود
 یا محالست و مادت خود در حالت قضیه است در نفس خویش خواهد لفظ باشد چنانچه
 و شاید که جهت قضیه بر خلاف مادت بود چنانکه مادت واجب بود و بقدر ممکن
 باشد و یا محال چنانکه گویند محالست که آتی جا بود مادت این قضیه واجب
 زیرا که جا نوری را در نفس خویش نیست با آتی نیست مادت بودت و جهتش
 حقیقی است لیکن در وقت وجهت اگر دروغ بودیم جهت بود زیرا که جهت های لفظی
 که گفته آمد اگر جهت و اگر دروغ پس اگر قضیه بود که جهت او پیدا کرده باشد چنانچه
 در نفس خویش ضروری بود و خواه ممکن او را مطلق گویند و اگر پیدا کرده باشد
 که ضروری مطلق و ضروری که بشرط بودن موضوعت از او بر ولت و ضرورتها
 دیگر از او بر ولت کرده باشند لیکن پیدا کرده باشد که کدام قسم است از آن
 قسمها که از او جودی خوانند **فصل دهم** اندر پیدا کردن

فصل نهم
 اندر پیدا کردن جهت های
 قضیه ها و مطلقا آن جهت
 قضیه قطعی بود که دلالت
 دارد بر یکی از این معنی
 مادت یا بر واجب و یا بر
 ممکن و یا بر بقدری و ظرف
 میان جهت ها داده است
 که جهت لفظی بود که این
 دلالت از او گرفته اند
 چنانکه گویند و جهت که
 چنین بود یا محالست و
 مادت خود در حالت قضیه
 است در نفس خویش خواهد
 لفظ باشد چنانچه و شاید
 که جهت قضیه بر خلاف
 مادت بود چنانکه مادت
 واجب بود و بقدر ممکن
 باشد و یا محال چنانکه
 گویند محالست که آتی
 جا بود مادت این قضیه
 واجب زیرا که جا نوری
 را در نفس خویش نیست
 با آتی نیست مادت بودت
 و جهتش حقیقی است
 لیکن در وقت وجهت
 اگر دروغ بودیم جهت
 بود زیرا که جهت های
 لفظی که گفته آمد اگر
 جهت و اگر دروغ پس
 اگر قضیه بود که جهت
 او پیدا کرده باشد
 چنانچه در نفس خویش
 ضروری بود و خواه
 ممکن او را مطلق
 گویند و اگر پیدا کرده
 باشد که ضروری
 مطلق و ضروری که
 بشرط بودن موضوعت
 از او بر ولت و ضرورتها
 دیگر از او بر ولت
 کرده باشند لیکن
 پیدا کرده باشد که
 کدام قسم است از آن
 قسمها که از او جودی
 خوانند

معتبر است

دیگر

مفهوم قضیه ای را محصوره در جهات و اطلاق به آن که پس ازین برای
 موضوع و محمول فلان و بهمان و بسا را یکجا درجه است و با بعضی از
 جمله ای که بعضی داده گویند آن حکم که بر آن ماده مخصوص بود داده دیگر
 نیز رود و مقصود ما اینست که مخصوص بود با داده دون داده اما مفهوم
 قضیه موجب کلی مطلق چنانکه گویند بر فلان بهمان است که هر یکی را که
 بر فلان گویند خواه حقیقت او فلان یا بدو خواه حقیقت دیگر خواه همیشه
 فلان یا بدو خواه وقتی دون وقت و خواه درستی بیرون فلان یا بدو خواه
 تنقید بر کردن مادت و هم امی که او را فلان حاصل بودیم او را همان نیز گویند
 بی آنکه گویم همیشه بهمان بود و یا در وقتی دهان که هر چه ازین معنی خواه
 از مطلق برود و آنچه در جانب موضوع پیدا کرده ایم از طرف دیگر قضیه ای که
 خواهد بود خلافی که در میان قضیه ها در جانب محمول بود و اما مفهوم قضیه موجب
 کلی وجودی است که هر چه او را فلان گویند هم بر وجهی که در مطلق همان کردیم
 او را نیز همان گویند لیکن همیشه بلکه در وقتی دهان و اما مفهوم قضیه موجب
 ضروری است که هر آنچه او را فلان گویند چنانکه میگویم این چیز را است
 نمایانند مادت همان گویند و هر چه وصف فلان تا نشین و اما مفهوم قضیه موجب
 کلی که حقیقت امکان عامی بود است که هر آنچه او را فلان گویند چنانکه میگویند
 اوست که هر چه آن بود و پس آن حکم که بی پشتی که بخورد و امکان عامی بود

در وقتی که مخالف یکدیگر باشند با محاب و سبب علی لطف بودی که اگر یکی رست بود لازم آید که دیگری در وضع بود این دقیق یکدیگر باشند و شرطهای بسیارست بر تقیض بودن ایشان باید که موضوع هر دو در وقت یکی بود چنانکه اگر کسی که بیشتر از زمین بهتر است و بدین شتر استی خواهد بود دیگر که بیشتر از زمین بهتر است و بدین شتر استی خواهد بود این دو قضیه با یکدیگر تقیض نیستند زیرا که موضوعشان یکی نیست و همچنین باید که محمول هر دو در وقت یکی بود چنانکه اگر کسی که بیشتر از زمین بهتر است و بدین شتر استی خواهد بود و دیگری که بیشتر از زمین بهتر است و بدین شتر استی خواهد بود این دو قضیه با یکدیگر تقیض نیستند زیرا که موضوعشان یکی نیست و همچنین باید که محمول هر دو در وقت یکی بود چنانکه اگر کسی که بیشتر از زمین بهتر است و بدین شتر استی خواهد بود و دیگری که بیشتر از زمین بهتر است و بدین شتر استی خواهد بود

غصه

هر آن دو قضیه که مخالف یکدیگر باشند با محاب و سبب علی لطف بودی که اگر یکی رست بود لازم آید که دیگری در وضع بود این دقیق یکدیگر باشند و شرطهای بسیارست بر تقیض بودن ایشان باید که موضوع هر دو در وقت یکی بود چنانکه اگر کسی که بیشتر از زمین بهتر است و بدین شتر استی خواهد بود دیگر که بیشتر از زمین بهتر است و بدین شتر استی خواهد بود این دو قضیه با یکدیگر تقیض نیستند زیرا که موضوعشان یکی نیست و همچنین باید که محمول هر دو در وقت یکی بود چنانکه اگر کسی که بیشتر از زمین بهتر است و بدین شتر استی خواهد بود و دیگری که بیشتر از زمین بهتر است و بدین شتر استی خواهد بود

ماریه

بنابر این باشد در وقت گفته باشند و همچنین باید که در جایگاه یکی باشند چنانکه اگر کسی که در باجنات شایسته شستن و دیگری که در باجنات شایسته شستن و یکی در مسجد خواهد بود دیگری که در مسجد تقیض یکدیگر باشند و همچنین باید که در وقت و فعل یکی باشد چنانکه اگر حکمی بقوت بود آن دیگری نیز هم بقوت بود و اگر فعل بود آن دیگری هم فعل بود چنانکه اگر کسی که در این نایب است گفته است و بدان قوت او خواهد بود اگر محموله سیر کند و دیگری که سیر کند نیست و بدان فعل او خواهد بود چنانکه اگر سیر کند است زیرا که محموله سیر کند در وقت گفته باشند و همچنین که در شرط یکی باشد تا اگر حکم یک قضیه بشرط درست خواهد بود پس آن شرط در قضیه دیگر نگاه دارد چنانکه کسی که سیر کند چشم را خیره کند و بدان آن خواهد که تا مادام که سیر کند بود و دیگری که سیر کند چشم را خیره کند و بدان شرط سیر کند خواهد بود و در وقت گفته شد پس این شرط باید که نگاه داشته شود در تقیض یکی ای موضوع و محمول و اصناف و علی و بارکی و زمان و مکان و قوت و فعل و شرط و اگر آن دو قضیه مخفی بود باشد این شرط پسندیده بود در تقیض بودن ایشان با یکدیگر در صورتی که شرطی دیگر نیز باشد و آن مخالفت هر دو قضیه است با یکدیگر در کلیت و جزویت چنانکه

سند
۳۵۵

اگر یکی کلی بود دیگری مابیه که جزوی بود چه اگر دو کلی باشد در ماده امکان
 روا بود که هر دو در واقع باشند چنانکه کوئی مراد می برست یا هیچ مراد
 دبیزیت و اگر هر دو جزوی باشد مراد است باشند در ماده امکان چنانکه
 کوئی برخی مردم دبیزیت برخی مردم دبیزیت و چون هر دو کلی باشند
 و با یکدیگر مخالفت دارند در ایجاب و سلب است ترا ضد یکدیگر خوانند نه
 نقیض و هر آن دو معنی که در یک موضوع بهم نتوانند بودن و میانشان
 خلاف بود پس ترا ضد یکدیگر خوانند و روا بود که هیچ دو در موضوع
 نباشند چنانکه سیاهی و سپیدس چون این مراد و قضیه کلی می باشد که در واقع
 باشد و نیایش که بهم برت باشد پس مانده آن دو معنی اند که بهم در سیاه
 و یک چیز اما روا بود که بهم بر خیزند از پس این مراد و قضیه را ضد خوانند
 هم چو آن دو معنی را و اگر هر دو جزوی باشد مخالف یکدیگر در ایجاب و سلب
 ایشان را در زیر بحثا دشمنان خوانند **فصل بیست و دوم**
 اندر رسیدن اگر در نقیض قضیه های جهت دار و مطلق نقیض
 مطلق نبود چنانکه قوی می باشد ایند زیرا که چون کوئی هم فلانی است
 و این قضیه مطلق بود و معنی آن بود که هر یکی از آنها فلان بهالت
 بی آنکه کوئی همیشه بهالت و باوقتی نبوی آنکه روا داری که همیشه بود
 و روا داری که وقتی بود و یا همیشه خاص و در یک وقت بهمان باشد و یا هر

برای

در وقتی دیگر و چون مسلکی از این ایجاب را و قضیه هم مطلق بود روا
 که مراد است باشد که چون هر یکی از آنها فلان در وقتی از اوقات
 بوده باشد قضیه موجب باطلاق است بود و باز چون در وقتی دیگر یا چنان
 را که همه را از این اشخاص بهمانی نبود و قضیه سالب باطلاق هم برست بود
 و با یکدیگر است بود و یکی در واقع تا نقیض است بدل نقیض مطلق هم مطلق
 نمیتواند بودن بلکه موجب که مطلق امکان در واقع شود که برخی را از آنها
 موضوع آن محمول برگزین شود و این برگزینا بودن چون حکم جزوی است
 هم مراد می تواند بودن و هم اتفاق و اگر نقیض او جزوی هم روا بود که
 هر دو در واقع باشد سلب آنکه تواند بود که برخی را از اشخاص فلان بهمان نبود
 پوسته و این می بودنی بود با اتفاق در بعضی وقت و ما پیش ازین گفتیم که
 همیشه در بعضی وقت باشد که در بعضی وقت بود پس موجب کلی در واقع بود
 چون برخی را مرکز بهمانی است و سالب جزوی ضروری هم در واقع بود
 چون این سلب با اتفاق است در بعضی وقت پس نقیض هر وجهی باید نهادن
 ما متر بود از ضروری تا هم سلب ضروری در زیر ادایه و هم سلب ایم اتفاق
 و آن فرسلب دایم نیست یعنی هر فلانی بهالت چون مطلق بود برخی
 فلان مرکز بهمان نیست و تعیین هیچ فلانی بهمان نیست برخی فلان همیشه
 بهالت و تعیین برخی فلان بهالت هیچ فلان مرکز بهمان نیست

و تفتیش برحقی از فلان بهمانست هر قدر که نیست بهمانست و اما تفتیش وجودی
از تفتیش مطلق و نحو از تربت زیرا که مطلق را تفتیش اگر چه نه مطلقیت
بلکه قضیه تفتیش و تمام میشود و وجودی را یکی قضیه تمام نشود زیرا که
موجب کلی وجودی دروغ بود و همیشه که هست که است ایجاب ضروری است
یا کلی و یا جزوی و در او باشد که هست سلب ضروریست یا کلی و یا جزوی
و در او باشد که هست سلب جزوی دایم انقائیت و یا هیچ قضیه تمام نشود
هم قضیه را اولی کرد و در زیر او افتد تا یکی قضیه بودی تفتیش که قضیه وجودی
اری سلب دایم این هم سلبها را اولی کرد اما ایجاب سلب را هیچ قضیه را نکند
پس تفتیش موجب کلی وجودی برین وجه باید گفت که نه وجودیت ایجاب
بهمان بر همه فلان بلکه با ضرورت برحق را و یا جزو از تربت برحق را و تفتیش
سالب کلی وجودی برین وجه بود که نه وجودیت سلب بهمانی از فلان بلکه یا
ضرورت است این سلب از برحق و یا جزو برحق همیشه بهمانست و تفتیش موجب
جزوی چنین باید گفت که نه وجودیت ایجاب بهمانی هر چیزی از فلان بلکه یا
تا ضرورت است و یا هیچ را که نیست و تفتیش سالب جزوی چنین باید گفت که نه
وجودیت سلب بهمانی از برحق فلانی بلکه یا ضرورت است این سلب از همه
و یا همیشه بهمانست و اما تفتیش جزوی چون کوئی ضرورت همیشه
بهمانست آن بود که کوئی ضرورت همه فلانی بهمانست بلکه تفتیش برحقی

بهمان نبود و این امکان یعنی تمام است و چون کوئی ضرورت هیچ فلان بهمان
بلکه ممکن است که برحق بهمان بود تفتیش آن بود که کوئی نه ضرورت هیچ فلان
بهمان نیست بلکه ممکن است که برحق بهمان بود و چون کوئی ضرورت برحق از فلان
بهمانست تفتیش آن بود که کوئی نه ضرورت چیزی از فلان بهمانست بلکه
ممکن است که هیچ از فلان بهمان بود و چون کوئی ضرورت برحق از فلان بهمان
نیست تفتیش آن بود که کوئی نه ضرورت برحق از فلان بهمان نیست بلکه
ممکن است که هر فلان بهمان بود و اما تفتیش ممکن عامی چون کوئی ممکن است که
همه فلان بهمان بود آنست که کوئی ممکن نیست که همه فلان وجود بهمان بود
و در مستلزمات ممکن است که ضرورت برحق از فلان بهمان نیست لازم است
تفتیش بود و چون کوئی ممکن است که هیچ فلان بهمان نبود بلکه ضرورت برحق از فلان بهمانست
و چون کوئی ممکن است که برحق از فلان بهمان بود تفتیش آنست که کوئی
ممکن نیست که چیزی از فلان بهمان بود بل ضرورت هیچ چیز از فلان بهمان
نیست و چون کوئی ممکن است که برحق از فلان بهمان نبود تفتیش آنست که
کوئی ممکن نیست که برحق از فلان بهمان بود بل ضرورت همه فلان بهمانست و اما
تفتیش ممکن خاص چون کوئی ممکن است که همه فلان بهمان بود بل ضرورت
برحق از فلان بهمانست و با ضرورت همه فلانی بهمانست بلکه تفتیش برحق

کونی حکمت که هیچ فلان بهمان نبود نقیض آنست که کونی حکمت که
 هیچ فلان بهمان نیست بل یا بعزورت برمی بود یا بعزورت رقی می بود
 و چون کونی حکمت که برمی از فلان بهمان بود نقیض آنست که حکمت
 نیست که چیزی از فلان بهمان بود بل یا بعزورت به فلان بهمان بود و یا
 بعزورت هیچ فلان بهمان نبود و چون کونی حکمت که برمی از فلان
 بهمان نبود نقیض آن بود که کونی حکمت که برمی از فلان بهمان نبود
 بل یا بعزورت بهر بود یا هیچ بود **فصل بیست و نهم**
 اندر پیدا کردن عکس عکس کردن قضیه آن بود که موضوعش را
 محمول کنی و محمولش را موضوع و از بیاب و سبب را نتیجه گردانی میکند
 مستقیا آنگاه که نتیجه که قضیه عکس نیز هست که آن قضیه عکس مانند
 قضیه نخستین باشد در راستی و در رومی اما حکایت روا بود که در دو جا
 بیان عکس قضیه های مطلق کنیم زیرا که قومی نیز هسته آنکه سالب کل مطلق
 عکس نیز هست و بر آن عین دارد لیکن آن جهت درست نیست که
 چون درست باشد که هیچ فلان بهمان نیست باید که درست باشد که هیچ
 فلان نیست پس اگر این درست نبود نقیضش باید که درست باشد و نقیض
 آنست که برمی از بهمان فلان بود آن برمی را نامی کنیم و آن نام بسیار
 یاد پس باشد بهمان بود و هم او بعینه فلان است پس فلانی حکمت است

و گفته ایم که هیچ فلان بهمان نیست و درست است که هیچ فلان بهمان نیست
 و این مجال بود پس آن قضیه که این در رومی از اول لازم آمدت خود در رومی
 بود و آن قضیه نقیض عکسش پس عکس درست بود نیست جهت ایشان که
 این جهت خطاست زیرا که بنده گفته اند که در مطلق برمی بود و کونی است
 بر دو بهم درست است و انتد بودن چنانکه گویند که هیچ فلان بهمان نیست راست
 بود فلانی بهمان است درست است و از بر چنین بنده از نه چنین است که
 ایشان بنده گفته اند بلکه هر دو بهم درست است و از بر در مطلق چنانکه ما
 پیش ازین بیان کردیم و بر نمودن بجای جهت ایشان آنست که عکس
 بازنماییم که این عکس واجب نیست که درست باشد از مطلق بر می آید
 درست است که هیچ مردم خندان نیست زیرا که هر یکی از مردم بویسته کند بلکه
 در بعضی اوقات خند پس خنده از بر یکی در این اوقات مسلوب است و بر آن
 محمول که چنین بود باطل است پس توان کردن از موضوع پس درست است
 چنانکه گفتم که هیچ مردم خندان نیست و عکس این آن بود که هیچ خندان مردم
 و آن بیجهت درست نیست پس باید آید که از مطلق برمی فقط یا آن که گفتن
 که حکم ایشان در مطلق درست بود و آن عکس ایشان درست نبود پس توان
 گفتن که هر قضیه مطلق که سالب کل بود عکسش نیز بر آید اگر قضیه را از آنکه
 وضع مطلق است حاضر کردیم چنانکه معنیش با آن بود که هیچ فلان مطلق

خاصی باز آید چنانکه بر دیری مردم بود بضرورت و دیری مردم را حکمت
 پس عکس چنان باید که اگر ضروری بود بر دست بود و اگر ممکن خاص بودیم
 درست بود و آن ممکن حمایت و اگر مطلق نماندیم روایت و چون
 موجود نهادی عکس فرضی جایها ضروری بود در بعضی وجودی و مطلق
 بر مرد و درست آید و اما جزو موجب ضروری را عکس هم جزوی موجب است
 با باطلان هم برین بران که هستیم و اما سلب جزوی را عکس نیست زیرا که است
 بود که کوئی بر جی ازها بود مردم نیست و درست نیست که کوئی بر جی از
 مردم جانور نیست و اما عکس قضیهها ممکن عانی و خاصی آنچه از سلب بود
 عکس نیز بر دیری که جزوی بود که از جزوی دیگر سلب شود با مکان دانستن
 دیگر از جز اول سلب نشود که سلب موجب بود بضرورت چنانکه دیری
 با مکان از مردم سلب نشود و از مردم هم که از دیر سلب شود و اما آنچه
 از موجب است خواه عانی با وجود خاص عکس نیز در عکس در عکس ممکن
 باز آید نه خاصی زیرا که در بر جی جایها محلی بود که ایجاب و امکان خاص
 مخصوصی را و ایجاب موضوع بر آن محمول فردی بود و مثالش نیست
 با حقیقا در مردم را و همچنین دیری را و اگر این مرد و عکس آنند او را
 و او هر درست مردم را و در بر جی جایها باشد که مرد و ممکن است هر
 یکدیگر را چنانکه آب شدن هوا یا جو شدن آب و این در کلمه طبعی بود

پس عکس چنان باید که بر مرد و درست بود و آن ممکن حمایت و چنانکه
 بیان کنیم که ممکن عانی بر آنست درست بود در عکس موجب ممکن اگر عانی
 بود و اگر خاصی و آن حجت است که گوئیم چنانکه درست بود که هر فلا
 حکمت که بهمان بود باید که درست بود که بر جی از فلان بهمان بود
 با مکان عانی پس اگر درست نبود باید که نقیضش درست بود یعنی که
 ممکن نیست که هیچ بهمان فلان بود و این قضیه را لازم بود که بضرورت هیچ
 بهمان فلان نیست و این سلب کلی ضرورت عکس هم سلب کلی ضرورت
 بود یعنی بضرورت هیچ فلان بهمان نیست و ما دام که هر فلانی حکمت
 که بهمان بود و این حالت پس روشن شد که در عکس ممکن خاصی
 عانی می باید اگر کسی گوید چون موجب ممکن خاصی می نیز باید که
 سلبش نیز عکس نیز بر دیری که چون درست بود با مکان خاصی که هر فلا
 یا بر جی از فلان بهمان است این قضیه را با سلب توان کرد انداخته که گو
 حکمت که هیچ فلان یا بر جی از فلان بهمان نبود پس هر چه عکس قضیه موجب
 بود عکس آن قضیه بود چنانکه در عکس باید که موافق اصل بود
 ایجاب و سلب و عکس ممکن در حالت ایجاب موجب عانی است اگر
 هم او در عکس سلب نیز هم روان شود زیرا که مخالف اصل بود در ایجاب
 و سلب و عکس اگر خواهیم که او را دیگر باره سلب کرد انیم موافق بود

در سلب نخواستیم زیرا که ممکن غایت و موجب نیست در ممکن عالمی از
ایجاب یا سلب بودن چنانکه در ممکن خاصیت اینقدر که گفتیم در
عکس بسته بود **فصل بیست چهارم** آغاز سخن در قیاس
پیش ازین بیان کرده ایم که غرض از غرض شناخت قولی شایع است که حد
و رسم بود شناخت جهت و آنچه می باشد گفتن در حد و رسم گفته آمد
و اما جهت را میست که از او که درین کج زانی ناکر ویده حاصل شود و میگوید
بیان او کنیم یعنی جهت گفتاری بود مرکب از گفتاری که معصود از او
بصدق افکنده است بجزئی که بصدق بود با بیان و بر سه قسمت است
و استقر او مثال و اعنا در قیاس است خاصه بر قیاس که او را قیاس
برهان گویند و جز این برهان قیاسی دیگر نیست و لیکن بیشتر قیاس
شناخته تیار است ام او توان شناخت و قیاس قولی بود مولف از قولی
که چون بترقیه آید قولی که از آن لازم آید بر آید و مثال آن است
کونی عالم مؤلف است و هر مولف محشر است این قیاس است زیرا که قیاس
مؤلف ازین دو قضیه که چون بترقیه آید قولی دیگر ازین لازم آید
و آن قولی آن بود که عالم محشر است و همچنین کونی اگر آفرید کار عالم
نمی بودی عالم بر نظام نبودی لیکن عالم بر نظام است این هم قیاس
زیرا که قیاس مؤلف ازین دو قضیه که چون بترقیه آید قولی دیگر

بسته
است

لازم آید از قیاس بیان و آن قضیه آنست که اگر یک کار عالم است و هم
خبرین خود گوئی این شمار را حقیقت یا طاق لیکن طاق نیست این هم قیاس
زیرا که گفتار است مرکب ازین گفتار که از قیاس است قضیه دیگر لازم آید
آنست که شناخت جهت و آنچه لازم آید از قیاس است که بقوت بود در حد
آنکه او را باقی بقیض را باید که به شیب بقیض آنکه قیاس را اکثر این گویند
چنانکه مثال پیشین و اگر او را باقی بقیض را بقیض باید که به شیب در
ان قیاس را بیشتران خوانند چنانکه مثال دوم **فصل بیست و پنجم**
الله سبحانه و تعالی احوال قیاس اکثر این قیاس
اکثر این آن بود که دو قضیه را فراموش آید که در یک باره از عبارتی
دارند و دیگر باره عبارتی و از آن قضیه دیگر لازم آید که از آن دو بار
بود که عبارتی با نشان است چنانکه کونی عالم مؤلف است این قضیه است
و هر مولف محشر است این نیز قضیه دیگر است هر دو را در مؤلف است
و نخستین را عالم حد است و دوم را محدث و آنچه ازین قیاس لازم
آید آنست که عالم محشر است و این قضیه از آن دو بار که با نشان است
فراموش است و این قیاس اکثر این هم از قضیه های جمله آنها خوانند بود
و هم از قضیه های شرطی آنها خوانند بود و هم مرکب از هر دو خوانند بود
و با شتر که از جمله است آنها بود بیان کنیم و قضیه را چون در قیاس

کتاب

بکار در این مقدمه است خواننده هر یکی را از موضوع و محمول مقدمه خوانند و
آنچه لازم است از حقیقت نتیجه خوانند و آن حد را که موضوع نتیجه بود حد کبریا خوانند
و آن مقدمه را که این حد در او بود هم مقدمه کبریا خوانند و متاری صغری
خوانند و آن حد را که محمول نتیجه بود هم مقدمه کبریا خوانند و مقدمه را که این هم
در او بود هم مقدمه کبریا خوانند و متاری کبری خوانند و آن حد را که در مقدمه
کبریا محمول است و در مقدمه کبریا موضوع است حد میان کبریا خوانند و هم مقدمه کبریا
این دو مقدمه را اقتران گویند و معنی آنست که این اقتران را بگویند
فصلت حد میان کبریا و هم مقدمه کبریا در مقدمه کبریا خوانند و با آن
دو حد دیگر شکل خوانند و نسبت درست این شکل بر چهار گونه تواند بود
یا حد میان کبریا محمول بود در مقدمه کبریا و موضوع بود در مقدمه کبریا
و این در شکل نخستین خوانند و یا موضوع بود در کبریا و محمول بود در
مقدمه کبریا و این شکل است که بکار در این مقدمه لازم آمدن نتیجه از پیش دور
از قطع و برین تمام در یافتن خوانند و یا محمول بود در مقدمه کبریا و
در شکل دوم خوانند و یا موضوع بود در مقدمه کبریا و این در شکل سوم خوانند
و از دو مقدمه جزوی فیما بین نباید در هیچ ماده و از دو سالب فیما بین
و نه از صغری سالب کبریا جزوی بود که ماده فیما بین از حکمت
و اگر از دو مقدمه یکی جزوی بود نتیجه هم جزوی بود و اگر یکی سالب بود

نتیجه

مگر جای که

نتیجه هم سالب بود بخلاف اینست چنانکه پیش ازین بیان کنیم و اما آنچه
نتیجه درجه تابع کرام مقدمه بود پس ازین جای خویش معلوم شود که در شکل
در شرط است که این آن شرطها از نتیجه نباید **مصلحت است**
اندر شکل نخستین و در اینست از برای دو چیز گویند یکی آنکه فیما
بین است خویش روشن است و همچنین دیگر حاجت نیاید که درست کند لازم آمد
نتیجه از استین و دیگر آنکه هر چه را محمول از نتیجه توان آورد و یکی موجب
و یکی سالب و جزوی موجب و جزوی سالب و این خاصیت شکلها یکی دیگر را
نیست زیرا که در شکل دوم هیچ نتیجه موجب نبود و در شکل دوم هیچ نتیجه موجب
نشد و در شکل سوم هیچ نتیجه سلب نبود و در شرط دیگر می نیاید در این شکل
نارو نتیجه آید یکی آنکه مقدمه صغری سلب موجب بود دیگر در کبریا وجودی که اگر
سالب بود در این مقدمه زیر که سالب درین دو ماده در وقت موجب بود
و شرط اول آنکه صغری او موجب بود و شرط دوم آنکه کبریا سالب بود که کلی بود
اما شرط موجب صغری برای اینست که لازم آمدن نتیجه درین شکل از اینست
که چون او سلب است اصغر گفته آید هر حکمی که بر او سلب کنند از این واجب و سلب
از حکم بر اصغر کرده و درین اگر او سلب است بود از اصغر لازم نیاید که
حکمی بر او سلب کنند و چیزی که نه او سلب بود کرده شود و شرط کلی بودن
کبری هم برای اینست که اگر صغری برین از او سلب حکمتی بر او بود که او سلب

عالم بود آن برین که بر حکم کرده می شود در یکی محمول بود بر اهل اولاد
 خیاره که بر اصف آن حکم بود و اقرار آنها که درین شکل بنیجه آرد چهار است
 و اما اقرار نخستین از دو کلمه موجب چنانکه کوی مرغلان بهمانت و بر
 بهمانی بهمانت بنیجه آن بود که مرغلان بهمانت است اما اقرار آن دو کلمه از دو
 کلمه و کبری سالب چنانکه کوی مرغلان بهمانت است و بیجه بهمانت است
 آنکه مرغلان بهمانت است و اما اقرار آن سیم از دو موجب و صغری بود
 چنانکه کوی برخی از فلان بهمانت است و بیجه بهمانت است بنیجه آید
 که برخی از فلان بهمانت است و اگر کسی که در اقرار آنها که در بنیجه آید
 درین شکل مثل چهار است جواب دهیم که از آن سبب را همین است که
 قضایا یا قضایا است اما بهمانت یا محض در است و این ازین جهت که قضایا
 در معلوم بکار نشود اما آنکه اگر در قیاس بکار شود بیجه جز نادیده بهمانت
 دلیده نشود زیرا که چون کوی زنده ابوالقاسم است و ابوالقاسم بر عبد الله
 آنچه از اینجی لازم تواند بود آنست که زید بر عبد الله است لیکن در حقیقت
 این دلش خود حاصل بود اگر چه از روی صورت و ظاهر می نماید که لازم
 لازم خواهد آمد آن زید که چون دلیده باشد که ابوالقاسم بر عبد الله است و زید
 علی بن ابوالقاسم است پس خود دلیده باشد که زید بر عبد الله است برین سبب
 حاجت مذکور در حاصل آمدن این دلش و چون قضایا را فایده است

در بهمانت بهمانت بنیجه آید که
 برخی از فلان بهمانت است اما
 اقرار تمام از صغری و صغری
 و کبری سالب چنانکه کوی
 برخی از فلان بهمانت است

بمانت را صغری بود زیرا که بیان کرده ام که بمانت در حکم قضایا است اند
 پس قضایای که در قیاس بکار شوند قیاسات چهارگانه اند و از رویت
 ازین چهار مقصود است زده اقرار آن باید زیرا که بر یکی از این چهار
 که صغری کبری چهار مقصود را بوسی توان پیوستن می باری و چون در سبب
 از این چهار چهار بار اقرار در است زده اقرار آن باید لیکن چون صغری
 سالب نباشد بهمانت اقرار آن بنیجه با نذر زیرا که سالب سبب کل بود هم
 جزوی بود و هر یکی چهار کبری توان پیوستن و چون کبری سبب کل بود جزوی
 موجب را از صغری موجب کل توان پیوستن و نه بصغری موجب جزوی و اقرار آن دیگر را بنیجه بود و بنیجه جزوی
 اقرار آن دیگر را بنیجه بود و از زده اقرار آن در است که بنیجه نذر از چهار مانده
 که است از بنیجه بود و این دو مقصود قیاس باید در اقرار است بهمانت و باید
 یکی را حجتی دیگر باشد و این را مطلق گویند و سخن در پس ازین خواهیم
 گفتن و آنچه از یک حجت باشد چون جزوی و یا مطلق باشد بنیجه نشان
 روشن بود درین شکل زیرا که صغری و مطلق بفعال و مران کلی که بر او
 کرده شد بر اصف همان حکم لازم آید اگر بضرورت بود و اگر باطلاق
 همین بود حال روشنی بنیجه اگر چه همگان مختلف بود اندکی که صغری
 بفعال و مطلق بود که در صغری کبری بیان کنیم و اما اگر ممکن باشد بنیجه
 ایشان چنان روشن نمود زیرا که چون کوی مرغلان بمانت است که بهمانت

بمانت را صغری موجب کل توان پیوستن و نه بصغری موجب جزوی
 اقرار آن دیگر را بنیجه بود و بنیجه جزوی
 سالب را از صغری موجب کل
 توان پیوستن و نه بصغری موجب
 جزوی پس دو

در میان مکتب که بسبب روبرو زود کردید نباید که فلان مکتب که بسیار
 بود زیرا که تو در مقدمه چون حکم مکتب استاری بر بهانی کرده که بهمانست فعل
 چنانکه پیش ازین در مقدمه موضوع بیان کرده ایم و فلان بهمانست فعل
 بلکه با یک است پس حکمی که بر بهان مکتب این روشن نمود که مکتب را که با یک
 بهمانست فرایرد لیکن با اینهم چون آن حکم که بهمانست بر بهان مکتب
 با یک است و بر فلان بهمان حکم با یک است کرده پس بهمانست بر فلان
 امکان بود و هر آنچه ممکن بود که ممکن بود و در مقدمه بر آن مکتب
 بود و فلان را **فصل در مکتب و بهمانست** اندر شکل دویم این است که
 که حد او شرط محمول بود در مقدمه و شرطش آنست که یکی از دو مقدمه
 او موجب بود و یکی سلب کرد و وجهی که در خلاف این بود چنانکه بیان
 کنیم و کجولین با یک حکمی بود و نتیجه او فرض سلب بود و قوی بند است آنکه
 اگر درین هیتس از دو مقدمه ممکن بود و یا مطلق نتیجه آنه و نه چنین است که
 از دو حکم خود قیاس نیاید ازین شکل و نه نیز از دو مطلق مطلق بود
 عکس پیرو و اقترا که نتیجه آنه ازین شکل هم چهارند و جدا ای این
 از آنچه در شکل نخستین گفتیم چنانکه در این اما اقترا نخستین از دو حکم
 و یکی سلب چنانکه بر فلان بهمانست و هیچ بهمانست بهمانست نتیجه آنکه
 هیچ فلان بهمانست و لازم آمدن نتیجه ازین شکل چنان روشنست چنانکه

در شکل نخستین بود بلکه ممکن است چنانکه اگر آن در دست شود و وجهی است
 کنیم یکی عکس نتیجه سلب که چون درست بود که هیچ بهمانست بهمانست درست
 باشد که هیچ بهمانست بهمانست و ما در استه ایم که بر فلان بهمانست چون هیچ
 بهمانست بهمانست با اینهمه نتیجه آنه از شکل نخستین که هیچ فلان بهمانست
 نیست و دویم هیت قیاس خلف که نتیجه آنه که در دست نیست که هیچ
 فلان بهمانست قضیه که بر فلان از فلان بهمانست درست باشد و
 درست داریم که هیچ بهمانست بهمانست نتیجه آنه از شکل نخستین که بر فلان
 فلان بهمانست و ما در دست داشته ایم که بر فلان بهمانست این محال
 و این محال از آن لازم آمد که درست نه استیم که هیچ فلان بهمانست
 پس درست باشد اما اقترا دویم از دو حکم و صفی سلب چنانکه
 کوئی هیچ فلان بهمانست و هر بهمانست بهمانست نتیجه آنکه هیچ فلان
 بهمانست بر ماضی آنست که صفی را عکس کنی چنانکه آنکه هیچ بهمانست
 فلان نیست این را که بر کنی و هر بهمانست بهمانست است به او منتهی نتیجه
 آنکه که هیچ بهمانست بهمانست و این نتیجه را عکس کنی چنانکه شود که
 هیچ فلان بهمانست و بطریق خلف هم بیان توان کرد چنانکه گفتیم
 اما اقترا سیم از صفی موجب جزوی و بر سلب کل چنانکه کوسه
 بر فلان از فلان بهمانست و هیچ بهمانست بهمانست نتیجه آنکه بر فلان

بابت زینت و همچنین بعضی و خلف بیان توان کرد اما اقتران چهار
از صفی سالب جزوی و کبری موجب چنانکه کوی برخی از فلان بهمان
نیت و بر بهمانی بهمانت نتیجه آید که برخی از فلان بهمانت نیت و این
اقتران را عکس بیان توان کرد زیرا که صفی سالب جزوی است عکس
نپذیرد و اگر موجب کل را عکس کنی موجب جزوی با آن چون با سالب
جزوی یا وقتی قیاس ساده زیرا که هر دو جزوی اند نیز یک خلف میان توان
کرد و بطریق دیگر که اقتران کونیدش و آن چنان بود که گوئیم هر آینه آن
برخی از فلان که بهمان نیت چیزی بود آن جز را تا می گوئیم این باد پس نتیجه
این بهمان نیت و بر بهمانی بهمانت پس مع این بهمانت نیت و برخی
از فلان این نیت نتیجه آید که برخی از فلان بهمانت نیت و در اوقات خود
دانش شده و **فصل بیست و هشتم** اندر شکل سیوم
این شکل را در میان کتب موصوفه در دو مقدمه در شرطش است که مشا
موجب بود و یک ازین دو مقدمه باید که یکی بود و نتیجه این جزوی بود
و اقتران بهمانی که نتیجه دهند درین شکل شش است زیرا که چون صفی سالب
می باشد به نیت اقتران از آنچه می شود و چون صفی موجب جزوی بود کبری
نه موجب جزوی باشد و نه سالب جزوی دو اقتران دیگر آنچه بود کوشش
اقتران باشد که نتیجه دهند از جهت نژده و این شکل هم از مطلق نتیجه

بار ن

و هم از ممکن بخلاف شکل دوم و تحت از مطلق است بیان کنیم اما
اقتران نخستین از دو موجب و صفی جزوی چنانکه کوی برخی فلانی بهمان
و هر فلانی بهمانت نتیجه آید که برخی بهمانان بهمانت نیت زیرا که چون
صفی را عکس کنی چنین شود که برخی بهمانان فلان است و هر فلانی بهمان
نتیجه آید از سیوم اقتران شکل نخستین که برخی بهمانان بهمانت و بر راه
خلف نیز بیان توان کرد چنانکه کوی اگر درست نیت که برخی بهمانان
بهمانت پس بعضی کوی بهمان بهمانت نیت درست بود و ما داریم که بر
فلانی بهمانت نتیجه آید از اقتران دوم از شکل نخستین که معطلان بهمان
نیت و ما درست داشته ایم که هر فلانی بهمانت نیت این حال بود اما
اقتران دوم از دو کلی و کبری سالب چنانکه کوی هر فلانی بهمانت
و معطلان بهمانت نتیجه آید که برخی بهمان بهمانت نیت و درست کردنش
هم بر عکس صفی و راه خلف است اما اقتران سیوم از دو موجب
و صفی جزوی چنانکه کوی برخی فلانان بهمانت و هر فلانی بهمانت
نتیجه آید که برخی بهمانان با سالب است و همچنین بعضی صفی و کلبه
اما اقتران چهارم از صفی موجب جزوی و کبری سالب که چنانکه
کوی برخی فلانان بهمانت و معطلان بهمانت نیت نتیجه آید که هر
بهمان با سالب است و هم بدین دو راه درست شود اما اقتران پنجم از دو

موجب و بری جزوی چنانکه گوی هر فلانی بهمانست در بعضی فلانان بهمانست
 نتیجه آید که بر بعضی بهمانان بهمانست و این شکل را بعکس صغری بیان توان کرد
 زیرا که عکس موجب کل موجب جزوی بود و بری خود جزویت و ازدو
 جزوی و قیاس نیاید پس بری را عکس با بری کرد و یکای صغری نهاد و آن
 صغری را که در آن قیاس داشتیم ایم گری کرد و نتیجه را که حاصل آید بر
 باره عکس کرد آنکه آغاز گوی که چون بر بعضی فلانان بهمانست عکس
 چنین شود که بر بعضی بهمانان فلانان است و هر فلانی بهمان است نتیجه
 که بر بعضی بهمانان بهمانست پس دیگر باره این نتیجه را عکس کنی چنین
 بشود که بر بعضی بهمانان بهمانست و اما ما حلقه خود معلومت ایما
 افترا از ششم از صغری موجب کل و بری سائب جزوی چنانکه گوی
 هر فلانی بهمان است و بر بعضی فلانان بهمانست نتیجه آید که بر بعضی بهمانان
 بهمانست و این شکل را بعکس بر آن توان کرد زیرا که سائب جزوی
 عکس پذیرد و اگر موجب کل را عکس کنی موجب جزوی آید و از دو جزوی
 قیاس نیاید پس بر آن بر دورستی نتیجه این افترا را چغلفت و راه
 افتراض چنانکه در شکل دوم گفتیم آن بر بعضی را که از فلانان بهمانست
 این نام کنیم تا هیچ این بهمانست بود پس گوئیم هر فلانی بهمانست و بر بعضی
 فلانان است نتیجه آید که بر بعضی بهمانان است و هیچ این بهمانست و از آن

باید

نتیجه آید که بر بعضی بهمانان بهمانست چنانکه در بعضی فلانان بهمانست
 در دوم و در سوم مطلق باشد نتیجه نشان برین وجه درست شود که بیان
 کردیم اما اگر مقدمات درین دو شکل ضروری باشند حال بیخودیم چنین
 بود که گفتیم مگر در سه چیز یکی که نتیجه ضروری بود و دیگر آنکه اگر چغلفت
 بر آن گفته بقیض نتیجه ضروری ممکن عاقلی بود و چون ممکن عاقلی را با
 مقدمه دیگر که ضروریست با برکتیم و قیاس کنیم آن شکل چنین شدیم
 که نتیجه آن هر دو بود دیگر آنکه اگر بافتراض بیان کنیم بگوئیم از
 وجودی بود چون با مقدمه ضروری تا اینست کنیم از شکل نخستین هم
 بیان کرده ایم که نتیجه هر آید لیکن با اینهمه استقدر بیان کرده ایم که
 چون هر فعلی او مطبوع در حکمی که بر او مطبوع کرده شود بر او مطبوع
 حکم بود و هیچ بیان دیگر حاجت نیاید و چون بیان کرده ایم وجود
 در نفس خویشی تا هر است مقدمه را که ممکن حاجت اگر موجودیم
 محال نبود پس وجودش بنیم و ما مقدمه دیگر که ضروریست تا اینست کنیم
فصل سببیت و بهم اندر پیدا کردن نتیجه در قیاس
 که از مقدمات مختلط باشند اختلاط مطلق و ضروری در شکل
 اگر بری ضروری بود نتیجه ضروری بود و اگر مطلق بود نتیجه مطلق بود
 زیرا که اگر صغری در زیر او مطبوع است با فعل پس هر حکمی که بر او مطبوع کرده

از

بر اصف همان که هم شده پس نتیجه درین اختلاط تابع کبری بود که کبری مطلق بود
 از آن که هر دو در شش شرط ما بین وصف موضوع بود که نتیجه تابع کبری بود بلکه
 ضروری بود پس اصفی زیر که جوت کوی هر فلا می ضرورت بهمان است
 در بهمانی آنی که بهمانت با سازت مثلا چنین گفته باشی که تا بهائی می
 بود هر آینه بهمانی می بود و فلا را تا هستی است بهمانی است پس فلا
 را تا هستی می بود بهمانی می بود و لیکن نباید که شرط کنی که بهمانی
 نشاید که همیشه بود زیرا که این شرط با کبری در وضع شود و با وسط شود
فصل سی ام اندر پیدا کردن اختلاط مطلق و ضروری
 در شکل دوم نتیجه این اختلاط همیشه ضروری بود و اگر یکی مطلق وجودی
 بود نتیجه ضروری بود و اگر هر دو حد در سالب باشد هر دو موجب را
 که چون اوسط بر یک طرف ضرورت موجب بود و از یک طرف سلب بود هر دو
 و یا سلب بود و از یکی ضرورت موجب بود بر دیگری نه ضرورت و یا موجب
 بود هر دو و یا سلب بود از هر دو و لیکن یکی را ضرورت و دیگری را نه
 بضرورت آنکه هر آینه میان هر دو طرف جدای شده ضروری و یک موضع از آن
 دو گانه که هر که در بودیم است که هر دو مقدم هم سالب می باشد و هم موجب
فصل سی و یکم اندر پیدا کردن اختلاط مطلق
 و ضروری در شکل سیوم نتیجه درین اختلاط تابع کبری بود زیرا که

اگر عکس صغری باشد اول شود هم این کبری که درین شکل است کبری شکل
 اول شود و نتیجه تبع او بود و اگر عکس کبری شود شکل اول چنانکه اقران
 بهم است و یا خود عکس میان توان کردش چنانکه اقران ششم است درین
 در دو اقران چون با افتراض میان کرده شود معلوم شود که نتیجه تبع
 مقدم باشد که چون موضوع جزوی را جزئی بعینه تقدیر کنی و او را اسکت
 کنی آنکه محمول مقدم جزوی بر او بجا بکنی و یا سلب کنی زیرا که آن مقدم
 کبری میسی شود از شکل اول که در افتراض کجا در ششم شود و وجه آن
 مقدم جزوت کبری این شکل است و قوی ظاهر میان مقدم ششم آنکه در
 اقران نتیجه کبری عکس کبری باشد اول شود نتیجه تبع صغری بود زیرا که صغری
 کبری شکل اول شود و نتیجه هر آینه تبع او بود اینجا چون دیگر باره نتیجه را
 ممکن کنی هم نتیجه خویش باینه و نتیجه استی که ممکن موجب و موجب نیست
 که هم بران جهت که در اصل بود است با زا آید نتیجه ایشان باطل بود
فصل سی و دوم اندر پیدا کردن اختلاط ممکن و
 و یا وجودی در شکل اول اگر کبری ممکن بود و صغری مطلق و با وجودی
 نتیجه ممکن بود زیرا که اصفی بفعول اوسطت لاجرم ممکنی که بر اوسط
 کردی را اصفی همان حکم لازم آید و بر اوسط ممکنی اگر حکم کردی پس صغری
 همچون ممکن بود و اگر کبری وجودی بود نتیجه آنجا که نتیجه تابع کبری نبود ممکن

تبعیت منوی در انشانت گوئیم چون در فلان با مکان بهمانست و در آنجا
 بوجود بهمانست در فلان باید که با مکان بهمانست بود پس که چنین تبعیت
 باید که درست بود و به نسبت که قبض ممکن یا ضرورت اجاب بود و با ضرورت
 سلب و با در دورا سبب است تا در درست مستند باشد مشتر ضرورت سلب درست
 انکاریم گوئیم چون در درست نیست که در فلان با مکان با سبب است درست این
 بود که در حق فلان بضرورت با سبب نیست و صوفی ممکن را که داشته ایم یعنی
 در فلان با مکان بهمانست با این را گوئیم که نقد کنیم که وجود است تا اقرار
 شدیم بود از شکل سیم نتیجه آید که در حق بهمان بضرورت با سبب نیست و درست
 داشته ایم که به بهمان بوجود بهمانست این حال بود اگر کسی گوید که این حال
 از آن لازم آید که تعبیر روح معتمد منوی را که ممکن بود وجودی که در آن
 و واجب نیست که از دروغ نتیجه داشته آید بشود که هم دروغ آید جواب
 دهیم که وجودی که در این معتمد ممکن اگر چه دروغت لیکن دروغی
 محال نیست زیرا که آنچه ممکن بود اگر در وجود آید محال نبود پس چون معتمد
 که در وجود آمده و نیامده بود که دروغ بود دروغی محال نبود و اگر چه
 محال نبود اگر چه دروغ بود نباید که محالی لازم آید زیرا که چون محالی بود
 باشد که در حق در وجود آید و چون در وجود آمده است لازم او با او بود
 و لازم او محالی نبود و اگر لازم او محالست پس محالی در وجود آمده بود

در این مرکز است پس بر آید که این محال نه سبب وجودی نهادن ممکن بود
 بلکه سبب است انکاشتن ضرورت سبب است که مکتوم تقیض نتیجه است
 پس ضرورت سلب است نبود و اما ضرورت اجاب باشد از در سیم
 و گوئیم بر حق فلان بضرورت با سبب است و در فلان با مکان بهمان است
 خود داشته ایم صوفی کنیم نتیجه آید که در حق بهمان بضرورت با سبب است
 و ما ستم داشته ایم که به بهمان بوجود بهمانست این محالی بود چون
 هر دو قسم تقیض محالی لازم آید هر دو قسم محالی به سبب تقیض محالی
 نتیجه ممکن است بود و اگر کسی وجودی مطلق بود نتیجه ممکن عاقلی بود
 زیرا که نتیجه گاه بود که ضروری بود و آنجا بود که ماده آن مطلق ضروری
 بود و گاه بود که ممکن بود که ماده آن مطلق ضروری نبود و آنچه بر ضروری
 و ممکن خاصی درست آید ممکن عاقلی بود فصل سی و سیم
 اندر رسید اگر در اختلاف ممکن و ضروری در شکل اول
 نتیجه درین اختلاف تابع کبری بود اگر کبری ممکن بود خلافیت نتیجه ممکن
 بود زیرا که چون هر غیر مطلق اوسط آن حکم کبر اوسطی بر اضطرار
 و اگر کبری موجب ضروری بشود سبب است که نتیجه ممکن بود زیرا که اگر
 ممکن بود که در فلانی بهمانست پس بضرورت بر حق فلان بهمانست و
 درست داشته ایم که در بهمانی بضرورت با سبب است نتیجه آید که بضرورت

مرفی بهمانت و در فلان بهمان بودت یا مکان پس گفته که این حال
 لیکن این حال نیست زیرا که ایشان دعوی کرده اند که نتیجه ممکن عانی بود
 تا لازم پیش بود که ضرورت نیست بلکه ممکن خاص دعوی کرده اند و لازم
 ممکن خاص یا ضرورت اجاب بود و یا ضرورت سلب در متبانی ضرورت
 سلب بود و اگر برین سالب ضروری بود نیز داشته اند که نتیجه ممکن عانی بود
 و گاهی ممکن خاص ضرورت آیه و گاهی مطلق این سخن مشهور است و حق است
 که نتیجه مستقیم ضروری بود زیرا که چون مادر گری حکم کردیم که هر بهانه
 بی ضرورت با ستار است و یا با ستار است آن خودست با چشم که هر که او را
 بهمان گونه بی ضرورت بسیاری بود و ما تو و نه چنانکه تا نصف بهمان
 موهوم بود بلکه نامستی و ذات آن خبر که بهمان صفت اوست می ماند
 خواه بهمانی پیش و خواه مسایش او را این حکم بی ضرورت بود پس فلان
 ممکن است که بهمان باشد چون بهمان که مراد از ممکن است که حاصل شود او را
 او را با ستاری بی ضرورت یا بود یا نبود نامستی او می بود و نه چنانست
 که این ضرورت انکار حاصل شود که او بهمان شود تا اگر بهمان نشود
 این ضرورت به ستاری بودن یا ناپودن او را نبود بلکه بی ضرورت
 خود نظر باشد پیش از بهمان شدن زیرا که هستی او بودت و باشد
 و این حکم را ضرورت از جهت رسمی حکم گیری و مثال این است که گوئیم

۶۲
 اگر آدمی ممکن است که بکشد و در جنبه جسم است ضرورت پس هر آدمی
 جهت ضرورت نه امکان که بکشد تا اگر بکشد جسمی و در ضرورت نبود
 بلکه نامستی و جهت از جهت اگر بکشد و اگر بکشد **فصل**
در بیان و معنی اندر سید اگر در وقت اختلاف ممکن و مطلق در
 شکل دوم اگر مطلق چنان بود که عکس بنماید از وقت آیه چون
 مطلق سالب بود ممکن رو بود که موجب بود و رو بود که سالب بود
 و کوی صغیر از آن دو گانه که وعده بود است که مراد و مفرد سالب است
 و اما اقتران نخستین آنست که صغری موجب ممکن بود که مری سالب مطلق
 چنانکه گوی مرفی بهمانت با مکان و این بهمان بهمان نیست با فلان
 نتیجه آیه که هر دو فلان بهمان است با مکان خاص اگر مطلق حال بود اند
 ضرورت و اگر چنان بود که همیشه بهمان و وصف که با او موهوم شدت
 موهوم بود نتیجه سالب بود با مکان عانی و برین برین است که عکس
 سالب با شکل اول برین نتیجه آیه که گفتیم و اما اقتران دوم برین صغری
 سالب مطلق و گری ممکن اگر مطلق بی ضرورت بود نتیجه موجب بود
 بود با مکان عام و برین آنست که صغری را عکس کنی و گری شکل
 نخستین کنی نتیجه سالب بود با مکان خاص و او عکس بنماید که
 سالب را با موجب کردن و پس موجب را عکس کنی در وقت که ممکن

از جهت خاص ممکن عادی بود و اگر مطلق ضروری توان بود که این نتیجه
 ضروری بود و گاهی موجب جزوی با امکان عام و از راه عکس است که این
 دو مقید نشود و اما افتراق سوم هم چون نخستین است در نتیجه هر گاه
 نتیجه جزوی بود و اما افتراق چهارم را نه عکس بر آن توان کرد و نه
 بافراض اما عکس خود معلوم شدت که چرا با برهان توان کرد و اما
 افتراق پنجم در یک قیاس جزوی موجب بود امکان عام و از راه
 او با جزوی دیگر ممکن نیاید **فصل سی و نهم** اندر پیدا
 کردن قیاسی از ممکنات در شکل سیوم اگر چه درین شکل شرط
 چنانست که صوری موجب بود لیکن از داده ممکن شدت که سالب بود
 و نتیجه ممکن خاصی بود چون مرد و مقدم ممکن خاصی شهر و بران در
 یک عکس با شکل نخستین شود عکس است اما در آنچه به عکس باز شود
 عکس بیان توان کرد که نتیجه ممکن خاصی بود زیرا که چون نتیجه را عکس
 ممکن عادی با زاید بود و اگر ضروری بود لیکن بافراض درست
 توان کرد که نتیجه ممکن خاصی بود و نتیجه اخلاط ممکن و ضروری درین
 شکل تابع گری بود زیرا که عکس با شکل نخستین بود و آنچه نتیجه آید در
 شکل نخستین نتیجه بود درین شکل **فصل سی و دهم** اندر
 پیدا کردن قیاسهای افتراقی که از شرطیات باشد این افتراق

و متصل است

با میان دو متصل بود و یا میان دو متصل و میان جمعی متصل
 و میان جمعی متصل و یا میان متصل و متصل و از این جمله آنچه
 آوردن که نزدیک بود بطبع **فصل سی و نهم** اندر افتراق
 میان دو متصل امکانا نتیجه دهد که اینها در میان دو مقدم در شکل
 مقدم بود و باید در شکل اول اما اگر در جزوی بود ازین دو نتیجه نیاید
 و همچنین در شکل اول بود ازین افتراق بر قیاسی شکلها حاصل زیرا که
 آنچه در و اینها را می بود یا تا یکی مقدم بود و مقدم دیگری و این شکل
 نخستین بود و یا تا یکی مقدم بود و این شکل دوم است و یا مقدم
 هر دو بود و این شکل سیوم است و شرطها که در شکلهای جمله کرده است
 از موجب بودن صوری و کلی بودن در شکل نخستین و کلی بودن
 گری و اختلاف مرد و مقدم در سلب و ایجاب در شکل دوم و موجب
 بودن صوری و کلی بودن یکی از مرد و مقدم در شکل سیوم همان شرطها
 درین اشکال که از شرطیات اند باید که نگاه داشته شود و نتیجه هم
 بران قیاس بود در شکل نخستین هر چهار خصوصیه را نتیجه تواند بود
 و در دوم فرسالب بود در شکل نخستین هر چهار خصوصیه را نتیجه تواند
 بودن و در دوم فرسالب نبود در رسم جزوی بود و همچنین نه از
 دو جزوی قیاس آید و نه از دو سالب و نه از صورت سالب با گری جزوی

و مثال نخستین مرکا که فغان بهمان بود بهستار سنج بود و مرکا که بهستار
 سنج بود این آن بود نتیجه آید که مرکا که فغان بهمان بود این آن بود بهستار
 اقترانها این شکل هم برین می توان دانست و مثال شکل دوم مرکا که
 فغان بهمان بود بهستار سنج بود و مرکا که فغان بهمان بود بهستار سنج
 نتیجه آید که مرکا که فغان بهمان بود این آن بود و باقی اقترانها
 این شکل هم چنین می توان دانست و مثال شکل سیم مرکا که فغان بهمان
 بهستار سنج بود و مرکا که فغان بهمان بود این آن بود نتیجه آید که
 چون بهستار سنج بود این آن بود **فصل سیم و هشتم** استند
 اقتران میان مفصلی و جمعی از جمله این اقتران نیز دیگر بطریق آن بود
 که مفصل موجب بود و انباری میان این در تالی مفصل بود در روزی
 جمعی نیز در مفصل بود و از جمله بیشتر جمعی را بجای گیری نیم و چهارم شکل
 آید ازین اقتران شکل نخستین باید که تالی موجب بود و جمعی که جناب کوه
 مرکا که فغان بهمان بود بهستار سنج بود و مرکا که سنجی آن بود نتیجه آید که
 مرکا که فغان بهمان بود بهستار آن بود شکل دوم تالی روا بود که سالی
 و شرطها معلوم شدت نشان مرکا که فغان بهمان بود و جمعی از بهستار سنج بود
 و در این سنجیت نتیجه آید که مرکا که فغان بهمان بود بهستار سنج بود
 شکل سیم مرکا که فغان بهمان بود بهستار سنج بود و مرکا که

نت

آنت نتیجه آید که مرکا که فغان بهمان بود بهستار سنج بود و مرکا که
 جمعی صغری بود بهستار سنج دیگر بسیار شکل نخستین هم فغانی بهستار و
 مرکا که بهستار سنج بود بهمان آن است نتیجه آید که مرکا که بهستار سنج بود
 هم فغانی آن است شکل دوم هم فغانی بهمان است مرکا که بهستار سنج بود
 و جمعی آن بهمان بود نتیجه آید که مرکا که بهستار سنج بود بهمان فغان آن بود
 شکل سیم هم فغانی بهمان است و مرکا که بهستار سنج بود بهمان فغانی است
 نتیجه آید که مرکا که بهستار سنج بود بهمان فغانی است **فصل سیم و نهم**
 اندر اقتران میان مفصلی و جمعی
 اگر جمعی صغری بود نیز دیگر بطریق شکل نخستین بود و جمعی باید که موجب
 و محمول بود و در حله هر دو تالی مفصلی و مفصلی باید که جمعی بود
 شانش هر چند که جهت و هر سیم با نبات بود یا اجزاء یا حیوان بود
 نتیجه آید که هر چند که نبات بود یا اجزاء بود یا حیوان بود و اگر
 جمعی بری بود یا یک قضیه بود یا چند قضیه اگر چند قضیه بود یا در جمعی
 انباری در آنند و یا هر یکی را محمول بود و جدا که نه و نیز دیگر بطریق است
 که اقتران با جمعیات بسیار بود که عددشان چند از این اتصال بود
 و در یک محمول انباری دارند و به مثال شکل نخستین بود و مفصلی و
 انباری موجب بود و جمعیات کلی باشند و اجزای انفصال را انباری بود

در یک جهت که موضوع غایت است از او بدو در حقیقی را انانندی بود با اجزای اتصال
 و نتیجه عملی بود و این را قیاس منقسم خوانند و استواری نام خوانند مثالی که
 چنانچه که با جانور بود و یا نبات بود و یا جماد بود و هر جانور بی جسم است
 نباتی جسم است و هر جمادی جسم است پس هر چند که جسم است **فصل**
جسم اندر اجزای میان متصل و منقطع است اما از میان
 ایشان که در هر دو نام بود یا یکی که منقطع است که بود و منقطع صغری بود
 و یا یکی که منقطع موجب بود یکی از ایشان که کلی بود و نام او کلی بود نتیجه
 کلی بود مثل هر جماد آفتاب که هر روز بود و بار و زود و یا آب بود
 از دو گونه نتیجه که یا منقطع بر منقطع چون آفتاب بر آفتاب بود و یا منقطع
 بر منقطع بر آفتاب که هر روز بود و در هر دو نام بود نتیجه
 بطبع آن بود که محمول نامی در اثر علی اتصال موضوع بود و نامی موجب کلی
 بود و مثلش اگر این جهت است است او را استوانه شکر و هر چه او را استوانه
 شکر و یا جهت بود و یا طاقی نتیجه که اگر این چنین بسیار است **فصل**
فصل در بیان و یکم اندر پیدا کردن قیاسهای استثنای
 پیش از این گفتیم که قیاس استثنای آن بود که یا نتیجه قیاس در دو یا کرده است
 و یا نتیجه قیاس در آن دو مقدم مؤلف بود یکی بر آن شرط بود و دیگری هم
 عملی که از این دو و هم شرط و هم شرط عملی بود و استثنای قیاس بود از آن

بجز

افزای شرطی و یا استثنای نتیجه که شرط متصل بود و استثنای در نتیجه بود
 و پس یکی استثنای عین مقدم و عین نامی را نتیجه آورد و یکی استثنای نتیجه
 نامی نتیجه مقدم را نتیجه آورد مثالی چنین است که گویا اگر این سخن از
 پس جانور است لیکن مردم است لازم آید که جانور بود و مثالی که پس
 است که گویا درین مثال لیکن جانور نیست لازم آید که مردم نبود
 اما استثنای نتیجه مقدم و استثنای عین نامی هیچ دو نتیجه ندارد چنانچه
 گویا درین مثال لیکن مردم است و این استثنای نتیجه مقدم بود لازم
 نیاید که جانور بود و یا نبود اری اگر نامی مساوی مقدم بود نه عامر بود از
 و نه عامر تر استثنای نتیجه مقدم نتیجه نامی را نتیجه آورد و استثنای عین
 نامی عین مقدم را و لیکن این نتیجه بود که نه از صورت عین لازم آید که از
 جمله داده عین لازم است و این چنین نتیجه را لازم عین شکر نه چه اگر آن
 عین بودی در نتیجه یا نتیجه آوری و اگر شرطی متصل بود یا حقیقی بود یا
 حقیقی و حقیقی یا از دو جز بود یا جز و نامی بسیار دارد آنرا که دو جز و
 نمود استثنای عین یکی نتیجه آورد و استثنای عین عین
 دیگری نتیجه آورد چنانکه گویا این شکر را حقیقت یا طاقی لیکن حقیقت
 پس طاقی نیست لیکن حقیقت پس حقیقت نیست لیکن حقیقت نیست پس حقیقت
 لیکن طاقی نیست پس حقیقت و آنرا که جز و نامی بسیار بود اگر حقیقتی باشند

استثنای همین هر یکی تعین افرازی باقی نماند آرد و استثنای بعضی همین
 جمله اجزای باقی را نیز آرد و یکی بر سبیل اتصال همچنانکه بوده باشد
 چنانکه کوئی این اندازه را بر ابرست با این اندازه دیگر و استثنای است
 دیگر است لیکن بر ابرست پس که در شریعت لیکن بر ابرست پس که است
 و پیش و اگر خبر باشد محتای بود قیاسی که در دیگر دارند پس بودند
 نباشد زیرا که اگر تصور آن بود که همین یکی نتیجه آری تا جمله اجزای دیگر
 نماند بودن آن یک چیز بعینه لازم نماید و اجزای نامتناهی را بر توان
 در شریعت و در مقصود بر دستن جمله افرست فوکی با استثنای همین است
 جمله اجزای نامتناهی را تصور توان کرد پس هیچ غرضی حاصل نیاید بلکه که
 کوئی لیکن فلان خبرت پس و هیچ خبر و دیگر خبرت از آن اجزای نام
 متناهی پس آنجا معنی نامتناهی را تصور کرد و استثنای نامتناهی را از آن
 اجزای نامتناهی و نتیجه آن قیاس آن باشد که هر یکی را که خبر آن است بر
 دارم بعمل نه دعوت و اما منفصل تا خبر آن بود که قسم دیگر ندارد
 لیکن بهم نتواند بودن استثنای بعضی هر یکی همین دیگری را نتیجه آرد و
 استثنای همین هیچ یکی نتیجه نماید در شریعت آنست که کوئی زیر بار ابرست
 و یا عذر نشود لیکن در در بامیت لازم آید که عذر نشود لیکن عذر
 شود لازم آید که در در بار بود و اگر کوئی در در بامیت لازم نیاید که عذر شود

و است

و یا نشود و یا کوئی عذر نشود هم لازم نیاید که در در بامیت یا نیست و
 نوع این منفصل قضیه باشد که در اندازه از وضع انفصال و معنی آن بر
 جای چنانکه کوئی زیر عذر نشود دیگر که در آب بود و همچنین زیر عذر نشود
 در آب بود نتیجه هر یکی بخلاف دیگر است و اگر منفصل یا حقیقی از آن بود که قسم
 دیگر دارد لیکن هم نتواند بودن استثنای همین هر یکی بعضی دیگر را نتیجه آرد
 و استثنای بعضی هیچ نتیجه ندارد چنانکه کوئی فلان خبر یا جانور است و یا
 لیکن جانور است لازم آید که نبات نبود لیکن نبات لازم آید که جانور
 نبود پس اگر کوئی جانور است لازم نیاید که نبات بود یا نبود و همچنین
 کوئی نبات نیست هیچ لازم نیاید **مفصل جمعی در دویم** اندر پیدا
 کردن قیاسهای هر یک هر گاه که دعوی را درست کند قیاسی که در
 دو مقدمه او درست در روشن بود آن یک است و همین تمام بود در درست کردن این
 دعوی را پس اگر یکی ازین دو مقدمه و یا هر دو روشن نباشند و درست کردن
 ایشان حاجت آید قیاسی دیگر و همچنین مقدمهای آن قیاس دیگر اگر استنادی دیگر
 درست شوند آن جمله قیاسها را بامیت با آن دعوی اولی قیاسهای هر یک خواهند
 اگر چه هر یکی نیست با نتیجه خاص خویش مفرد بود و این قیاسهای هر یک برود
 که نه بود یکی را موصول خواهند و دیگر را موصول و موصول آن بود که
 نتیجه او را مکتب باشد و دیگر باره مقدمه است و دیگر چنانکه گویند فلان جانور

در هر هائی به ساربت پس هر فلان به ساربت و دیگر باره هم این نتیجه را نموده
 قیاسی دیگر گفته و گویند هر فلان به ساربت و هر با ساربتی به ساربت پس هر
 فلان به ساربت و اما مقصود آن بود که نتیجه را از وجه گفته و معنیات
 را نتوانی رساند تا نتیجه آفرین رسد چنانکه گوئی هر فلان به ساربت و هر با
 ساربت و هر با ساربتی به ساربت و هر ساربتی است و هر آنی است پس
 فلان است و در این قیاس سه نتیجه میند آید از این طریق اختصار
 یکی فلان به ساربت و یکی هر فلان به ساربت و یکی هر فلان است لیکن
 طبعی که ریاضت یافته بود به شناخت قیاسها و معنیات و نتیجه آنها
 در میانهای این قیاسها و لازم آمدن آن نتیجهها که سینه آید از
 و بیشتر قیاسها که در علمها بکار دارند برین وجه بازرسین بود برای کویا
فصل چهل و سوم اندر رسید اگر در قیاسهای مختلف
 از جمله قیاسات مرکب قیاس است که آنرا قیاس تلف گویند و او آن بود
 که دعوی را در یک سبب باطل کردن بقیض و تعقیض را به آن باطل کند
 که محالی از او لازم آورد و چون از محالی لازم آمد دلیل بود بر محالی
 او زیرا که محالی نتواند بودن و آنکه از محالی لازم آید اگر محالی بود در
 آید لازمش با وی بود و لازمش محالست پس محال موجود و در این نش
 پس تعقیض دعوی محالی بود پس دعوی است بود و این قیاس تلف آید

و این قیاس تلف حرکت از دو قیاس یکی افتران شرط و دیگر استثنای
 و مثالش آنست که اگر کسی خواهد که درست کند که هر فلان با ساربت
 گوید اگر درست نیست که هر فلان با ساربت درست بود که هر فلان با
 و مقدم دیگر درست با او باشد که هر هائی با ساربت نتیجه آید که اگر درست
 نیست که هر فلان با ساربت پس هر فلان به ساربت و این قیاسی آفرین
 شرطیت پس نتیجه او را مقدم قیاس استثنای کنیم و گوئیم اگر درست
 که هر فلان با ساربت پس هر فلان به ساربت لیکن ما دانسته ایم که این
 نمائی محالست پس نتیجهش را استثنای کنیم و گوئیم لیکن هر فلان به ساربت
 مقدم نتیجه آید که هر فلان با ساربت و اگر خود این تعقیض نمائی را که حقیقت
 با آن مقدم دیگر که حقیقت تالیف گفته خود در طلب اول نتیجه آید یعنی
 درست چنانکه گویند هر فلان به ساربت و هر هائی با ساربت پس هر
 فلان با ساربت و این چنین عمل را بازگردانیدن قیاس تلف است
 خوانند **فصل چهل و چهارم** اندر رسید اگر در قیاس
 عکس قیاس آن بود که تعقیض نتیجه او یا ضد نتیجه را با یک مقدم قیاسی تعقیض
 کند تعقیض مقدم دیگر و یا ضد نتیجه آید چنانکه اگر قیاس چنین بود که هر فلان
 به ساربت و هر هائی به ساربت پس هر فلان با ساربت پس تعقیض این نتیجه
 که هر فلان با ساربت و یا ضد نتیجه که هر فلان به ساربت با مقدم

قیاس

دریا با مقدمه کبری تا لایف گشته دیگر مقدمه را بردارد اگر تقیضش را با کبری
تا لایف گشته چنین بود که نه مرفلان با شما است و نه بهمانی به شما که نتیجه
آید از چهارم افترا آن از شکل دوم که نه مرفلان بهمان است و این تقیض
صغری بود اگر تقیضش را تا لایف گشته چنین آید که هیچ مرفلان بهمان گشته
و این ضد صغری بود و اگر با صغری تا لایف گشته ش گری را باطل کند لیکن
منکر کبری را نتیجه بنیاد و اگر چه ضد نتیجه را تا لایف گشته که پیشد با صغری زیرا که
افترا آن قیاس از شکل سوم افترا و سوم را نتیجه جز جزوی بود و کلی باشد
هم کلی بود نه جزوی و عکس قیاس است که دارد با قیاس خلف زیرا که در
یکی تقیض مقدمه با مقدمه دیگر هم تا لایف می افتد و تقیض مقدمه دیگر از
لازم می آید لیکن میانشان جدا می باشد که در عکس قیاس با هم که گشت
کرده بود تا در و این تصرف برود در خلف قیاسی کرده بود نتیجه
اما بان کرد انیدن تقیض خلف یا قیاس مستقیم خود در عکس قیاس است
که در قیاس خلف قیاسی است بر داضه چون تقیض نامی را با آن مقدمه
فراهم کبری تقیض مقدمه نخستین که مطلوب خود آن بود نتیجه از عکس قیاس
حلیلی است که جدا لیان بجا دارد و گمانی را که پس هر نظر و قوی را می
نیاستد بر آن در شکل افکنده و یکی مقدمه را از مقدمات قیاس برین حلیت
باطل گشته باطل جزوی تقیض نتیجه است که بجا در مقدمه است بر وجه راستی و درستی

بسیار

فصل هفتم در قیاس اندر پیدا کردن قیاس دور قیاسی و
آن بود که نتیجه قیاسی را با عکس یک مقدمه او هم تا لایف گشته مقدمه کبری
را نتیجه آورد و با کبری دو مقدمه قیاسی کلی باشد هم اگر یکی جزوی بود نتیجه
نیز جزوی بود پس از و او را عکس مقدمه جزوی خود قیاسی نباید و با کبری
مقدمات چنان بود که عکس کلی موجب هم کلی موجب با کبری است که
قیاس چنین بود که مرفلان بهمان است و بهمانی به شما است پس مرفلان
به شما است چون صغری را عکس کن چنانکه چندی قضیه را بر آنه کرد است
کونی بهمانی فلان است و نتیجه را که مرفلان به شما است با او را کونی نتیجه کبری
بهمانی به شما است و این عین کبریست و اگر کبری را عکس کنی و نتیجه را
با او را کونی کونی مرفلان به شما است و بر مفسدای همان است نتیجه آید که هر
مرفلان بهمان است و این عین صغریست و این هم حلیلی است که جدا لیان
بجا دارد نه جایگاهی که مقدمات قیاسی در دست نباشد پس حلیلی است
و فقط نتیجه را بطریق که با لفظ نتیجه در معنی یکی باشد به لایف گشته و از آن
خواتمه جدا گشته پس ازین بیان کرده ایم پس مقدمه را از قیاس برین حلیت
در دست گشته اینجا نتیجه را دیگر باره از مقدمه در دست کرده و با مقدمه
تا لایف کرده لازم آید **فصل هفتم در قیاس** اندر پیدا کردن
اگر مقدمات ما چگونه بدست باید آوردن این مابین عا

بسیار کردیم در ضمنی قیاسی مشناسانین صورت قیاس درست بود که قیاس
 که قیاس را بهت متنها از شناخت قیاس که درست و نادرست تمام شد
 با آنجا که گذشته شود که چگونه بهت با بر آورد زیر آن قیاسها را که چنانچه
 در پرداخته بود و مثال این چنان بود که کسی در آنکه که ملایه یا غنوی
 را بر آنکه میزد این در ضمن قیاسیه ملایه حاصل نشود تا آنجا که در آنکه که
 کی طلب باید کردن زیر آنکه که ملایه را نباید پس چون ملایه نادرده
 نه آنکه که از آنجا حاصل کند قیاسیه ملایه که صغرا از آنست با و نرسد اما
 چون بهت که قیاسیه او و وجهت و حاصل کرد و یکجا بر تمام قیاسیه
 او حاصل شود و نه بر هر مطلق قیاسی کرده باشد بلکه بسیار مطلقا
 بود که جوینده را از غولشن درست با بر کردن بقدره فانی که هم او را
 حاصل با بر کرد و تا ایشکان کرد چنانکه بیان کردیم پس در این فصل
 راه جهت و جوی مقدمات پیدا کنیم چون دعوی خواهد که درست
 کنند اگر موجب بود موضوع و محمول آن دعوی و پس قضیه را از آنکه بر
 جدا با بر کرد و از دشمنای خویش باز جهت که محمولات خاص و عام
 هر یک جهت بر جنس بر یکی و جنس جنس و فصلش و جنس فصلش و محمول
 عرض و عرضیهای اجناس و محمول او بهت و وجهت موضوعات هر
 یک و موضوعات موضوعاتش بهت یعنی چنانکه که است که این که از این

دو حد با اولیستی بود از این نسبتها که در محمولات گفتیم و اگر سالب بود چیزی
 طلب با بر کرد که از یکی از این دو سلب بود و چون این یا نبی مستثنی شدی از
 طلب کردن چیزی که حدی از این حد و درازد سلب بود زیرا که در سلب
 نسبت میان آنکه این را از آن سلب کنی و با آنکه از این سلب کنی زیرا
 که سالب کل عکس نیز در چون این جهت و جوی کردی و اختصاصی تمام
 بی ای آوردی اگر مطلق بود موجب کلیت و در محمولات موضوع دعوی
 چیزی یافتی که موضوع دعوی بود قیاس تمام یا هت بی و اگر مطلق
 سالب کلیت و در محمولات یکی چیزی یافتی که از دیگری سلب بود قیاس
 تمام شد از شکل دوم و از شکل نخست نیز زیرا که سالب کل بی در محمولات
 کرد و اگر مطلق موجب بود جهت و در موضوعات یکی چیزی بود که
 دیگری بود و یا در محمولات برخی از یکی چیزی بود که موضوع دیگری بود
 قیاس تمام بود از شکل سیم و از نخستین و اگر مطلق سالب بود جهت و
 موضوعات یکی چیزی بود تا موضوع دیگری بهت و یا در محمولات برخی از
 یکی چیزی بود که محمول دیگری بهت قیاس تمام بود از شکل سیم و دوم و از
 نخستین نیز سبب عکس یعنی شکل دوم عکس کردی شکل اول بود و شکل سیم
 سلب سخن و مقدمات قیاسی خلف هم با بطریق بهت توان آورد و مقدمات
 استثنائی در قیاس استثنائی اگر روشن بود هم با بطریق بهت است آید

فصل پنجم در مقدمات اندر پیدا کردن تحلیل قیاسها

نهر قیاسی که در علوم بکار بسته شود در کتب باقی مانده باشد به صورت
و ترتیب بود که مابین کتب بیشتر قیاسهای مرکب بود و نتیجه از وسایط
باشد و در او بود که از ترتیب نیز که در اینده بیشتر بری را بیشتر آورد و در
صغری را آورد و در بزرگی ازین دو مقدمه انحصار کند پس تحلیل قیاس بود
که در چنین قیاسی و سخن که تا لایف کرده باشند از برای درست کردن سخن
و نظر کنی و از نتیجه باز پس نوی و مقدمه کنی که تا لایف کردن آن نتیجه
هم تا لایف کنی تا بدان که بر شرط درستی در هر قیاسی است نه و چون خواهی
قیاس را تحلیل کنی بیشتر آن نتیجه را که قیاس درست می کشد جدا کن و بگویند
در آن سخن که از برای درست کردن آن نتیجه آورده اند مقدمه یابی که
انباری دارد تا آن نتیجه در صوغ و بار در محمول و بار دوم در اول و اگر نیاید
پس آن سخن خود نتیجه آن نتیجه بود و در تحلیل او و اگر نیاید و در
مردود انباری بود میان ایشان پس عین نتیجه را خود زماشته باشی درستی
و این چنین عین استثنای بود و آن مقدمه که این انباری دارد و با محمول
نتیجه هر آینه باید که شرط بود و بجزدی دیگر جدا دارد و نتیجه از آن فرو که
در و جدا می بود مقدمه استثنای مابیکر و در قیاس تمام شده و اگر انبار میان
مقدمه و نتیجه در یک حد بود اگر در صوغ بود جزوی باشد و اگر در محمول بود بر

فصل ششم در مقدمات اندر پیدا کردن تحلیل قیاسها

باشد پس جزو دیگر مقدمه را که در او صطحت با فرد دیگر از نتیجه که جدا است تا
باید کرد و اگر درست بود به آن توان کرد و به این آن فرد دیگر در و
جدا می بود میان مقدمه و نتیجه جدا می کنی و پس بود چون این تا لایف کنی
مردود مقدمه قیاس یافته باشی و شکل قیاس داشته و اگر شکل داشته در کون
به آن مقدمه که تا لایف کرد باشی از آن دو فرد که جدا می مقدمه و نتیجه در است
پس از فرد جدا می کنی قیاس خود و قیاس مرکب بودن مقدمه و پس تا لایف کنی
که تا لایف مقدمه دیگر مابیکر یا که انباری تا در نتیجه در آن فرد دیگر تا لایف پس
میان آن دو فرد و در مقدمه که جدا می انباری دارند از نتیجه که تا لایف پس
کرد و اگر در آن تا لایف شکل نه افتد و صحتی توان کرد به آن مقدمه که
حاصل است از آن تا لایف پس قیاس مرکب تمام شود و اگر همچین شکل افتد
در آن تا لایف میان آن دو مقدمه مقدمه یا مقدمه تا لایف بود پس باید
بگویند تا لایف مقدمه دیگر مابیکر یا که در نتیجه در آن قیاس که انباری نه دارد
تا این مردود مقدمه اگر باشد پس هر فردی را از آن مقدمه تا آن فرد تا لایف
دو مقدمه که جدا می باشد تا لایف تا لایف می باید که در نتیجه در آن قیاس
و شکل کردن می گویند تا انگاه که جدا می کنی تا لایف پس تا لایف کنی تا لایف کنی
و عوی این بود که در فلان آفت و در قیاس دو مقدمه یا نتیجه یکی در فلان انباری
دارد جدا که هر فلانی بهمانست و یکی در آن انباری جدا می که بر این است

بهان را با این تالیف با هر که در ذهن نپذیرد که بهای است پس قیاس
 تمام بود که بی مطلقان بهمانست و بهای است پس مطلقانی است و این تالیف
 آنت پس مطلقانی است پس اگر نپذیرد در قیاس مقدم دیگر چه باشد
 نذر در با این هر دو مقدمه است اما هر یک است پس میان یکبار در بهان و بیج
 و این میان تالیف می باشد چون ما انکار که قیاس تمام کرده بود پس در درستی
 پیش از یک مقدمه میانی که در او است و بی بود و این مقدمه میانی
 و یا اگر در میان آن مقدمه که میان این هر دو مقدمه است و اندکی از آن تکلیف
 فرودمانه و بعضی آن بود که خود نتوان کرد و بعضی است و توان بود و در یکجا می
 آید و در آن است قیاس شرحی را دارد و در خور این چنین مستقری بود
 و ما هر که از مقدمه اولی سلب با خبر باشد تا اگر نتیجه موجب از دو مقدمه لازم
 آورده باشند که در دو حرف سلب باشد بیاید در آن تا آن حرف سلب بود
 عدول بجای داشته آید و یا بر وجه سلب اگر بر وجه عدول بود و این سلب از دو
 قضیه معلوم و نتیجه موجب آید چنانکه گوئی این شمار در حفاظت و هر چه در حفاظت
 بود حجت بود لازم آید که این شمار حجت بود و این نتیجه موجب است و در هر دو
 مقدمه حرف سلب است لیکن چون بر وجه عدول بجای داشته اند موجب است
 و نتیجه شان موجب بود و در او که لفظ نتیجه و مقدمه می شود لیکن آن هر دو
 لفظ در ضمن یک نتیجه یعنی مترادف از این سبب بنا بر نتیجه است که اناناست

میان نتیجه و مقدمات و همچنین روا بود که لفظ نتیجه مقدم بود و لفظ مقدم
 مرکب و یا برعکس لیکن چنین اختلاف از تکلیف را از نظر معنی تا هر که
 در آن در آن بر امری بود تمام باشد **فصل چهل و هشتم** اندر سلب
 کردن استقتر است و استقتر آن بود که حکم گفته بر چیزی تا کلی سلب یافتن آن حکم
 در فردی است آن کلی اگر آن حکم در هر یکی از افراد است آن کلی باشد و در این
 حکم بر آن کلی است بود و چنین استقتر استقتر آن نام گویند و در این حکم بر آن
 و چون درست بود اگر آن حکم در هر فردی است بازنه توان نمودن بعضی که در
 از ضمن استقتر او اگر چه در پیش فردی است آن حکم باشد بر آن که در او بود که
 نادیده را حکم بخلاف حکم این فردی است و دیده بود چنانکه اگر کسی حکم کند بر همه
 جانوران که در وقت خوابند و منزه برین جنبا استند سبب آنکه مردم و سبب
 فرودمانه و کوه سفند و دیگر جانوران را که دیده بود برین سان باشند این حکم است
 سلب زیرا که روا بود که بعضی جانوران از این خلاف این حکم چنانکه نهنگ است
 مثال ما که منزه برین جنبا استند نیز برین و این همی است که هر لیان مبارک است
و کان افکنده ان را شاه اما بقین است **فصل چهل و نهم**
 اندر سلب کردن مثال مثال هم چنین است مخصوصی که لیان و آن بود که
 در چیزی حکم کنند از هر ما است آن حکم در مانده است چنانکه گویند خانه است
 آسمان زیرا که هر که حرکت بود زیرا که آسمان مانده است خانه است در چیزی است

است پس نیز اگر نه بر هر دو یک چیز مانند که در اول یاد کردی در هر چه باشد
 بود لیکن در این چون از نسبتی این طریق که پیش گفته شد که مثال آن
 وقت جهت بود که آن وقت که در و مانند که بود علت این حکم بود که اشیاء
 میخوانند که در نفس مثلا چون جسمی درین مثال اگر علت محضی بود مثال محض
 و این نیز درست است اگر درست توانند کردن که آن وصف علت آن حکم است
 لیکن ایشان این دعوی را به و طریق درست کنند و هر دو درست اند
 یکی طریق استقره است که پیش ازین گفته شد که بر دلیل هر یک جسمی و سبب و علت
 علت محضی است آنست که هر چه در سبب و صورت دیدیم محض بود و هر چه
 محض نیست سبب و صورت و در هر چه محض است سبب و صورت دارد
 و ایشان این طریق را طرد میکنند و میگویند نسبت این طریق پیدا کردیم که در وقت
 که بسیار چیزهاست دیده که سبب و صورت دارند و محض نیستند و مانند که
 که چنین چیزهاست بلکه میگویم که آنکه دلالت سبب و صورت بر محض است
 بر آنچه که هر چه را که سبب و صورت دیدیم محض بود همیشه نیست که
 هیچ نماند به نیت برخلاف دریا او را زوجی دیگر این طریق است است نیز
 روا باشد که هر چه را که سبب و صورت دارند محض باشند جز آسمان و بنویسند
 جدی آن وقت نسبت علت محضی شود که هر چه را که سبب و صورت دارند
 محض باشند و چون جدی مسلم کند که آسمان محض است پس هر چه را که سبب

و صورت است محض اند انکس در صورت شود که حکم کند که آسمان محض
 و اگر این مسلم شود خود باین وقت حاجت نیاید و این چنین جهت را در وقت
 و حاصل آنست که ما داشته نباید که آسمان محض است این دعوی که هر چه را که
 و صورت محض است درست بود تا این دعوی درست شود محض آسمان
 داشته نبود پس داشته نباید که آسمان محض است و این محال است که یک چیز هم
 داشته بود هم داشته در یک حالت دوم طریق است که گویند ما هم و صحنه که
 خانه است یک جسم و یک یک را که فرض جسم است بنامیم که علت محضی است پس
 درست شود که جسمی علت محضی شما گویند که خانه است و قائم محض است
 و جسم است و محض است آنکه گویند که محضی نه سبب است و الله است
 محض بودی و نیز سبب قائم محض است و اگر نه قائم محض محض بودی
 پس ما که محضی از سبب جسمی است و این طریق از این چنین است که هر چه در وقت
 بطبع لیکن هم عقبت نیست که از چند وجه ضل دارد یکی آنکه نه هر یک محضی را
 بود علی دارد نفس آن چیز محضی خانه را و او که از برای خاکستند از
 برای چیزی دیگر و خانه را در فانی هیچ مانده نبود پس چیزی دیگر را در وقت
 لازم بنیاید سبب محضی خانه دوم آنکه یا فتن همه و صحنه ای هر پس آن
 نیست و اگر چه بسیار جهده که در شود هنوز ممکن بود که وصفی دیگر باشد فراز
 آنکه یافته باشد سبب آنکه انکاریم که هم و صحنه یا دیده شد یک چیز است بعد و شما

و پس بکلیه بیشتر بود مثلا اگر وضعش از مستی و قاعه تقبی نبود و لیکن قسمت
 بیش از دو بود زیرا که درست باشد که در آن از مستی است متبانی و نه از
 قاعه تقبی است متبانی و نه از مستی و قاعه تقبی است بهم انگاه لازم است
 که از جسمی بود پیش از چون یک یک وصف را باطل کردند پس گفته اند
 چهارم آنکه انگاریم که هر قسمی که در آن وصف قاعه بود کرده شد و بهر مظهر
 کت هم لازم نیاید که هر چه بود علت بود آری لازم آید که علت از جسمی
 بیرون نیست ولیکن رو بود که جسم هر قسم شود یک قسم بود که علت هوشی
 بود و پس دیگر قسم است علت هوشی بود که اگر آن دو قسم را در شش اولی
 و همه قسم باطل کردیم جز این دو قسم را آنکه هم لازم نیاید که هر دو
 علت بودند یکی یکش ازین درست شدی که علت ازین دو بیرون است
 اما آنکه هر دو علت اند و یا یکی ازین دو علت است و پس یکی دیگر درست
 شود و این چهار وجه تمام است در میان تبا و مستی این **فصل**
پنجم اندر پیدا کردن ماده های قیاس بر موقوف با چیز
 بود که از آن خبر نالیفت گفته شد آن مؤلف را آن چیز را ماده او گویند
 و تالیقی که در آن ماده افتد صورت او گویند و چون قیاس مؤلفی است
 بر آن ماده او ماده بود و صورتی صورتش این افترا و تالیفی است
 که میان کردیم و ما پیش معذات اند و در اول کتاب گفته ایم که از

جمله
 جمله

قیاس برخی هست که درست و درست است و نتیجه که از او آید یقین است و این
 قیاس را برهان گویند و یقین اعتقادی بود که چیزی که چنین است با اعتقاد
 دیگر که چنین بود اند و بودی مع زوالی که این مرد و اعتقاد را بود اند بود
 در حقیقت که نزد کت برستی و آنرا قیاس جدلی خوانند و برخی است که در
 درست و بعضی را از و خطای گویند و بعضی را که غری گویند و بعضی است که
 نادر است و قیاس ضابطی گویند و این همه قیاسها در صورت یکی هستند چنانچه
 ایشان نسبت ماده بود در لیب صورت اگر ماده یقینی درست بود اگر از
 تالیفی گفته بر تالیفی بود و اگر یکان بود یا نه درست بود از قسم دیگر است
 ستره اشام ماده یا نیاید حقیقتا اشام می توان شناخت و ماده اشام
 یعنی این معذات اند و قسم بیرون بودند یا معذات تالیفی بود بر کسی که گفته
 باشند تالیفی از او بیشتر میجی در سستشان گفته انگاه در در میان یکا دارند
 و یا معذات تالیفی بود که حکم درستی که در آنرا درست باشند و اگر نادر است
 و قسم پیش از این بجز در سست می توان که معذات آن حجت را که چنین
 در در میان سست بود چیزی دیگر حاجت آید و تا چنانچه معذات تالیفی رسد که ترجیح
 نیاید درست که نشان و اگر چنین بودی پیش هر معذات نادر است معذات
 بودندی بی نهایت و این حال بودی و یا معذات در نهایت بودی و لیکن
 ان نهایت یا یکی را رسیدی که تالیفی است بودی و درستی آن تالیفی کردن

و این هم محال بودی و یا بهین حدیث است که در و سنگ بودی جان
 شدی و این بر سر قسم است پس لازم آمد که معذرتی بکنند که اصل بر ما
 اند و قسمی که در دست است از غیابها اصلایست در دست و قسمی را که
 بجان است همچنین اصلایست بجان و ما این اصلها را بیان کنیم
فصل پنجم در عقوبات پیشین حدیث
 پیشین بر سه گونه اند اولیات و مشایخات و مجربات و متواترات
 و معذرتانی که قیاس با ایشان بود در عقل و و هیات و مشهور است
 و مقبولات و مسلمات و مشهورات نظایر و مقبولات و مشهورات
فصل ششم در عقوبات اولیاد
 عقوبات اولیات آن بود که خود اول که مردم را بود در آن عقوبات
 ایشان را بر انداخته باشد و چون موصوع و محمول این عقوبات تصور
 هر آینه کردید و جب شود که این عقوبات در مردم چنین پیدا کند که
 هرگز ازین دلش غایب نباشد و شالشی چنانکه گویند همه از باره از
 برتر کرد و چون کسی بخواهد تصور کند و معنی بان تصور کند و معنی
 برتر کرد تصور کند و خواهد که بگوید معنی این قصه برتر کرد و این
 دانند که همیشه دانسته است که همه از باره برتر کرد بود و بعضی عقوبات
 که ایشان چنین بودند در ویدان ایشان و با اینهمه در دست نباشد و ایشان را

و صیات

و صیات باطل خوانند و پس ازین پیدا کنیم حدیثی میان این عقوبات
 و میان آن عقوبات **فصل پنجم در عقوبات**
 شهادت این عقوبات برخی محسوسات بود که در آیه ایشان بچشم دیده
 بشود چنانکه دانیم که آفتاب روشنست و سنگ خوشبو است و آب شیرین
 و اش سوزانست و دیدن و شنیدن و بویدن و چشیدن و چکیدن
 را حس خوانند و چنانکه مردم از اندرون خویش دریا بدین زبان
 بیخ التسم ازین قسمل بود چنانکه دانیم که ما را خوشی است و خوشی و
 ارزوی و سر آسوی و اندیشه **فصل ششم در عقوبات اولیاد**
 عقوبات مجربات آن عقوبات بود که باری خود و حس با یکدیگر
 بدانند نشان نه بخردند و نشان توان داشت ایشان را و نفس تنها یکدیگر
 حس از حسها باره بسیار اثری بیند پس خود حکم کند که هرگاه که آن حس
 بود آن اثر با یک بود که اگر با اتفاق بودی چندین بار چنین بسیار آید
 اثر آن حس بودی که هر چه با اتفاق بود در بیشتر احوال باز نیاید و
 مثال این همچون اسهال آوردن سقوتی است که چون یکبار رود و بار
 و هزار بار بیشتر دیده شود که چون سقوتی بخورد اسهال آورد خود از اینجا
 حکم کند که سقوتی سهل است و هرگاه که خورد شود باید که اسهال برسد آید
 و همچنین بعضی نفس جزا را ازین نفس است و نشان میخوانیم که نفس را

به عین با چیزی را بوزن آن از قبل محسوسات بود بلکه آن نحو ایتم بود
 که برایش که بود سوزنده بود و اگر که زنده با هم آن کش ما مردم درین
 مجرات برابر بشند برخی را که بخت افتاد در چیزی در یقین بود
 به آن چیزی دیگری را که آن بخت بود پیش از آن یقین عالی بود
فصل پنجم اندر عقدهات متواترات عقدهات
 باشند که درستی ایشان بخر دادن بسیار که حاصل آید چنانکه دانیم که در
 جهان شریک که آنرا بعد از گویند و دیگر است که آنرا سمرقند گویند
 و اگر هرگز ندیده باشیم و این یقین را از جهت عدالت و راستی خبر دهندگان
 حاصل شود و اگر در ایشان اتمی بود حاصل نیاید که هرگاه که چنین بود
 هنوز یقین بود بلکه از نفس متواتر این یقین حاصل بود ایم که بجز قوت
 رسید در عقدهات بجز مردم برابر بشند که برخی خبر است که قوی
 متواتر شنیده باشند و ایشان را یقین حاصل شده بود و قوی دیگر را
 هنوز این یقین بشند پس کسانی را که این یقین بود یقین خوشین
 دیگران بخت متواتر ساختن که این متواترات در آینه با و بنا
 کردیم که این کس که یقین بود و آنوقت که در او هنوز بخت قوت
 که اگر رسیده بودی در این یقین حاصلش **فصل پنجم و هشتم**
 اندر عقدهاتی که قیاس با خویش دارند بطبع این ان عقدهات



بوند که مستحق نباشند از قیاسی که درستی ایشان با و باشند لیکن آن
 قیاس را بنا بر طلبید که چون آن عقده در ذمه آید قیاس او برابر در
 ذمه آید و بنا بر این به هیچ اندیشه چنانکه گویند و نمی گویند است
 و این عقده است درست و درست و هر فرد مندی با و کرد و لیکن
 بتنهائی این مقدمه فرد درستی او دادند بلکه قیاسی با او است و این قیاس
 آنست که ذمه دادند که دو یک نوع چهار است برابر بر سر بی دیگر و
 هر آن بر سر چیزی که برابر بر سر بی دیگر بودیم او بود پس دو نیم چهار بود
 و جزو وسطه هستند و اگر چه هر کس از این نظم قیاس عبارتست متواتر کرد
 و دلیل بر آنکه بجز چیزی در نسبت با این وسط بود آنست که اگر کسی گویند
 بیت گوشش نیمه در است پنجاه و دو است فرد بر ذمی این را با ذمه
 و با و بجز و در آنرا بشود که در آن خبر ما دولت و پنجاه دو گویند
 پس نیمه آن صد و بیست و شش بود و همچنین نیمه دیگر صد و بیست و شش بود
 پس هر دو بر آن برابر پس هر یک نیمه او بود **فصل پنجم و نهم**
 اندر عقدهات و هیات بیاید است که در آدمی خبر از فرد
 چیزی دیگر است که حکم کردن او در قوت نزدیکت حکم فرد آنرا
 و هم گویند و این و هم قوت حکم او موافق آن حکم بود که در هر
 دهره بود که آن خبر که حکم در و کسند خود محسوس بود پس حکم او در

مقدما می بوند که نفس کز به پند با نشان لیکن در نفس اثر کرده گفته کنند
 در عرض خوردن بکاری و با جستن از کاری چنانکه گویند کسی را که کمین
 میخورد اجماع تو میخوری صغیر است فی کرده اگر چه می دانند که نه چنانکه
 چون این بشود و متواتر خواند خوردن در نفس و لغزش بر آب آید
 چنانکه از حقیقت صغیراتی کرده بود و همچنین اگر دردی تلخ را گویند
 که این حلاوت را مانند نفس را کوفی و خوش آمدی بر به آید چنانکه
 از حلاوت خوردن بود اگر چه می دانند که در وقت و مقدما می کز حق بشوند
 و یا مشهور هم این اثر بکنند در نفس پس این نیز خلیل پند لیکن خلیل
 صرف آن بود که بخلیل تنها اثر کند **فصل نهم و هشتم** اندک
 پیدا کردن جایگاههای این مقدمات اولیات و محسوسات و محسوسات
 و متواتر است و آنچه قیاس بر و اندر طبیعت مقدمات قیاس بر
 و مقدمات قیاسهای دیگر پس ازین خواهیم گفتیم هم نشانی و لیکن
 بر آن را جز از مقدمات نشانی و فایده بر آن تعیین است و شناختن
 حق و مشهورات و مسلمات مقدمات قیاس جدلی اند و چون آویز
 و آنچه با او شمرده شد هم مشهورند که در جعل بکار برده شوند اولیتر بود
 و لیکن از جهت مشهوری بکار دارند نشان نه از جهت رستی و درستی و
 وحیات و شباهت مقدمات قیاس مغالطی اند و مقبول است مشهورات

نظا

نظا و مقدمات مقدمات قیاس خطائی اند و اگر مشهور در رو بکارند
 شوند میگویند تر بود و تخمیلیات مقدمات قیاس شوی اند و اگر مقدمات
 رست و مشهورات در رو بکار دارند نه از جهت رستی و مشهوری و از
 بعد از جهت تخمیلی دارند و هر قیاسی را ازین قیاسها فایده است و چون
 مادرین کتاب خبر نشان و مغالطی میان خود ایچم کرده فایده این
 قیاسها دیگر اگر بشیریم رو بود **فصل نهم و هشتم** اندک
 پیدا کردن قسمتهای مطالب علمی حلاوت بود که از ادراک
 کنند و در علمها مظهرهای اصلی بر چهار گونه است با ازستی و نیستی طلبند
 و از مطالب کل گویند و یا از جزو جزو طلب کنند و از مطالب ما گویند
 و یا از کلیهای پرسند و از مطالب ای گویند و یا از سبب و علت پرسند
 و یا از مظهر طلب گویند و مطالب مورد و گویند است که با از مراد گویند
 لفظ و سبب تا به آن لفظ چه خوب است چنانکه کسی بداند که لفظ این
 چه میخواهد پس پرسند که سبب چه میخواهد گویند مردم و دیگر که از جزو
 معنی لفظ پرسند در نفس خویش چنانکه دانند که ما انسان مردم می خواهیم و
 لیکن حقیقت مردم در نفس خویش خود نمی دانند پس گویند که سبب آن چه
 بود یعنی حقیقت او چه خبر است و مطلب اول هم بر دو قسمت یکی که
 ازستی چیزی پرسند چنانکه گویند قیاس چه هست یا نه و دیگری که از

مستی جز برسد بر صفتی مخصوص چنانکه رسد فلان چیز سفید است یا
 توانا است و آنچه برین مابند و مطلب ما پیشین پیش از مطلب بل بود
 زیرا که چون مراد گویند لفظ معلوم بود مستی و مستی آن معنی توان
 داشت چنانکه کسی گوید سراج است و شنونده نداند که او سراج
 چه میخواهد بخواند و بدین مابستی و مستی او اما مطلب ما با رسیدن
 پس از مطلب بل بود یعنی اول که برستی که مست مکنی که او چه چیزی
 در حق خویش که آنچه بود چه چیزی و تحقیقش چون جویند و روان بود که
 اگر از معنی لفظ معلوم شده باشد مطلب ما بر پیشین هم او حقیقت بود
 و روان بود که حقیقت خبر از آن بود پس جواب مطلب ما با تفسیر لفظ بود
 یا حد و حقیقت ذات بود و جواب مطلب ما با فصل اول و یا حقیقت
 و اما مطلب ما بر دو گونه بود یکی آنکه برسد که هر آنچه بود و این
 پرسیدن سببی بود که تصدیق حاصل آرد یعنی گویند به و این
 دویم آنکه پرسد که چرا است در نفس خویش و با این پرسیدن سبب
 و علت آن چیز طلبد درستی خویش و مطلب ما می دیگر استند چون
 مطلب جنیدی و چگونه و کانی و کجایی و کجایی لیکن هم در زیر مطلب
 بل دویم توانستند افتادن فصل نخست در مستی آمد
 پدید آردن حقیقت برهان و اقسام او بر این میاست

سوفت از معنی مانع یعنی در آنست چون معذات او یعنی بشد مستی هم
 مستی بود و دو قسم است یکی با بنازی بر آن لم گویند و یکی با بر آن
 بر آن آن بر آن مستی است و او آن بود که حد میا کیش علت برستی و مستی بود
 و پس و از و پیش از بودن حد بر مراد صغیر از و مستی و مستی و مستی چنان بود
 که کسی دعوی کند که فلان جا کجا است مستی است پس در دو که حد میا کیش است
 درین قیاس علت است بودن در فلان جا کجا است و دیگر علت برستی مستی
 که فلان جا کجا است اشتباه با بر آن لم بر آن حد میا بود و آن بود که حد میا
 علت بودن حد بر مراد صغیر از بود و بر آن حقیقت نیست و چون حد میا
 علت بودن اگر بود مراد صغیر از پس مراد صغیر علت برستی دعوی نیز در حد میا
 است که اگر کسی دعوی کند که فلان چیز خود آمد سوخت گویند هر کشتی گویم
 برای آنکه پیش در و افتادست و مراد است در و افتاد سوخت فلان چیز
 سوخت پس استی در و افتاد آن که حد میا کیش است علت سوختن در حد میا
 پس ازین حقیقت هم برستی دعوی استند شود و هم علت دعوی استی است
 که بر آن لم آن بود که حد میا کیش علت اگر بود بر اطلاق چنانکه حد میا
 که دریم از مثال پیش که در کجا که بود علت سوختن بود یعنی که نه تنها علت
 سوختن شدن این حد صغیر است که درین مثال مانع شد بل بر کجا بود
 همین فعلی کند و نیز اگر علت اگر بود بر اطلاق جمله علت بودن اگر بود

جوان
 علت برستی مستی مستی
 مستی مستی مستی مستی

و یکی اگر در صورتی او موجود بود هر زمان لم بود چنانکه گویند مردم خواب
 بر حیوان جسم است پس مردم جسم است این بر آن لم است با آنکه حیوان که
 نیامین است علت جسمی که حد اگر است نیست بلکه جسمی علت حیوانیت که تا
 جسم نبود حیوان نبود ولیکن حیوان علت جسم بودن مردم است که مردم بر آن
 آن جسم است که حیوانیت چنانکه جسمی که حد اگر است در مردم که حد است
 بسبب حیوانی موجود است که حد او علت است تا اگر مردم حیوان بودی جسم
 نبود و اگر حیوان جسم بودی او نیز جسم بودی پس این بر آن را نتوان گفت
 که جز پس دعوی درست کردیم با آن که دعوی درست کرد علت جسمی جسم
 بودن مردم درست کرد پس بر آن علت بر آن لم بود **فصل نهم**
است اندر رسیدن کردن اجزای علمهای برهان بر علم برانی
 سه جز بود یکی را موضوعات گویند و یکی را مادی و یکی را ممال **فصل**
نهم اندر موضوعات است که آن که موضوع علم بر آن خبر بود
 که در آن علم عالمی از او خواهند که بر آنند که آن عالمی او را از دست
 خویش دارند آید و آنرا اعتراض دانند چنانکه تن آدمی از آن روی که
 درستی و بیادری تو اندودش هر علم را و چنانکه شما هر علم حساب را و
 چنانکه اندازه هر فرد سر را و چنانکه که دارا جهان از روی شایسته و نا
 شایسته هر علم فقه را و چنانکه جسم از آن روی که جنبش و آرام دارد

جوانه

العلم
 العلم
 العلم

هر علم طبیعی را و چنانکه علت مطلق هر علم برین را و چنانکه میان گویند که
 موضوع مطلق حیثیت موضوع مطلق مهندسیان مطلق است که در زمین بود
 بود از آن روی که تا مطلق اقتدا در پیشان که نام است به آن نام است و در آن
 روی که هر یکی از کس بر روی یا جبر بود و یا جندی و یا جلوبندی و یا جلی را
 ده موق که میان کرده ایم بلکه از آن روی که مهندسیان مطلق بودند و در
 آن حقیقتها در بعضی جاها از مطلق کمر بسته آید از آن جهت بود که بر وجه
 مثال قولی شاعر و حجت در بعضی جاها در بعضی گفته آید و موضوع هر علم را
 در او آن علم که با کس سبب به شناخت و درست کردن هستی آن موضوع
 اگر روشن نبود در علم دیگر بود که از آن علم برتر بود تا مطلق رسد که
 او هستی مطلق بود و درست کردنش حاجت نیاید **فصل دهم**
 اندر مسایل قضیهای بود که در آن علم درست گفته هستی مهندسیان
 ایشان موضوعها شان را و موضوع هر مسئله یا جزو موضوع علم بود چنانکه در
 علم طبیعی گویند جسمی یا هر که در آن بی نهایت چه برود و یا موضوع علم بودی
 عرض دانی او و پس ازین پیش از آنکه علم که عرض دانی کدام بود و پیش
 چنانکه در علم طبیعی گویند هر جسمی که جنبش کرد کند بطریق است که هر علم طبیعی
 جنبش درست کند که جسم را که موضوع علم طبیعی است یا جنبش کرد که عرض
 دانی او است موضوع مسئله کردی و یا نوعی بود از موضوع علم چنانکه در

علم طبیعی کونیند فیکس سبکت و در آن موضوع مسئله فیکس است و در آنجا
از جسم که جسم موضوع علم طبیعی است و یا نوعی بود یا عرض ذائق چنانکه
در علم طبیعی کونیند سنا که دم دارنایه دودن بود و خوب و کیفیت که نفس است
در و کور و دنا دیری هنوز آن بانه موضوع سمدست راه است که نوعی از موضوع
علم است با دم دار که عرض ذائق است و با عرض ذائق بود چنانکه در علم
طبیعی کونیند جنبش که در طبیعی نبود جنبش که عرض ذائق است هر موضوع
علم را موضوع مسئله شدت و انحرافات مساکی عرض ذائق باشد و عرض ذائق
معنی ای بود عرضی که موضوع را از خود بود نسبت معنی ای که از عاقلتر باشد
چنانکه جنبش بخوبی مردم را که برای جانوری بود و جانوری از مردم جدا
بود و نیز نسبت معنی که از او حاضر شده بود چنانکه دیری در جانور را که سبب
مردی بود که از جانوری حاضر است و چنانکه از ذائق که در اول کتاب
یا در ده ایتم در هر موضوع گفته شود این ذائق را موضوع در هر گفته
شود و مثالش چنانکه جنبش و طاق بر شمار را در دست و بیاری من جانور را
در دست و کتری در خط را که جنبش و طاق شمار را از ذات خویش است
نسب معنی ای دیگر عاقلتر از او یا حاضر از او و همچنین در دست و بیاری
جانور را در دست و کتری خط را و شمار در هر جنبش و طاق با یک است و همچنین
خط در هر دست و کتری و جانوری در هر دست و بیاری و اما آن دانسته

بیکر شایه که معمول بود در سائل زیر که معمول را در مسئله سیران درست
با یکدیگر که او را موضوع را با یک موضوع را خود با و توان دست لر چگونگی
برائی طلب کند **فصل هفتم در حکیم** اندر دانش معانی
و اما سبب دو کونیند یکی چیز نامی بود که در اول علم سبب است چنانکه
هر موضوع علم دهد اعراض ذائق که در آن علم درست که در او بود دیگر
سبب نامی که سبب آن علم پیش از درست بود و این معنی است یا چنانکه
که در پیش از سبب خود و سبب آوردن پیش از در او لها صاحبانندی
نباشد لیکن در هر سبب بعضی از عقیدات را که در آنجا یک خواهد داشت
بر شتر و آثر علم معارف و علم جامع خوانند و با چنانکه سبب که در آن
سبب اوقفت و تعلیم در آن علم سبب به ترفیق است آن اگر آموزنده
ایشان سبب بود و هیچ عقایدی خلاف آن نه در آنجا که اصل موضوع
که در پیش و اگر اعتقادی وارد خلاف آن آنجا که معادله کونیند پیش
و در آینه این اصحابی موضوع و معادرات را در علمی درست باید کرد
تا آنجا که تعلیم برین رسد و حکومت معذات شاید که ذائق بود بر دو معنی
یکی است که در هر دو معنی در سائل معمول ذائق بود یعنی پیش از آنکه در نتیجه
نیز ذائق بود هم بر آن معنی و اما آن که دریم که چنین است یا اگر او سبب است
ذائق بود یعنی پیش از آنکه بر او سبب را ذائق بود یعنی با سبب بود

و همچنین برعکس این رو بود و اگر محمول در مسئله ضروری بود پس در معنی است
 نیز با یک ضروری بود که اگر ضروری نبود شاید حکم او بر دو از اکتساب
 و آن سلب با کتاب پس در حالت سلب نتیجه موجب بیار پس آنکه در
 بعضی جاها موضوع نتیجه را محمول بود پس ضروری نبود و با کفایت که ضروری است
 این حال بود و ضروری در هر آن حاضر بود از ضروری که در همین گفته ایم
 که اینجا بجای آن محمول که شرط و وصف موضوع ضروری بود هم ضروری بود
 و چون ضروری را اطلاق گفته آن نیز در زیر آید **فصل**
مقتضای دریم اندر رسیدن کردن غلطهای که در قیاسها افتد
 غلط در قیاس یا از جهت صورت قیاس افتد یا از جهت مالکیت یعنی معنی است
 و غلطی که از جهت معنی است افتد یا بسبب دروغی است آن بود و یا بسبب
 معنی و نتیجه می بود یا بسبب آنکه از نتیجه روشن بود دروغ در معنی است
 اگر ضابطه پیدا بود که حکم بر آنند بر یکس پوشیده نشود که قیاسی نتیجه می آید
 آوردن که یکس آن دروغ است حکم خدای غلط بسبب دروغی معنی است
 افتد که دروغ پوشیدگی دارد و مانند کی با است و این پوشیدگی یا در لفظ
 بود و یا در معنی آنچه در لفظ بود بیشتر بسبب الفاظ مشترک بود که چون لفظی را
 چند معنی بود و یکی از آن معنیها چیزی درست بود آن چیز را بکار بر معنی
 دیگر درست دارند بسبب اینباری که این معنیها را در یک لفظ بسته و این

برگ

همش آن و انسانزی در لفظ یا در حالت معنوی او بود و یا در حالت
 ترکیب او با یکی آنچه در حالت معنوی بود چنان بود که لفظ مشترک
 که هم بر ستاره موقوف افتد و هم بر فردا پس محمول که بر ستاره درست
 باشد نه بر فردا پس اندازند که بر فردا در درست است بسبب آنکه در پیشتر
 خوانند و اما آنکه در حالت ترکیب افتد بیشتر در ضمیر و کنایات او افتد
 و در هر فنائی که میان دو لفظ به هم افتد در دو کون و کون چنانکه
 گویند غلام حسن ویم بر آن که معنی است آن بود که گویند غلام حسن
 ویم را و کت کسر دهند و همچنین او و این و آن و همین چنانکه گویند
 در این و در این که این هر فنائی که هست و نیست گویند یا چیزی رود و گنا
 افتد که ما چیزی دیگر خواسته است چنانکه گویند هر حکم دانند و اوضاع
 بود لفظ او اینجا هم با حکم توان بردن و هم با دسته و غلط عظیم افتد
 از این دو احتمال که اگر با حکم بر ندر است بنا بر آنکه حکم سنگ دانند
 و آسمان دانند و آسمان دانند و زمین دانند و خدا را دانند و او هیچ از
 اینها نیست و اگر با دسته بر ندر است بود پس بسبب این دو احتمال
 چنین غلطی عظیم افتد و از جمله هشترالی که در حالت ترکیب است
 که حکمی که بر هر یک از آنها موضوعی کرده باشند بدانند که بر هر یک
 یکی موضوع است از آن روی که جمله است و یا بر هر یک ده باشند بدانند

که بر مری است و همچنین از جمله استهلاکی که در حالت ترکیب شده است که دو
 حکم بر چیزی درست باشد چون در دورا هم که نه چند ارنگه که مری مبتلا سله
 باید که درست بود بر آن چیز و یا مری که به تنهایی درست بود نه از آنکه باید
 که بهم درست باشد مثال چنین است که گویند چغ حقیقت و طاق است و این
 درست بود زیرا که چغ در کتب از سه و دو و در حقیقت و سه طاقت
 پس پیدا رند که چون این مرد و صفت بهم درست است که نه بر چغ مری که باید
 باید که درست باشد و مثال با زلف است که اگر طیبی شده و طلب
 میکند نه اند و بری میکند دانه پس فلان طیب است درست بود و چون
 فلان استا درست و به آن دیر می خوانند هم درست بود و اگر این مرد
 صفت بهم صحیح است و گویند فلان طیب استا درست است که آن است که
 استادی در طیبی خوانند و دروغ بود و اما آنکه مانند که مقدمه کرد
 با درست سبب معنی بود همان بود که آن حکم به کلون مریکی از آحاد
 موصوع درست بود در موصوع دیگر درست بود و با در عقین از رو
 کلیت و همگی بود اما بر برخی از آن موصوع درست بود و با خود مریکی از
 موصوع درست بود لیکن دروغ در حقیقت حکم بود اما آنکه به هم یک است
 نباشد با درست مانند که از موصوع خوانند هستند که دروغ وی باشند در زیر
 کل و بر یکی از آن دو جزوی حکمی درست بود و بر دیگری دروغ نهاده

که آن حکم که بر آن جزوی در سنتت بر آن کلی که زیر ایشان است هم
 درست است پس آن جزوی دیگر را هم آن حکم ثابت شود چون در زیر یکی است
 و مثالش چنانکه سیاهی که شفاع جسم ما هم کند از برای آن می کند که او
 گویند است و سید می گویند است پس سیدی باید که شفاع را هم کند و آنچه
 و هم کند که سیاهی معانی است که اشارت تواند کرد ازین جهت زیرا که
 چون حکیم اشارت توان کرد و جسم موجود است نه از آنکه اشارت حکیم را
 برای است که او موجود است و با بری تر وجود است پس باید که با اشارت
 توان کرد و از وجهی دیگر هم تواند بود که مانند که دارد با درست و آن وجه
 است که حکم کند بر آن یک جزوی بر آن دیگر جزوی سبب آنکه آن کلی
 که هر دو در زیر او اندر ایشان درست چنانکه گویند سیدی سیاهی بود
 زیرا که سیدی می گویند است و سیاهی هم گویند است و نه نه است که ازین سیاهی
 لازم نیاید که سیاهی سیدی بود زیرا که در موجب از سبب او هم بخیر میزند
 و اما آنکه در همه دروغ بود بلکه در برخی دروغ بود چنان بود که بر چیزی می
 درست بود نه از آنکه بر آن کلی که از آن چیز حاضر بود هم درست بود
 آن حکم و واجب است که چیزی بود بلکه رویت که بر برخی درست بود پس
 و اعتقاد کردن که در سبب سیوم سبب باید که کل بود ازین قبیل است و سبب
 لیکن کلی موجب با بر کلی بود هم ازین قبیل است که چون چیزی بر یکی کلی است

بندارند که آن کل نیز بر یکی آن خبر درست بود و نیز اگر یکی بر موعنی نگاه
 عورت بود که شرطی بار بود و یا در وقت درست بود یا در بعضی احوال چون
 مطلق آن حکم فراگیرند آن شرط و وقت و حال در پیش هم ازین منقح بود
 و چون آن شرطها که در درستی تفتیش بر شتریم نگاه داشته بود ازین مطلقا
 امین بود و اما در وقتی که در جهت حکم بود چنان بود که چیزی جز چیزی در نگاه
 سودمند ارند که در جهت امر او را چنانکه سبق نیا که صفرا را بر انداختن خشک
 شودند ارند که آن خشکی آوردن طبع سموی نیاست و نه چنین است که
 سموی نیایم که کشته است طبع و یکی چون صوار که طبع گرم خشک است
 بر انداختن خشک شود لیب دور شدن آن خبر که گرمی می آورد و همچنین
 اگر چیزی که درستی بود نبوت بندارند که فاعل درست و یا اگر فاعل
 درست بود بندارند که نبوت درست است این که بر شتریم آن غلط است
 که در مدمات بود لیب در وقتی ایشان اما آن غلط که از آن جهت بود که خود
 عین نتیجه بود چنانکه در صفا در وسط هر دو خبر نگاه داشته و یا واسطه اگر
 چنین باشند و خلاف میان ایشان در لفظ بود چنانکه در لفظ مترادف است
 در کشته باشند و این چنین قیاس را مصداق بر مطلق اول خوانند و اما آنچه
 آن تخیل روشن تر نبود یا مانده او بود در روشنی پوشیدگی چنانکه یکی با از
 جزئی که یکدیگر مضاف باشند مقدم می سازند تا دیگر کار از نتیجه آورد و یا

بسته

پوشیده تر بود از تخیل و آنچه پوشیده تر بود یا جز در تخیل درست نبود یا
 بجزی دیگر که از آن تخیل درست نبود قیاس دور خوانند و ملاحظ هم با مصداق است
 که چون آنچه در هر دو تخیل بود درست می گشته خود تخیل درست می شود پس نتیجه را
 هم تخیل خویش درست کرده باشند پس هر قیاسی در این مصداق بود و هر مصداق
 قیاس دور نبود اما غلط در صورت قیاس با از آن روی بود که نه بر
 تالیف یکی ازین سه سبکی بود یا نه بر شرط آن سبکی بود که از جمله اقرانها و
 قسمهای اوست چنانکه اگر از اول و یا از سوم صورتش سالب بود و یا
 اگر از اول بود و یا از دوم که برش جزوی بود و یا اگر از دوم بود و
 مقدمش موجب باشند و یا سالب و یا از سبکی که بود در دو مقدمش
 جزوی باشند و یا صورتش سالب بود و برش جزوی و همچنین در قیاس سبکی
 و استثنای شرطها که گفته ایم کجای میآوردند باشند و در قیاس خلف
 ملاحظ دیگر است که با در خصوصت و آنست که چیزی که علت بود علت آنکه
 مثلا همانی که لازم آید تریب نقیض دعوی لازم آید که لیب مقدم
 دعوی لازم آید که بر آتی بکار داشته اند و دعوی گفته که لیب نقیض
 دعوی است چون این جمله که لیبتم کوش باز داشته آید در صورت
 قیاس شتر نامی کرده شود تا بر وجه رسمی است یا نه و صراحتی جدا
 دارند یا نه و هیچ لفظ مشترک بکار شد است یا نه و مدمات است

[Faint, mostly illegible handwritten text in a cursive script, likely Persian or Arabic.]

[Faint, mostly illegible handwritten text in a cursive script, likely Persian or Arabic.]

مستند یا نه آینه داشته شود که چه دست است بازو
چون آنچه در این کتاب بیان خواستیم گردانیدند
سخن را بسیار می خوانند و فرود
چشم کنیم بر آن کتاب
است کتاب

۲

بسم الله الرحمن الرحيم

پس این کتاب را که از این کتب با بیهانت و بختله عقل و حیا
 بهترین چیزی که حاصل اختیار کند و در این رنج برداشت با برین حال
 و در این چیزها که است و در علم حقیقت معلوم شده است که سعادت
 مردم از آن روی که مردم است در این رشت پس بهترین توفیق
 که دوستان حقیقت بیکدیگر کنند ارشاد است بعلم و دانش رشت و در دنیا
 از دوستان حقیقت بر سر حق بسیار رشت و فضایل او بعضی
 دوستی جویم که بهترین چیزی است در این احوال و صفات مرفقی از او
 شنیده می که گفتن ای که شکی طبیعیات و الهیات اشارات از
 سخنان شیخ ریش بر زبان فارسی بیان کرده بودند پس این بیچاره
 از فضا احق دوستی و توسل جسته تحصیل مراد در این شروع نمودم
 بعد روسع طاقت از دو عالم توفیق انعام داد **اشارت** پیش
 از آن که سخن کتاب را بیان کنیم **حقیقت** از فضا یا اولی گویم که
 در میان سخن به آن حاجت **حقیقت** اول به آن که از اولی است
 که هر چیزی که چیزی دیگر را بسیار و چنانچه از آن دیگر تا بنا که او بسیار

این کتاب همسفر است
 حضرت شیخ اکبر

اگر تقدیر کنیم که ثانی آن دومی را بسیار و لازم آید که اول را نیز بسیار
 باشد و معنی تا اقل اینست که **حقیقت** دویم از اولی است عظمت
 که جویم که نیز برای و منبع آید و به آن اشارت می توان کرد اگر **حقیقت**
 در آن توان بود لازم آید که **حقیقت** دویم از اولی است عظمت
 از اولی است عظمت که در **حقیقت** دویم از اولی است عظمت
 اینیم که میان این دو دوگانگی اگر جویم میان این دوگانگی را از هم جدا
 لازم بود که هر یکی از این دوگانگی چیزی را بسیار و از میان این دوگانگی
 بنا و دوگانگی چنین باشد از هم جدا شده باشد این هر **حقیقت** از
 اولی است عظمت که چون در **حقیقت** دویم از اولی است عظمت
 تصور کنند در **حقیقت** دویم از اولی است عظمت
القطب الاول فی بحثی هر الاجسام به آن که گردی از مردم
 اعتقاد دارند و کان بردند که جسمی بودند و کثرت است و آنجا که
 بند و کثرت با را فراهم آمده اند و هر یکی از آن پاره در نفس خویش
 جسمیت و هر پاره پاره نیستند و فعل و نفع و نفع و نفع است که
 چون سه پاره از آن پاره فراهم کنیم یکی در میان و دو بر آن میان
 هر دوگانگی را از هم جدا دارد و بنده است که چون حال چنین باشد هر یکی
 از این دو پاره که از میان چیزی را بسیار و از میان این دوگانگی

و چون چنین بود در باره میاکنین دوی در آید پس مستقیم بود و ما
 این سخن بسبب بران ایراد کنیم چنانکه هر کس در باره گویم از جسم
 مرکب باشد از باره که بهره نبرد بنوعی و نه بوجه و تقدیر لازم
 آید البته که چون اعتبار ترکیب کنیم با باره بهره نبرد چون باره
 همیشه بهره نبرد بوجه را باره می تواند بود که بهره نبرد باشد چنانکه
 بود که اگر جسم مرکب بود از باره که بهره نبرد بنوعی باره وی بهره نبرد
 و این حالت بیان آنکه لازمی این مقدرت است که اگر تقدیر
 کنیم که جسم را باره است مستقیم چون سه باره از باره ای وی تقدیر
 کنیم که مرکب بنوعی از ترکیب فراهم رسد که اگر از یکدیگر جدا باشند
 چنانکه میان مرد و فرزند چیزی در کجند ترکیب و بوسیله ای می باشد پس
 بضرورت اول بهم رسند و یکدیگر را بساوند آنکه ترکیب اوقفت و چون
 ساوندن باره یکدیگر را پیش از ترکیب بساوند چون سه جزوی میاکنین
 و در آنکین مرد و آنکین میاکنین را بساوند حال از سه جزوی است
 یا هر یکی از این دو باره که آنکین چیزی بساوند از میاکنین که آن باره یک
 بساوند یا نه که هر یکی از آنکین جمله میاکنین را بساوند یا یکی جمله میاکنین
 را بساوند و دیگری بعضی و این قسمتی حاضر است و از ضایع باشد که هر یکی
 از آنکین جمله میاکنین را بساوند و هیچ جز مکرر در چنانکه چای میاکنین

در این

و که آنکین یکی شود لازم آید که حجم یکی و آن مرتبه یکی باشد و اگر تقدیر
 کنیم که فرار دیگر است و در هم به این سبب هیچ حجم حاصل نیاید و چون چنین
 از ترکیب این اجزا هر سه حجم می تواند بود لیکن حجم حاصلت پس بساوند
 اجزا یکدیگر را نه بسبب نه اخذت و چون این قسم باطل شد آن دو قسم
 دیگر باشد و از آن دو قسم هر کدام که تقدیر کنیم لازم می آید که فرود میاکنین در
 بهره است از این سخن درست شد که نامی لازم آن مقدرت یعنی که اگر تقدیر
 کنیم که جسم مرکب باشد از باره که بهره نبرد بنوعی لازم آید که چون آن
 ترکیب تقدیر کنیم باره بهره نبرد بشود و معتدله دیگر درست پس از تقسیم
 ظاهر بشود و خلف تمام **و هم و اشارت** جماعتی دیگر که آن کرده
 جسم مرکب است از باره بعضی تا ختمی و نه هستند که هر چه در رو بساوند
 اگر ختمی بود و اگر تا ختمی یکی در بود که تا یکی در و بنوعی بساوند
 پس اگر در جسم اعداد تا ختمی بود بضرورت اعداد ختمی در و باشد
 و این مقدمه محتاج میان نیست و چون چنین است چون اعداد ختمی
 از آن بر گیریم یا ترکیب میان آن اجزا محال بود یا نه و محال است زیرا
 که میان طباع ایشان تقوی و عدای جستی نیست و چون نه محال باشد
 که ایشان اعتقاد دارند که چون تا ختمی بود جسم از آن مرکب شود و تا
 ختمی را طبیبی محصل است که بسبب آن طبیعت ترکیب ممکن شود و چون

آن طبیعت نباشد مکن بشود و چون آن غنیمت که طبیعت حاصل باشد
یعنی چون اعدادی متنای بزرگترند ای طبیعت او حاصل بشود پس لازم است
که ترکیب مکن بشود اگر قدر کنیم که این مکن میوقتا در تمام آن بارها
متنای چون مرکب شوند و حجم یک را یکسان بود و تمام بارها در مرکب شدن یکی
بشد و این قسمی فاضلت اگر حجم هر دو یکسان بود پس از آن نصف آن افزا
مقدار حاصل نماید بل عدد حاصل آید یا عدد دیگر هم حاصل نماید پس هر دو
با یک مرتبه از عدد بشود چون آن عدد فراموشیم و تقدیر ترکیب کنیم
حجم حاصل آید پس از حجم یکی یا آن حجم در همه جهات بود پس طول و عرض
و عمق یا در یک جهت اگر در یک جهت بود هم چندان افزا با صاف آن یک
از جهت دیگر و همچنین در جهت سیم افزا ورت طول و عرض و عمق حاصل آید
و این مقدمات برین سبیل که تقدیر کردیم همین است و محتاج بیانی دیگر
نیست و اگر از آن عدد که اول تقدیر کردیم حجم در هر سه جهت حاصل شود
آنچه میخواستیم یافتیم و چون حال چنین باشد لازم آید که این جسمی باشد
مرکب از اعداد متنای و این خلفت است یکم آنکه پس از حساب از اعداد
ناختنای فرض میکنند و اینجا از متنای لازم آید و ما این تخمین سبیل
برهان آید که کنیم چنانکه صورت برهان ظاهر شد و گوئیم اگر جسم مرکب
از بارها و ناختنای لازم آید که در بارها متنای بود و همین شده

مکرر

پیش ازین و چون بارها متنای در بود و بارها متنای را فراموش کنیم حجم
حاصل آید در هر سه جهت و همین شده بخت آن بود که اگر جسم مرکب بود از
بارها و ناختنای چون بارها و متنای از فراموش کنیم حجم حاصل آید در هر سه جهت
دیگر با این بختی را معتدله صفری سازیم در قیاس دیگر و با این مقدمه دیگر قرآن
الکونیم و این بختی را العادت کنیم تا ظاهر شد و گوئیم اگر جسم مرکب بود از
بارها و ناختنای چون بارها و ناختنای فراموش کنیم حجم حاصل آید در هر سه جهت
و این مقدمه درست شده است از آن قیاس پیشین و چون بارها و متنای
فراموش کنیم و حجم حاصل آید در هر سه جهت این جسم بود مرکب از بارها و متنای
و این مقدمه ظاهر است و اگر کسی که منتهی هم در هر سه جهت و منتهی جسم اندک و تصدق آن
توقف کند و چون مرد و مقدمه درست شد میباید آن بود که اگر جسم مرکب باشد
از بارها و ناختنای جسمی حاصل تواند بود از بارها و متنای و آن عبارت و
خلف و این قیاس موصولت ز قیاسهای مرکب و بطریق دیگر از اسیال
کنیم و گوئیم درست که از بارها و متنای چون فراموش کنیم حجم حاصل آید در هر
جهت چون مقدار این حجم را که اعداد و متنای است نسبت کنیم با مقدار آن
حجم دیگر که اعداد و متنای است میان مرد و از روی مقدار نسبت متنای
بود با مقدار متنای که اگر چه خلافت که بارها و جسم متنای است ناختنای است
اما شکی نیست که اجسام متغایرند منوع هر یک از آن جسم سطح او متنای است

۴

و این مقدمه حسنی است و چون مطلع او متشای بود وی هم متشای بود و متشای
 حس هم مقبول و عقل موافق است که در جانی چند معدود که در آن خط
 او فتنه پس ازین در است که آن جسم که اعداد وی نامشای است از روی عقل
 متشای است و میان هر دو متشای بعضی در است یعنی پیشه و این مقدمه او است
 یعنی نسبت میان متشای و متشای و هیچ میان متشای نیست و چون نسبت میان
 از روی عقل است متشای متشای بود لازم آید که نسبت عددا یکدیگر هم نسبت
 متشای متشای بود و این خلقت و محال **نسبت** بدان که چون برهان
 ثابت شد که گویا که بارها جسم نامشای بود و وجه نیست که بارها جسم
 میای رسد که بارها نیز نبود پس وجهی که آنکه یک جسمی که صورت جسم است
 و در ذات خویش بار نیست بلکه محلی که در جس است همه یکی است در ذات
 خویش یکی است اما وجهی که بر برای بهره بود و حاصل آمدن بهره در وی
 بر بدن پیشه یا بهره و عوض تلفت چون بقدر جسم الطبی یا بقدر روح و هم
 اگر بر بدن آن جسم محال بود پس **نسبت** لازم ازین سخن که گوییم
 آنست که چون نامف جسم از بارها نامست نسبت پس نسبت و همی در و
 بی نهایت باشد و در بعضی چیز بسیار است اما آنکی که وی صاحب بصیرت
 برین قدر که گفته ایم تصور حق و کسبی تواند کرد **نسبت** چون برستی
 که معارضه بر برای استتبی نهایت است معلوم شود که حرکت در وی و نا

و کت هم چنین بود زیرا که اگر حرکت نامست بود مسافت که حرکت در وی است
 هم نسبت بود و حایان که در یک مسافت این نسبت است و کت هم نسبت بود و
 و کت هم نسبت بود و زمان نیز نسبت بود و از این نسبت حرکت و زمان حاصل نماید
اشارت معلوم شد که جسم را مقدار است پورست و کت هم نسبت در و در این
 تفاوت بود و پورست از آن روی که پورست است دیگر است و نیز برای پورستی و
 کت هم نسبت دیگر و تفاوت بود که یک پورستی بعینه موصوف بود و هر دو پورستی
 بود که قوت این نیز برای دیگر بود و وجود آن هر چه پورستی که بعقل حاصل بود
 دیگر کت هم نسبت که موسیقی و آن قوت یعنی قوت پورستی را پورستی پورستی
 پورستی که صورت جسم است که چون کت هم نسبت در آید و نسبت شود و موسیقی
 دیگر که بر آید و نا این سخن بسبب بران ابراهیم که صورت پورستی بران ظاهر باشد
 و کت که جامع کان رده اند یعنی شود و کت هم نسبت پورستی که پورستی
 کت هم نسبت و این مقدمه ضرورت در دست شده است پیش ازین و هر چند یکی
 چیزی دیگر باشد در وقت پورستی آن چیز باشد و این مقدمه در علم آن است
 لازم آید که در جسم قوت پورستی کت هم نسبت و این قوت پورستی موسیقی
 یا پورستی را باشد از آن روی که پورستی است یا در جسم خری و یک بود و کت هم نسبت
 که این قوت در و باشد و این قوت پورستی را از آن روی که کت هم نسبت است
 است لازم آید که در جسم پورستی چیزی دیگر باشد که این قوت در و باشد

همین

بیان کند این قوت بر پوستی اذان روی که پوستی است تحت لب
 که اگر در پوستی اذان روی که پوستی است قوت کسکی بودی چون کسکی
 حاصل شدی و با نری و لزوم این تالی برین مقدم راست ظاهر شدی و قوت
 بیان نیست و کسکی چون کسکی حاصل میشود پوستی بقیا لازم آید که در جسم
 چیزی دیگر باشد و این پوستی که قوت کسکی در آن ظاهر شد به آن که قوت
 برین پوستی پوستی نخواهد که صورت جسم نه آن پوستی که از آن است
 و نه پوستی مطلق نخواهد که پوستی از باب کم و پوستی مطلق نیست
 بلکه پوستی خاص معین خواهد که بعد از اذان پوستی دیگر است که انبیا
 وی است در دفع چون این معنی معلوم شد درستی مقدم استثنای پوستی است
 زیرا که آن پوستی معین مخصوص چون کسکی در آن بود و بعد بر آن خاص
 و لوازم که بکسب آن مخصص بود بنامه و آنچه حاصل آید در کسکی بود بعد
 از اذان اگر چه انبیا زوی بود در دفع و این مقدم ظاهر است و چون مقدم
 درست شد لازم آید که قوت کسکی نه در پوستی بود از اذان روی که کسکی
 و چون چنین بود لازم بود که در جسم چیزی دیگر باشد و پوستی که قوت
 کسکی در او بود آن مایه است اما محل شک این است که این کسکی که است
 که کسکی پوستی را که صورت جسم نیست بلکه که اگر است شدی جسم
 بنامه می کسکی پوستی بسیار شود و هر چند باه پوستی پوستی است

در تمام مشهور است که این
 جز در صورت است

جسم

جسم بسیار تر می شود جواب آنست که این کسکی آورده است
 تامل سخن خواهد بود که در دست زیر آن چون مسلم حیدر که هرگاه که
 کسکی در آن پوستی بسیار شود و در دست است که بسیار اینجایا
 از آن روی بود که هر کسکی مطلق دیگر بود تا در نوع انبیا باشد در کسکی
 بعد دیگر اگر قسم اولت سخن خواهد بحث ظاهر است که چون آن نوع
 که پیش از کسکی بود کسکی نیست شد و این نوعی دیگر است در دست
 شد که صورت جسم آن نوع خاص کسکی خاص است کسکی است
 می شود چنانچه دره هوا که قطره باران شود در کسکی نوعی دیگر است و اگر
 و اگر بسیار از روی مقدمت خود عین سخن خواهد است که بسیار کرد
 که او بر پوستی کسکی معین خواهد یعنی صورت جسم صورت خفصر
 و درست کردیم که چون کسکی در آن عین بنامه و آن دیگر که حاصل
 آید اگر چه انبیا زوی بود در نوع دیگری بود بعد و او این نمی نامی دارد
 و عجیب آنست که دعوی علوم حقیقت کند چون روادار که مثال
 این و هم ندی که میان حکما مشهور است رد کند از بدو فنیق را
 دست و دست گفتن دنا و از کسکی و اجات و جبارفت و نجایا را از
دوم و تیسیم باشد که تو کونی که این سخن که تو کونی که در کسکی
 کند برای از هم فرو کشودن باشد و از هم جدا توان کرد و نه هر کسکی

از تمام مشهور است که این
 جز در صورت است

چنین است اگر این سخن بر دل تو گذر کند به آن که طبیعت پوسکی که
 صورت جسمت در نفس خویش یکی است و چون چنین باشد بنیادی
 وی چیزی که بد برای وی بود و نیاز مندی وی چیزی که در این برای
 کند گیسان بود زیرا که طبیعت یکیت وجودی بوسطه عالی از احوال
 وی داشته شود که وی نیازمند است چیزی که در وی بود یعنی مایه
 معلوم شود که طبیعت وی بی نیاز نیست از مایه که در وی بود و اگر
 چنان بودی که طبیعت وی طبیعی بودی بی نیاز از مایه هرکی وی
 بودی آن طبیعت بودی و چون که آن طبیعت بودی بی نیاز از مایه
 که حکم است ضرورت بودی زیرا که طبیعت وی طبیعی بود عینیت
 محصل و اختلاف که گفته بودیم بی نیاز از مایه بود و در صورت
رسم و تشبیه باشد که تو گوئی که جسمت مایه که بد برای طبیعت
 هرکی از آن جسمت مایه است که جسمت بلکه هرکی مویلت از جسم و
 هرکی از آن جسمت مایه است که هرکی از آن جسمت مایه است که هرکی از آن جسمت
 و یکمانند و نیز برای کسبکی و بهره نیست الا بقض و تقدر که این
 سخن بر دل تو گذر کند به آن که جسمت که بنوع و تقدر حاصل آید باید
 عرض مختلف بود چون بقدر جسم اتمی یا عرض ضفاف چون دوی
 که از مایه داده و مو از آن جسم با چیزی دیگر حاصل آید بصورت

درین

در آن جسم دوی بر آید و چون طبع هرکی از آن فرد و طبع
 خود و طبع اینها و طبع آن دیگر که خارج است از آن جمله در این طبع
 است که گیسان بود لازم آید که هر چه میان دوازده اینها می شود
 دوی که هم ممکن بود و چون چنین باشد آن پوسکی که میان آن دوی
 بهم پیوسته حاصل بود و بسبب آن کسبکی رخاسته بود میان آن دوی
 دیگر متباین هم روا شد و آن کسبکی که میان آن دو متباین بود و بسبب
 سبب پوسکی بر فاصله بود میان این دوی بهم پیوسته روا شد زیرا که طبع
 گیسان است مگر که مانع از خارج طبیعت جسم است خواه مانع لازم بود
 خواه زایل بل چون مانع لازم طبیعت بود دوی مفعول نتواند بود در
 میان آن شخص نوع آن طبیعت بود بلکه نوع او در شخص بود **رسم و تشبیه**
 بد آنکه هر نوعی که در او بود که در آن شخص پیدا شد اگر پیش از بودن آن شخص
 فراوان مانع لازم طبیعت میوقت نتواند بود که هر چه در آن شخص بود و در
 و کثرت و راهی باشد و نوع او در شخص باشد یعنی که آن نوع خود شخص
 نبود و بسیاری و آنجا چون باشد که آن نوع را که مانع بسیاری لازم
 طبیعت وی است **تشریح** ظاهر شد که مقدار از آن روی که مقدار
 و صورت هرکی از آن روی که صورت هرکی مقدار جزئی دیگر است
 قیام ایشان است و این مقدار صورتی است در دو آن جزئی و اولی است

و در آن نفس خویش مقدار نیست و وی نه صورت جویمت بر حق است
 شناس و انکار ممکن و دور مدار که تخصیص شود در بعضی چیزها پدیدتین
 قدر این معین را فرایند بر کثر از وقت یا خود ترا وقت زیرا که چون
 خود را در ذات خویش مقدار نیست و پدید برای مقدار است است او با هم مقدار
 یکسان بود و اگر نه چنین بود وی را مقدار می باشد که در میان خود
 بود و ما گفتیم که وی را مقدار نیست **اشارت** با یکدیگر معنی باشد
 نزدیک بود که خواند بود که بعدی نامتناهی باشد نه در مقدارند در فلا اگر
 خلا را وجودی است زیرا که اگر ممکن باشد نامتناهی بود و او بود که
 ما در بعد نامتناهی تقدیر کنیم از یک حد اجزا که در میان هر دو بعد دور
 زیادت می شود در نتیجه بعد از آنکه بعد نامتناهی ممکن باشد هیچ کس نیست
 و نیز زوایا باشد که میان هر دو بعد اول بعد تقدیر کنیم که یک مقدار است
 بر یکدیگر زیادت می شود و زوایا بود که این اعداد میان آن هر دو بعد اول است
 نهایت تقدیر کنیم و چون چنین باشد لازم بود که چون اعداد میان آن
 دو بعد اول تقدیر کنیم و تفاوتی میان ایشان تقدیر کنیم امکان زیادت بر
 تفاوت اولی نهایت باشد و در این وقت ما بعد از تقدیر صفت اول
 هیچ کس نتواند افتاد و در زیادت که تقدیر کنیم در بعدی آن زیادت
 با آن چیز که این زیادت بر آن کردیم بعدی تواند بود میان آن هر دو

بعد اول که چندیم باشد و همچنین هر زیادتی که ممکن بود میان هر دو
 بعدی تواند بود که مشتمل بود بر آن همه زیادت و اگر نه چنین بود
 امکان وجود با بعد و مخلوق بود زیادت بر آن ممکن بود و از آن مخلوق
 بقوت و مخلوق بیفصل می تواند آمد و چون چنین بود و در میان آن
 دو بعد اول مخلوق باشد در زیادت شدن و از آن هر دو معین بگذرد
 و آنچه لا محاله آن دو بعد اول بر بره شوند که اگر بر بره شوند زیادت بر
 بعد که محسوس آن مخلوق از جمله تا مخلوق تقدیر کردیم تواند بودن و این است
 پس لازم آن که بر بره شوند و چون نامتناهی تقدیر کردیم بر بره نشود
 علی السبیل که شرف است شعودی آوردست و چون بر بره نشود ظاهر باشد
 که تواند بود که بعدی باشد میان آن هر دو بعد اول تقدیر کنیم که آن
 زیادات نامتناهی در آن بود و چون چنین باشد لازم آن که نامتناهی
 محصور باشد میان دو حصر و این می است که نامتناهی محصور بود میان
 حصر و این محال لازم است که بعد نامتناهی تقدیر کردیم و هر چه از وی
 لازم آن محال باشد و در این اشارت صورت بر آن سخت ظاهر است
 و محتاج غنیز نیست و حال این سخن از چند وجه دیگری تواند بود در بعضی
 وجه به حالت حرکت کتد چنانکه در کتت موقوف بیان کرده اند اما آنچه
 که اینجا میاوردیم کفایت کسی را که بنا دوشا لیکنی درش است بود

اشاء درستی که در ازانای جسمانی معنی است و چون
 چنین باشد شکل لازم او بود در وجود و حال از دست بیرون است
 یا آن لازم وی را حاصلت از ذات خویش با نظر با چیزی دیگر
 فاعله مؤثر در او و بر آن لازم آید آن روی که او است فاعله
 یا بسبب علی یعنی مایه چیزی که مایه بود از لواحق که کیفیت و وضع
 اشیا آن وقت عقلی از بیرون نیست و آن که گفته بسبب علی
 خواسته است که بشکارت حاصل بود و چون چنین خواهد شد ظاهر باشد
 و قسم اول باطل است زیرا که آن لازم وی را از ذات خویش بودی
 ازان وجه که ذات وی است بی نظر با چیزی دیگر لازم آید که جسم
 یکسان بودندی در مقام دیگر و با وجود استیجاب و امکان و حال
 جز وجود و حال کل در آن یکسان بودندی زیرا که طبیعت یکیت و وجود
 بخلاف نیست و قسم ثانی هم باطل است از دو وجه یکی که در قسم اول قسم
 و دویم آنکه لازم آید که معاد جسمانی نفس خویش مایه پذیرای
 کسین و پوستن باشد چنانکه از جنهای گذشته معلوم شده است و چون
 چنین باشد وی را در نفس خویش قوت انفعال بود و مایه آن کردیم
 که چنین نیست و چون در قسم باطل شد قسم سیم منقح بود و آن
 قسم آلت که آن لازم وی را بشکارت حاصلت یعنی **دوم و اشارت**

۳۳

باشد که تو کونی که این حال را اینجا بیان کرده شد مترادف چیزها بود که هم
 لازم است زیرا که فردی که گفت را نقد کرده شود و بر اشکال گفت
 نبود با را که نوعی کونی که شکل گفت معنی طبع وی است و طبع کل
 و طبع جزو یکیت جواب دهم و گوئیم شکل که گفت را حاصل
 از جهت طبیعت قوی است که آن قوت موجب هر مویلی گفت را آن
 جویدت خاص که در است و آن شکل و بر اند از نفس خویش است و نه
 از جهت جویدت اوست بلکه از جهت طبیعت آن قوت است و چون آن شکل
 جزو است از جهت آن سبب و این سبب هم از جهت وی واجب است که فردی که
 نقد کرده گفت را بعد از حصول صورت گفتن وی را صورت گفتن خود
 از برای آنکه جزو عرض است و بودن جزو عرضی را از جهت عارضی
 تابع است و بسبب معارنه آن چیز که پذیرای آن صورت است و وی را از
 جهت آن بهره می پذیرد بخلاف معنای که اینجا می بود و سبب نیست
 الا طبیعت معنای و طبیعت معنای که هر است پس اگر کل باشد و اگر جزو
 الا از نفس در باشد که بموجب این تعریف علی است و معنای نیز برای
 و چون چنین بود و وجه نیاید که سبب چیزی معین شود از جهت آنکه
 در آن اشتکاف و فتنه تا بودن کل و جزو و بر او ممکن است که
 سبب این نفس توان گفت که از جهت امکانی یا صلا نیز وی را چیزی

حاصل شد و بعد از آن هر که وی را چون فروری پیش صلف
او بود چنانکه در گفتن بیان کردیم زیرا که اینجا نظر بر آنست که وی است
تفسیر نه آنکه این مایه که وی را حاصل خوانند و را وضع از جهت
آن حاصل میشود که صورت جسمانی با وی پیوسته میگردد و اگر برادر
ذات خویش وضع است یا منقسم بودی یا نه اگر منقسم بودی یا منقسم
نیاید اگر و را وضع است و منقسم بودی و منقسم بودی و سخن ما
در باب است نه در جسم و اگر منقسم بود و حجم ندارد یا خط بود یا سطح و اگر
و را وضعیت و منقسم نیست وی در ذات خویش منقطع نمیتواند باشد
و این منقطع منقسم است و این جمله که ام تقدیر کنند در جسم قرارند بود
مادر مایه است پس در صورت شده که وضع مایه را از جهت صورت است
تفسیر اگر تقدیر کنیم که مایه بودی صورت و در واقع نیستند
و چون صورتی بودی پیوسته بود وضعی خاص وی را حاصل شود و ممکن
نست که توان گفت که حاصل شدن وضع مادی را اینجا هم چنان بود
و را صورتی بود که از آن جهت وی را وضعی خاص حاصل بود پس چون
صورتی دیگر وی پیوسته آن وضع اول معین و مشخص این وضع دوم
بشد مادی را و از برای آن گفتیم که ممکن نیست که ما مقدر کردیم که
مجرد است و ممکن نیست که توان گفت که پیوسته صورت لوی وضع

خاص را و وضع فروری که اجزای یک کلی را پیوسته و بر اینست که چون
اجزای زمین و مواعینی که او است چنانکه در این و در پیشین دیدیم از تفسیر
و وضعی فروری به سبب پیوستن صورت لوی بعد از آن که وضعی فروری حاصل
از جهت آن صورت پیوسته و به سبب تر میگردیم چنانکه از جایگاهها میگویند
مربین جسم ثانی را معین شود و مثال این فروری از مواعید است شود وضع آن
است تر و کمترین حالتی پیوسته به آن حالتی که آن فرود از خود در بود انگاه که مایه
و از آن جهت گفتیم که ممکن نیست که ما تقدیر کردیم که مجرد است و نمیتواند بود که
پیوسته صورت بودی نه در چیزی بود و چیزی معین نتواند بود چنانکه
بیان کردیم پس از این سخن لازم آمد درین باب که میسولی از صورت مجرد
تواند بود و در لایف بران ازین سخن گوئیم اگر میسولی از صورت برهنه بود
نست که وی را وضعی بود چنانکه بیان کردیم و چون تقدیر کردیم که از
صورت برهنه شد و در واقع نیست یا پیوسته صورت وی حالتی پیوسته
و حالتی نیست زیرا که ذات میسولی خود مادی نیست صورت را و چون
پیوسته صورت لوی حالتی نیست اگر تقدیر کنیم که لوی پوست یا موی در چیزی
افتد مایه و قسم دومین حالتی تر از چیزی معین را از آن اولی است که
پس میان حالتی نیست پس لابد در چیزی بود چون در چیزی بود در چیزی میسولی
نست که در چیزی مایه است لوی در پیوسته حالتی است و در پیوسته حالتی است

گرددیم که از آن شخصی باید و مخصوص نیست و چون شخصی نبود محال است تعیین و
 چون هر دو قسم محال بود پس برهنه بودن میسول از صورت محال نیز **تقسیم**
 بدان که میسول چنانکه از صورت حسان خالی نتواند بود از صورت نامائی که
 هم خالی نمیتواند بود و چگونه تواند بود که لایمست با وی با صورتی باشد که
 با سانی نیز برای از هم فرگوشودن و با زهم آمدن و شکل نیز برهنه بود
 یا با صورتی بود که برهنه آری این چیزها نیز بر دما با صورتی بود که کس او
 متعین بود از هم فرگوشودن و با هم آمدن و این قسمها با عینا در آن قسم اول
 و این احوال که برهنه آری نه حکم صورت جرحیت است که اگر حکم او بودی
 کسان بودند پس حکم صورت جرحیت و همچنین هر چیزی را مکنان
 خاص معین لایمست با وضع خاص تعیین اگر در مکنان باشد چنانکه گفت
 اقصی و این جمله نه حکم جرحیت عام است که هم اجسام در و اینا اند که
 اگر حکم او بودی و هم در و اینا اند جمله در آن اقصی این معنی کسان بودندی
 و وجود بخله فانیست و چون در وجود این اختلاف احوال البته است و
 متعین جرحیت است لازم آید که میسولی چنانکه از صورت جرحی خالی
 نمیتواند بود از این صورتها نیز خالی نتواند بود **نشانست** بدان که
 مایه کانی نیست در بودن صورتی معین شخصی او را که اگر مایه تنها از آن
 روی که مایه است کانی بودی و مایه میان همه مشترک است نشانه لازم آمدن میسولی

لازم آمدی که چنان کسان بودندی در مفاد و احوال تنهایی و کمال است
 پیش از این بیان کردیم و وجود بخله فانیست لازم آید که مایه کانی نمودن
 احوال پس لابد میسولی بنا زنده است در احوال فانی احوال و صورتها
 معین معینان چند از خارج مایه و صورت که آن به حساب ما اثر بود
 بودن آن صورت معین و این سرست که اطلاع اقله از این بهر اوردیم
دوم و تفسیر - اما که میسولی بنا زنده است در بودن بفعال شوند
 گرفتن بصورت چنانکه معلوم شد و چون چنین بود حال از ختم هر
 نباشد یا بصورت علت مطلق بود قوام میسولی را در وجود و قوام میسولی
 بفعال بود و بود یا بصورت آنست و در هر سطح باشد میان میسولی و چیزی دیگر
 چنانکه آن چیز بود بصورت اقامت میسولی که فعلی یا بصورت اینا نیز
 این چیز باشد و از فرا هم آمدن بر دو بهم وجود میسولی حاصل آید یا نه میسولی
 از صورت مجرد شود و نه صورت از میسولی و هر دو یکسان بودند در تقویم که
 نه صورت اولی تر بود در تقویم میسولی و نه میسولی در تقویم صورت و
 سببی خارج باشد که اقامت هر یکی از این هر دو کند با آن دیگر و همان
 دیگر و قسم عطف هر کجا و متصل از این چهار قسم بیرون است اکنون
 برین بنا کردیم **نشانست** اما آن صورت که از میسول خارج است
 گفته و دیگری بجای او نایستد نتواند گفت که او علت مطلق است هر دو

میولی را وجودی کمتر و نیز می توان گفت که صورت است و وسط مطلق است
 و چون این مرد و قسم باطل است یکی از آن مرد و قسم دیگر باشد و هر تالیف
 برهان از این سخن است که گوئیم اگر صورت که از ما بر ما رفت کند علت و
 مایه بودی لازم آید که چون صورت نیست شدی مایه هم نیست شدی و چون
 مایه نیست نشود لازم آید که صورت علت بود و لزوم این مایه را اینست
 را بعد از این بیان کنیم و بیان درستی مقدمه استثنای است که اگر مایه
 نیست شدی نیستی صورت نیستی صورت دومی را که حادث شود مایه
 دیگر استی زیرا که هر صورت بود و مرت شود و مایه مایه و این مقدمه
 بعد از این معلوم شود و آن مایه دیگر چون حادث باشد و مایه دیگر
 و چنین ناختمی شد و این محال است درت شد که مایه نیستی صورت نیست
 نشود پس درت شد که صورت علت نیست و در آن قسم دیگر که است
 مطلق است و وسط و در بران همین است که اینجا گفته شد **تفاوت**
 - اینکه درین اشارت هم میان سخن پیشین میکنند و وقتی که معنی گفته شود
 بکار فرمودن مقدمه که در علی دیگر همین شود و جهت بر تو که برانی
 که صورت جو مانا و آنچه باقی بهم است هیچ چیز از آن سبب میولی نخواهد بود
 علی الاطلاق زیرا که اگر سبب بودی لابد بودی سابق بودی بوجود و لذا
 آید که چیزی مانا که علت صورت اندر خواه اوجا مایه است صورت و خواه

اسباب وجود صورت مانا باشد بر میولی بوجود و در مقدمه سخن است
 و باید که چنین بود تا آنجا که شاید که صورت است بود از خبر دیگر بر میولی
 و چون در سخن از همین و این سخن میولی به آید و میولی معلول وجود
 صورت بود و از خبر معلول اما بود که ذات و می مایه ذات علت بود که
 چه از احوالی باشد که معلول مایه است و این سخن اشارت به آن است
 لازم معلول و قسمت یعنی معلول وجود است و علت معلول مایه است و درستی
 مرد و قسم درین کتاب پیدا شود درت شد از این سخن که اگر صورت سبب میولی
 لازم آید که وجود و سابق بودی وجود میولی و علما صورت است
 بودندی بر میولی و لیکن چنین نیست پس لازم آید که صورت علت نیست مانا
 اگر چنین نیست است که تمامی و شکل از خبر نایست که صورت جو می در حد
 نفس خویش است نشود الا با آن یا آن و پیش از این بیان کرده ایم که معلول
 سبب آن مرد است یعنی تمامی و شکل و چون چنین باشد لازم آید که صورت
 سببی باشد از حساب آن چیز که مانا یا با آن تعلق همی صورت بود و از خبر
 علت بود مایه که مقدمه استی از طریق باشد بر میولی پس لازم آید که صورت مانا
 بود بر چیزی که چنان نباید که بر روی باقی است و این حالت و اگر وسط
 مطلق نهد و هر تالیف بران همین است درسته از سخن در این است که صورت
 نیست که علت میولی باشد و در هر بیان علت میان است **و هم تفاوت**

بعضی که بر روی بودی
 آن میولی است مایه میولی
 سابق بودی

باشند که گوئی که چون بیسوی نیازندیت تا وجود صورت بود لازم آید که
 بیسوی علت صورت بود در وجود جواب دهیم که تا حکم کردیم که بیسوی
 نیازندیت در وجود صورت بیسوی لا محاله گفتیم که بیسوی نیازندیت در وجود
 چیزی که آن صورت مخصوص در وجود آید یا آن صورت مخصوص بر وجود خود
 این حال سخن مفصل معلوم شود **اشارت** و در این از غنای آنکه در صورت
 جری چون از نیاز مخالفت کند اگر در آن صورت صورت دیگر بوی نبود
 مایه نیست خود پس در باب دیگر آن که صورت صورت دومین از دست که
 بر اولت در قوام مایه اوقات مایه او میکند بر ادن بر دو وجه است
 کوی قوام صورت دومین که بر اولت از وی مظهر مایه است چنانکه کوی
 که بیسوی از آن خیر است خود بسبب است صورت خود زیرا که اگر بیسوی
 بود مقدم بود بقوام به آن خیر که از دست مایه اوقات و بیسوی تمام
 نیست در صورتی بر صورت زیرا که ذات مایه نیست که صورت نه برای و شایسته
 صورت دارد و شایسته از آن روی که شایسته است چگونه بسبب چیزی است
 بفعل وی و بیسوی بیسوی است بلکه لابد اول مایه که او بفعل حاصل شود
 اگر بسبب چیزی دیگر شود پس از این سخن در شایسته که بیسوی بسبب نیست
 و قبل از این سخن ممکن شود در این غرض **اشارت** به آنکه بیسوی
 که در وجه باشد که هر یکی از آن مردوب قوام آن دیگر باشد زیرا که

این صورت
 در صورتی
 که بیسوی
 از آن خیر
 است

اگر چنین بود لازم آید که هر یکی از آن چون بسبب بود مقدم باشد
 بوجود در آن دیگر و این خاصیت هر یکی را نسبت به آن دیگر حالت
 پس لازم آید که هر یکی مقدم بود بر نفس خویش در وجود و این حالت
 پس محال باشد که دو چیز باشد که هر یکی از آن مردوب قوام آن دیگر
 باشد و نیز نشاید که دو چیز باشند که هر یکی از آن مردوب را بصورت قوام
 با آن دیگر بود زیرا که اگر ذات هر یکی از آن مردوب آن دیگر تعلقی دارد
 روا باشد که قوام هر یکی از آن مردوب حاصل بود اگر چه نه با آن دیگر باشد
 و اگر ذات هر یکی با آن دیگر متعلق است لازم آید که ذات هر یکی را تا اثری
 باشد در تمامی وجود هر آن دیگر را و بیان کردیم که این باطل است و چون حال
 به آن جمله است که اگر تقدیر کنیم که با یکدیگر باشند با یکدیگر حالت بود از این
 دو قسم بیرون باشند و مردوب قسم حالت با آنکه متعلق اگر بود از یک
 جانب بود و بیان کردیم که بیسوی در صورت یکسان نیستند در درجه تعلقی
 و صورت را که در بیان و فاعل است پیش و تقدیر است بوجهی پس و است
 که طلب کنیم که این مقدم چگونه است **اشارت** به آنکه بیسوی در میان
 صورت مایه چند قسم نهادیم و هم را باطل کردیم هر یک قسم و آن قسم است
 که بیسوی مایه از دو چیز حاصل آید یکی از بیسوی اصل و آن بیسوی است
 از آنکه صورت بیسوی دیگر که چون صورتی بر خیزد در همان صورتی که بر

و از این فراموش کردن در وجود اشیاء نام نمود و صورت بوی شخصی بود
 و در صورت شخصی باشد و باید که جنبها که نشسته فراموش کنی تا حق الوهم
 تصور توان کردن **و هم و جنب** باشد که فو کونی که چون
 یکی از آن در دوین صورت و باید بر فاسق آن دیگر بر تخریب در دو
 یکسان بودند در تقدیم و تا خبر و یکم ترا ازین براند اشی است که نیز در یک
 معنی بود آن است که بر آن که دو چیز که یکی است باشد و یکی معلول چون
 تقدیر کنیم که علت بر خیزد و یک است از بر فاسق دی بر فاسق معلول
 آنچه معلول است از بر فاسق دی بر فاسق است و آب شود بلکه بر فاسق
 معلول آنکه ممکن باشد که برش از و غلش بر فاسق بود که اعلت بر فاسق
 بودی تو استی بود که معلول بر فاسق و اگر هم بر فاسق است معلول در زمان
 بهم بود اما عقل حکم میکند که بر فاسق علت مقدم است بر فاسق معلول
 هم چنانکه در وجودی است علت مقدم است بر فاسق معلول در بر فاسق معلول بود
 مثال آن جنبش دست جنبش که جنبش دست علت جنبش است
 و چون تقدیر کنی که جنبش دست بر خیزد واجب کند بر فاسق جنبش
 کلید را و بر فاسق جنبش کلید واجب کند بر فاسق جنبش دست
 بی دلالت کند که تا بیشتر وی بر کوه است یعنی جنبش دست جنبش کلید
 بر فاسق و چون این معلول تصور کرد و در اینجا فایده تمام است غیر فاسق

تشریح باید که لطافت مهم در مایی که حال در آن مایه که صورت
 از وی مغایرت نکند در مقدم صورت بر مایه همین حالت و آسان در
 توانی یافتن چون جنبهای که نشسته در میان جنبش است و صورت فراموش کنی و
 بر آن که حقیقت باید استیسی و صورت و علت باید که بفعل حاصل باشد
 و چون مایه را علت این مایه که بفعل بود و از آن روی که عقل باشد
 دیگر باشد و از آن روی که قوت و استیسی دارد دیگر پس در وجه حاصل باشد
 یکی مایه دیگر صورت و عملی که در اول استیسی بدان که در او برین مع
 سکی میفونند **تشریح** به آنکه جسم انتهائی وی بسیط بود و آن بسیط
 قطع وی است و بسیط کف خطی شود و آن قطع وی است و خط نقطه ای
 شود و آن قطع وی است و سطح هر جسم را لازم است از آن روی که
 حقیقت جریح با و مستقیم است از آن روی که نشانی لازم وی است و از آن
 که حقیقت مستقیم و نیز او را سطح بودن و نشانی شدن در وجود
 که در مستقیم جسم و تصور آن داخل است و از برای آن جایی تواند
 که تصور جسم ناشانی کند پس اگر نشانی داخل بودی در حقیقت جسم است
 تصور وی تصور جسم حال بودی و از روی تصور حال است جسم نا
 نشانی تصور کردن بی بر مانی معلوم شود که جنبش است که جسم در وجود
 فرغنا می شود و اما سطح مثل چون سطح که بر مایه است که اعتبار حرکت

و قطع کند و خط بود و محور و قطبها و منطقه چیزی است که از حرکت می
 و اما خط مشا چون محیط دایره موجود باشد و نقطه بی عمل بود و اما
 مرکز دایره یا از یک مرکز برین افکار دایره حاصل آید یا از جهت حرکت
 بفرض و تقدیر و پیش ازین احوال وجود نقطه در جسمی از جهت
 که وجود خط محیط در هر جسمی است یعنی بقوت باشد یعنی
 سیاهی و جدائی اجزا است که در هر مقدار نگاه حاصل شود که چیزی که
 وی را و جهت است بوجه از حرکتی یا باین که در فی یا مانند آن و چون
 در کتبه دایره استوی که گویند در اندرون او نقطه است یعنی است که
 نقطه تقدیر توان کرد چنانکه گویند جسم است که مسافت در اقطار آن
 آن باشد که است و توان کرد و در میدان که جسم است از سطح است در
 وسط است از خط و خط است از نقطه است و خط و اهل کتب این نوعی آن
 کرده اند و آنچه بگویند که گویند که چون حرکت بود از آن خط به بیرون
 و از خط سطح به بیرون و از سطح جسم به بیرون از برای فهم گفته اند و تصور
 ناقص است در کتب معنی خط یعنی که اگر تقدیر کنیم که نقطه حرکت بود و لغز است
 لازم آید که آنچه در حرکت کند آن چیزی باشد و آن عدداری بود اما خطی
 و اما سطح و چون چیزی باشد چنانکه اینها از حرکت می آید **تفسیر**
 چه آسان تر است که بعد از جسمان تراخل نمیدرد اگر

تدقیق

۶

سما

سختیهای که در سطح دانی و تصور آن بود که بعدی است یا بعدی دیگر در
 تا فیه باشد و امتناع تراخل از روی بعدی است نه از روی پایه و نه از روی
 صورتها و دیگر و احوالها چنانکه سیاهی و اشکالی آن زیرا که هر جسم
 از اینها تصور کنی که است بود و ابعاد باشد تراخل ممتنع بود و اگر بعد
 باشد تراخل ممتنع خود و چون تصور بر یکی بود خوشتر که در بعضی است
 که مانع تراخل خود بود چیزی دیگر نتواند **اشارت** نوعی است که
 اجسام در وجهها که است باشد که متعلق باشد با یکدیگر و یکدیگر بسیار
 و باشد که هم نزدیک باشد باشد که از هم دور باشد و جسم و ادر اوضاع
 که در است با یکدیگر میان ایشان جسمها محدود و محدودی معلوم در
 و باشد که وضع هر یکی از آن و دیگر چنان باشد که میان ایشان جسمی در مرکز
 از آن در کتبه که میان آن دو دیگر بود و باشد که وضع چنان بود که جسمی
 که حرکت تر از آن جسم اول در کتبه و چون حال چنین باشد ظاهر بود که
 که بهم بسیار و نه چنانکه ایشان را اوضاع مختلف است میان ایشان ابعاد
 مختلف است چنانکه میان کریم که در او باشد که وضع دو جسم چنان بود
 که بعد که میان ایشان باشد که بود و باشد چنان بود که بیشتر و باشد
 که چنان بود که کمتر از آن جهت که آن بصدق بر است و جسمی در میان
 ایشان تقدیر کنیم مختلف بود از روی عدد از عدد آری که موافق آن

جهت

بس نه چنان است که بعد از مدبر رسد که چنانست که میگوید چو نیست و اینقدر است ظاهر است و
 محتاج بیان نیست و وجه تالیف تالیس روشن و ترکیب فعل پس از
 بیان تکلف است نه در محل حاجت **تالیس** مبین شد پس ازین
 که بعد از مدبر رسد وی باید منتظر اند بود و روشن گشت که در از نا بود که
 در اخل یعنی پذیرد از روی بعدی است پس اگر بعدی تقدیر کنیم هر آینه و زمان
 بود پس و جسم بود چون جسمی بود که در آنجا آید و در اخل خود را
 وی در وقت آن جسم دیگر ایجا باشد و چون چنین است که گفته اند
 که بعدی دیگر در ایجا که جسم است چو جسم است و هر کسی که آن بعد در
 می باید یعنی محال باشد و چون چنین باشد خواهد **اشارت**
 به آنکه مناسبتی سخن که ما در این سخن گفتیم است در آن معنی که از اجتهاد
 خوانند چنانکه گویند مثلا فلان چیز حرکت کرد در فلان جهت و همان
 در آن جهت دیگر و یعنی در عقول که گویند یعنی بعضی جهات حرکت
 مستقیم را در روشن است که اگر جهت را مسمی استی مقصد جنبه نوسانی بود
 مستعدی که بوی رسد و بر آن اشارت نوالستی که در آنجا که نسبت خواهد
 رسید و اشارت بعد و می توان که در اشارت و مقصد است پس
 در جهت روشن بود **اشارت** به آنکه چون جهت جزئی است که حرکت
 بر او است و بر آن اشارت می توان کرد و تا آنکه بود که از معقولانی با

تالیس

که وضع ندارد و سیاق سخن چنان مناده است که مقدم مسلم فرا گرفته است
 پس همین تالی لازم بود روشن باشد که جهت از آن روی که در واقع است
 به آن اشارت می توان کرد **اشارت** به آنکه چون جهت را نسبت
 به آن سبیل که میان کردیم روشن بود که وضع او در آن در از نا بود که
 ماخذ اشارت و حرکت و اگر وضع او در جهتی بودی خارج از آن
 در از نا حرکت و اشارت نه بوی بودی پس درست شد که وضع او در
 و حال از دوری و روشن باشد یا مقسم بود در آن در از نا با مقسم نبود
 اگر مقسم بود لابد یک جزو حرکت شد دیگر باشد از آن جزو دیگر چون
 قسم کنیم که سخن گفتیم آن جزو تر دیگر رسد و نه ایشان را آن حرکت که بود
 یا از جهت بود اگر حرکت بجهت بود لازم آید که جهت نه آن بود که بوی رسد بلکه
 آن جزو دیگر بود و اگر آن جزو دیگر مقسم بود همین اشکال با از آنجا که
 حرکت از جهت بود لازم آید که آنچه اول بوی رسد جهت بود نه جزو حرکت
 شد که جهت صدمی است در آن در از نا که مقسم است پس طرف آن در از نا
 و جهت حرکت بود چون این سخن بدستی و جهت که ما در این سخن به آن
 به اینیم که در از نا ما را بطبع حکو نه اطراف خود دود و بس که جهت
 و احوال حرکت طبع را تعریف کنیم و درین بنا بر سخن ما هیچ تغییر نیست
 صورت بر آن ظاهر شود و مقدمات جمله از روی عقل در کتب کثیر در جهت

دوم و نهم باشد که توکل که شرط است که آن جز حرکت بوی
 موجود باشد که رویت که چیز در سیاهی سپیدی جنبش کند و سپیدی که
 جنبش است مسمی ندارد اگر این سخن بدل توکل در کتب دیگر در فرستادن
 اینها گفته اند و میان این مثال که تو آوردی و اگر نیز فرستادن این
 سنگ که تو آوردی در آنچه عرض است زبان می آید اما فرقی است
 که حرکت بجهت طلب آن سنگ است تا تحصیل ذات همه کند که حرکت طلب آن
 سنگ که حرکت بوی نزدیک بود یا بوی رسد و چون حرکت تمام شود
 وی را حالی به بی نیاید و نه از مسمی و نه از مسمی که آن حال در وقت حرکت
 نبوده باشد و بر آن که چنین است است که پیش از این گفته شد
 و اما آن دیگر است که اگر جهت حرکت است شود مسمی وی مسمی باشد که
 دارد در مسمی معقول که وضع ندارد و دلیل برین حالت است که پیش از این
 گفته شد و عرض ما اینجا پیش از آن حرکت که بیان کنیم که جهت بر
 وضع است و حق آنست که اول گفته شد و سخن که بعد از این خواهد بود
 بنا بر فرست مسمی شده این یک غلط **منظور دوم** در جهات
 و اجسام آن اول و ثانی باشد که مردم اشارت می کنند بجهت
 که تبدیل نپذیرد و چون بالاد و زیر و اشارت می کنند بجهت
 پذیرد و بعضی چنانکه جهت و جهت نزدیک است و آنچه بدین ماند و آنچه
 که از آن است

نهم

بفرض است از آن در که دریم اما آنچه بطبع است تبدیل نپذیرد هر چون که بود
 و حالت است که تعیین جهت حاصل شود در خدا از دو وجه یکی که ظاهر است
 چنانکه بیان کردیم و تا مسمی جز نبوده در وجه دیگر توکل بود و وجه دیگر
 آنکه چنانچه مشاهد شد صدی از آن مشاهد اولی بود از صدی دیگر در آن که
 جهت بود و غایت آن جهت در زیر یکسان است و اختلاف در جهت آن است
 روی که یکسان است توکل بود در ظاهر مشاهد همین حکمت پس بعد از آن است
 که جهت در خدا بود و چون جهت است واجب بود که چیزی از جهت خارج از خدا و
 ظاهر مشاهد و باید که جهانی بود چنانکه پیش از این بیان کردیم و یک جهت بر
 خدا از آن روی که او یکی است از حرکت حدیثی فرض توان کرد که فرض توان
 کرد و آن جهت در جهت باشد و در مسمی در جهت است و آن دو گانه را از
 باز آنکه جهتها که بطبع حاصلت با است و زیر و این دو جهت و سخن ما
 در آنست که این چون حاصل است به آنکه جهت با یک جسم او فضا
 نه از آن روی که او یکیت یک آنکه از یک جهت حرکت در وجود نیاید از یک
 جهت محیط و جهت مختلف بر می آید پس نه از آن روی که یک جهت است
 آنکه هر بیشتر بود یا دو بود یا بیش از دو اگر بیشتر از یکی او فضا خواهد بود
 خواجسته با ایشان محیط بودند که در ضلعها است و همان بود که محیط
 یا آن محیط بود از جهت بود یا نه که از دو جسم یا بیشتر از محیط یک جسم بود

و باقی شود و در جهت مختلف در سطح وی حاصل آید یا نه که در جهت مختلف از سطح
 در مکرزی بود که در جهت بر وجه در سطح یک جسم قسم کرده شود لازم آید که در جهت
 متقابل در دو جهت که متضاد است و متضاد متضاد بعد حاصل آمده باشد
 و این حالت در آن انقسم باطل شد قسم دیگر متعین شود و در آن قسم
 دیگر محیط متساوی بود در هر یک آن جهات مختلف و مشورا در آن
 اثری نباشد زیرا که چون محیط باشد بعد وی متساوی شود و یک کنار آن بعد
 که در یک محیط است حکمت باشد وجه دیگر هرگز که غایت حدت از محیط
 سمت خود خواهد بود با بیرون او چیزی پس و خواه مناس و اگر محیط از
 جسم است تقدیر کنیم که آن جسم مختلف پس منوع باید که منوع متعین باشد
 و بعد مختلف اگر منوع باشد طبیعت هر یک نقضات آن کند که
 بود که در آن وضع بود که مت یانه اگر طبیعت هر یک نقضات آن کند
 که در آن وضع بود که مت لازم آید که جای جسمی دیگر متعین شده باشد
 و در لازم آید که در جهات هم چند عدد آن جسم باشد که منوع مختلف اند
 و لازم آید که در مستقیم هر یک جسم را مساوی با لایحه است مختلف بود و این
 محاسن و اگر طبیعت هر یک نقضات آن کند که ای بود که مت مغایرت و
 حدای رو باشد و با بیان کنیم بعد از این که هر جسمی که بر مغایرت موضع نقض
 وی نیست و جهت متساوی بود از این سخن لازم آید که منوع مختلف استند

یا نه که من

اگر تو هم کنیم که بعد در مختلف اند و طبیعت یکسان است و جای آنها باشد
 یا نیست اگر جای آنها است و طبیعت جسمها یکسان لازم آید که اگر جفا
 هر یک بدان جای جسمی قرب بود یا فاسری یا چیزی دیگر و آنچه مستور بود
 جهت طبع متساوی بود و لازم آید که جای هر یک دیگر متعین شده باشد سخن
 در آنست که آن چگونه است و اگر جایها مختلف بودند آن یکسان که من از این
 یا در یک باز آید و اگر محیط بود بلکه در آنها متساوی بود خواه بود و خواه
 بیشتر لازم آید که جهت قرب متساوی بود اما جهت بعد متساوی بود زیرا که هر جفا
 که تقدر کنیم یکی را با دیگر چون در سبیل احاطت باشد اولی از آن نهاد
 دیگر شود هر که مانعی نباشد و باید که مانع را از آن بود در جهت اولی لازم آید
 که جسمانی بود سخن در آن با آید که چگونه است و اگر جهت در جهت یک جسم بود
 نه از آن روی که حکمت بلکه با حالی زمانه باشد باید که آن حاله از آن حال
 محیط بود اما جهت مختلف سمت شود که هر چه جوین حالت جهت قرب متساوی
 اما بعد سمت در جهت که کنیم روشن گشت از این سخن که تقریر جهت یک جسم
 تو اند بودن اما نه هر چگونه که بود بلکه از آن روی که محالی نیست که دو جهت
 متقابل از روی آید که اگر نه محیط بود جهت سمت در جهت اما بعد سمت در جهت
اشارت که اگر جسمی که بر وی روا باشد که مغایرت موضع متعین
 کند و باز نوی باز آید موضع طبیعی روی را جسمی دیگر سمت در جهت

و می باشد که مفارقت موضع کند و باز بوی با آید و در هر دو حال ویرا بقا
 پس واجب بود که موضع طبیعی بروی را بسبب جسم دیگر نموده بود و این جسم
 علت چیزی بود که مثل این مفارقت است یا با وی است یعنی جزو موضع دیگر
 و موضعش از وقت یا با او است پس لازم بود که آن جسم در پیش بود در وقت
 وجودی جسمی دیگر که مفارقت موضع بروی است و تقدم و تشریح یا از جهت
 علت بود یا سبب دیگر **تتمیم** همان که اگر سببهای گذشته به آن سبب که
 بیان کردیم لازم است که در جهات یا علی الاطلاق محظ بود و در بعضی
 نباشد که در دو بود اگر چه در موضع سببها سبب دیگر و اگر علی الاطلاق
 نه محظ باشد وی را با موضع بود که از وی جدا نشود تا جهت تواند بود
 چنانکه پیش ازین بیان کردیم و در وقت آنست که در حقیقت آن اولست
 و حتم ثانی اگر موجود است موضع ضرور با اول حاصل شود و بعد از آن جدا
 و کات مستقیم بود آید و جسم اول را بر او را بر سبب که مقدم بر آن دیگر
 بود در ترتیب ابعاد و وضع اجزائی که در بر تقدیر کرده شود نسبتها آن
 یکسان بود پس سبب بر سبب **اشارت** به آنکه جسم سبب است که یک
 طبیعت دارد و در ترکیب قوی و طباغ بر سبب چون به استی معلوم باشد
 که یک طبیعت است نقضاً جزو با و مختلف کند پس نقضاً و جسم سبب که
 را و شکل را و آنکه جسم را لازم باشد در وجودی بود که در آن اختلاف است

روی است
عین

هر چه

پس متعلق جسم بسیط الیک چیز است نمود **اشارت** بوی را می که چون
 جسم را با طبع خود دیگر از آن و تا سببی غریب بروی را از چیزی خارج عارض
 نشود در آنیز وی را سبب می بیند و وضع همین است و چون چنین باشد
 در طبیعت وی لا محاله سبب باشد که از آن جدا می راند آن واجب بود
 یعنی شکل و وضع همین و بسیط را یک مکان باشد که طبیعت وی اتفاقاً
 آن کند و حرکت را با علی الاطلاق وی را آن حالت باشد که آنکه در وی
 غالب است نقضاً کند اگر در وی غالب است آنکه متعلق آن چیز باشد که غالب
 بود در وی اما بسبب اطلاق یک مکان یا آنکه در آنجا وجود آن
 مرکب اتفاق افتد چون مجازات از همه جوانب بر سبب پس لازم آید
 که هر جسمی را یک مکان باشد اما بسیط یک متعلق طبیعت وی و اما مرکب
 اگر در دو غالب است یک غالب و اگر غالب است و فو تا بر استند در
 تقاضا به جهتها مکان آن مرکب آن باشد که در آنجا اتفاق استی
 او او مقدم و نیز وجهت که شکل که طبیعت بسیط نقضاً کند که بود زیرا
 که اگر سبب دیگر بود که در وی لازم آید که از یک قوت است در یک
 مایه است و بیات مختلف آید و این محالست **تتمیم** به آنکه
 جسم را در حال جنبش چیزیست که آنرا میل خوانند و میل به سمت طبیعت
 که سبب حرکت ماستد مکتب است و آن معنی که آنرا میل خوانند چون

جنبش کند اگر ماضی در شکل آید که وی را از جنبش بازدارد این جنبش محسوس
 و بازدارنده از حرکت وی را باز نماند داشت مگر که آن میل صفت با
 نسبت با وی و باشد که این میل در جسم را از طبع خود برسد و بود که از آثار
 دیگری بود و یکی باشد که آنچه از متفق ذات وی است باطل شود و چون غایب
 بر خیزد آنچه محض ذلت باز آید و مثال این حرارت ماضی است که هر
 طبیعت آب را هاضم شود و بر وقت که متفق ذات وی است باطل کند
 و چون حرارت بر خیزد آنچه متفق ذلت باز کمال خود باز آید و چون
 معنی میل به نسبتی به آنکه میل طبیعی در جسم را نیز یک آن جهت باشد که طبع وی
 تقاضای آن کند و ما دام که جسم در جای خویش باشد در وسیل حرکت از وی
 زیرا که جسم بطبع میل به حرکت طبیعی کند نه از وسیل کند و هرگاه که میل طبیعی
 تر باشد آن جسم که در میان میل بود از میل حشری دور تر بود و چون در حرکت
 بر سر می افتد فایز و در حرکت ناک تر باشد از آن جسم که میل او ضعیف تر است
اشارت آن جسمی که در وسیل بود ز بقوت و در بعضی و در جنبش
 نشو اند بود اگر نماند بود چون تو هم کنیم که آن جسم که در وسیل نیست در زمان
 معین مسافتی معین بر می و نقد بر کنیم که جسمی دیگر که در وسیل بود میل که مخالف
 میل حرکت حشری باشد لابد بود که برین این جسم حرکت حشری حرکت نیست
 را در زمان در آن زمان زمان باشد که آن جسم دیگر که در وسیل نیست

آن مسافت را بر نه باشد زیرا که نسبت زمان در زمان در زودی و در حرکت
 نسبت میل میل است چنانکه میل قوی تر زمان در آن تر پس چون در وسیل است
 که مانع میل حشری بود لابد در زمان در میان مسافت معین برابر آن زمان
 نشو اند بود که جسمی بود که در وسیل است پس بقوت زمان او در آن تر باشد
 و اگر میل ضعیف تر نقد بر کنیم تقاضای آن کند که در وسیل آن زمان هم از
 حرکت مسافتی بود که نسبت آن مسافت با مسافت اول است این زمان با
 که آن جسم بود که در وسیل است یعنی میل ضعیف تر با آن زمان که آن جسم دیگر
 بود که در وسیل نیست و چون چنین باشد لازم آید که در وسیل آن جسم
 که در وسیل نیست این جسم که در وسیل ضعیف است حرکت حشری مسافتی
 هم چند آن برود و چون چنین باشد لازم آید که دو حرکت متساوی با مانع و
 یکی هر دو مانع هر دو را احوال یکسان بود در هر جهت و بطول و این محال است
اشارت در اجابت بر تو که با آوری ایجا که زمان نامتقسیم است تا ما
 باشد که حرکت آن جسم که در وسیل نیست واقع اند در وی و او را آن است
 بر زمان حرکت آن جسم که در وسیل است و لابد است که حرکت را زمان بود
 و زمان تقسیم باشد چنانکه پیش ازین بیان کردیم که مسافت نامتقسیم است
 پس لابد زمان تقسیم بود و چون تقسیم بودی نسبتی مساوی باشد با آن
 زمان دیگر که جسم در آن حرکت کند که وی را میل است پس خلف ظاهر باشد

و در اشکال لازم بود و اما جای با وضع وی را فرود کشید و اما جهت
 تخصیص جسم مکانی گفتند لایسی زیرا که نسبت یک است پس آن نسبت با
 استحقاقی باشد بوجهی از هر طبیعت یا در همی تخصیص خارج طبیعت یا
 بسبب اتفاق اگر با حقایق باشد خود نسبت که طلب می کردیم و اگر بر وجهی
 غریب و استحقاقی اینچنین داعی از جمله لواحق فریبت نسبت جسم
 و اما تقدیر چنان کردیم که جسم مجرد است از لواحق فریب و اگر اتفاقاً
 اتفاقاً هم لواحق فریبت و تویس ازین بر آن که اتفاق مستند با
 اسباب فریبت **اشادت** بدانکه چون جسم را آشیانی بجای که
 مراد از روی طبیعت و جهت باشد از چنانکه نسبت با طبیعت
 وی ممکن بود لایسی آن حال مرور را مصلی بود زیرا که چون نسبت
 استی آن چیز با طبیعت جسم ممکن است مستی مروری را مصلی خواهد
 و چون چنین باشد از هر طبیعت و باضافت بوی تبدیل پذیرد که اگر این
 خدیه تبدیل پذیرد لازم آید که ازین جهت واجب باشد و ما چنان بنادیم
 که ازین جهت ممکن است واجب که ماضی باشد و چون حال وضع
 و ماضی نسبت با طبیعت این حال باشد استحقاقی از آن ممکن بود از جهت
 اعتبار طبیعت و چون چنین بود لازم آید که در و سبب **اشادت**
 بدانکه آن جسم که مورد جهت است بودن وضعی و ماضی که ماضی را

که وی را نقد بر گفته اول نیز از در کجاست این بعضی از اجزای او در آن وقت
 که حاصل است او را با موطئه من الموضع اول نیز از بعضی است زیرا که میان
 ایشان اشتقاق نسبت و طبیعت هم یک است نسبت و نسبت و نسبت با وی هم
 یک است و چیزی با یکی آن توافق بود که بعضی از بعضی اول نیز باشد از جهت
 هر یک علیه از چیزی با یکی آن یک است نسبت هم یکسان بود و چون چنین بود
 هر یکی از آن طلق خود را بدین نقد او از آن وضع خاص خارج باشد و چون
 نقد او خارج بود در این دلیل در قطع او واجب بود و این سخن از جهت تبدیل است
 میگویم نه مثال موضع و چون چنین بود این حال نسبت است نسبت با
 پس لازم آید که در وی سبب نسبت بود **تسبیح** بر سبب آن که در آن حال
 در وضع نسبت به یک جهت است بعضی نزدیک بعضی که یک نسبت است او است
 با چیزی خارج از وی تا چیزی در آن در آن وی و چون این نسبت که در
 در دست خود او است و جهت و وضع و رانند خود در خارج که طبیعت بر
 حاصل است پس ازین جهت توافق بود و چون تقسیم باطل شد جسم که
 متعین شد پس نسبت است او چیزی که در آن در آن است **تسبیح**
 و سبب آن که این تبدیل نسبت نزدیک کوچک است نسبت با جسمی که
 و باشد نسبت جسمی حرکت بود و جهت نسبت با جسمی که نسبت
 که اگر نسبت با جسمی حرکت بود و در این جهت اختلاف نسبت ماضی را این

جسم مرکب را حاصل اند و پس از آن که شود و چون سنگ شد و بر این مضاف
 باشد با اختلاف نسبت و چون چنین بود و وی را حرکت خاص بود که سبب
 اختلاف نسبت بود و سخن مادر است که وی را حرکت خاص نسبت که آن
 سبب اختلاف نسبت اجزا وی است با آن جسم دیگر پس تا وی را که بود
 این اختصاص بدید نباید **اشارة** بداند که آن جسم که بر پای اول
 وقت است و در پیش از آنکه فاسد شود در جسمی که از آن بود مکانی
 باشد زیرا که هر جسمی تقاضای مکانی خاص کند چنانکه میان کرم و چوب
 آن جسم اول که فاسد شد و از آن این جسم دوم حاصل آمد متغایر باشد
 بیفوق مکانی که در آن را بود خارج از مکان اول بود و متغایر وی را بود
 و چون چنین باشد اگر حصول صورت دومی در مکان غیرین باشد باشد
 نسبت با آن جسم و متغایر کنیم که فاسدی بود همچنانکه نسبت که اگر نسبت
 لازم آید که آن مکان که وی را طبیعت نسبت طبیعی شده و این حالت پس
 حرکت کند چیزی که نسبت با وی طبیعی شده و لابد بود که وی را یکی جسم باشد
 با آن مکان و اگر حصول صورت دومی در مکانی باشد که وی را طبیعت نسبت
 آید که آن جسم اول که این جسم دومی از آن حاصل آمد پیش از آنکه صورت
 جسم دومی حاصل شد ز جهت که در بود بر آن جسمی که این مکان و در طبیعت
 و لابد آن جسم از نوع این مکان باشد و چون چنین بود لازم آید که چون

این

این مکان نیز می آید قبل بود از مکان خویش و لازم بود که در وی مستقیم
 بود از این جمله سخن لازم آید که هر گاه کسی چند در وی مستقیم **نسبت**
 اگر سنگ اوری و کوفی که آن جسم سنگون حاصل آن جسم سبب که کوفی و آن
 جسم دومی از آن حاصل آمد که نسبت این سخن زیاده ندارد که از این لازم آید
 بیفوق نوع آن جسم را واجب باشد که مکان او خارج مکان اول بود زیرا که
 ملاصق می بود به مکان **اشارة** آن جسم که در طبیعت وی مستقیم باشد
 مستقیم بود که در طبیعت وی مستقیم بود از آنکه یک طبیعت است
 اتفاقا گفته که بر وی یکی چیز آورد و از وی را وی که دانند و در است شده
 آن جسم که محذره جهانت در و میدانیست که اتفاقا و متغایر بود بیفوق
 طبیعت و چون چنین باشد در وی مستقیم بود از آن بود و وجود وی نه از
 جهت کون اجتنابی که بر وی بود و می تواند شد که چیزی که در وی او از خارج بیفوق
 بود و اگر کون و فساد باشد کون از عدم بود نه از چیزی دیگر و فساد هم
 با عدم باشد اگر فساد بود و از برای آنست که بر وی را نسبت بود و زیادت و نبود
 در وی متواند بود و احتمالی که متواند در وجود وی باشد و راستو اند بود چنانکه
 که کم شود و بعضی دیگر مدبر اند که این سخن بر نظیر و زیادت بسیار و متغایر است
 تا زمانی بود که آن یک جسم جدا حرکت مستقیم و جدا حرکت مستقیم باشد
 باطل بالافقانی اعتبار حالتی دیگر بهم بوند با که چون در مکان خویش باشد

مفوق

در وسعت او که مستقر برینند و حرکت برینند در وضع و چون از مکان خویش
 مفارقت کند در وسعت او که مستقیم بود و به آن وقت نزدیک وی بود
 اگر قسم اول بود لازم آید که در یک جسم بسطی دو چیز متقابل هم موجود بود
 و این حالت زیر که شقاوت است هم در آنست و اگر قسم دوم بود اگر
 کنیم که جنبش که در یک مکان ممکن است که بر اساسی بود با در آن حالت با مبداء
 حرکت مستقیم مستقر برینند یا نه اگر باشد حال اول لازم آید و اگر در حال
 نباشد بلکه چون یکسان رسیده آید فارق میان مرد و حال حصول در
 مکان طبیعی بود بوضعی خاص و موجب این میل یا موافقه مکان بود
 تنها یا او با چیزی دیگر در دوام موجب باشد و حالت که او موجب بود
 خواه تنها که خواه با چیزی دیگر و آن چیز دیگر خواه پیشتر باشد و خواه
 و برای آن که تعیین حالت که او متعلق یکسان اند و احوال یکسان باشد که
 یکی موجب میل بود با متد خویش و چون این حالت این باشد که هر دو
 میل هم بر یکس لازم آید که در جهت متقابل در یک جسم بسطی هم باشد و این
 حالت **تفسیر** جسمها که نزدیک ما اند یعنی در عالم کون و فساد
 چون استخوانها که در زمین در ویانیم و در آنست که آن مستعد فعل بود چون
 گری و سردی و نزع و کشید و چون رنگ و بوی و مزه و در ویانیم و در آنست
 که آن مستعد انفعال بودند و در آنست که در ویانیم و در آنست که در ویانیم

اما

اما چون یک تامل بر جسم را می بیند که از همه قوا با هم فعاله خالی بود که حرکت
 و بردت و متوسط میان هر دو که نسبت با حرکت بود و نسبت با بردت
 کم و با این سخن آن تامل می بیند که خرازمین قوتها در برابر یک اعتبار که جسم
 را می بیند که در جهت آن قوت بود و در جهت جسم بود که در آنست که بود و در آنست
 و مزه نبود و با نسبت بود که حرکت و بردت و نسبت میان آنست که نزع و کشید و در آنست
 و در آنست که از که ما و کشید و نامیده شدن اندام از سردی و حال در آنست
 که آن مستعد انفعال بودند همین است که چون تامل می در اجسام عالم که نزدیک
 ما اند در وقت انفعال از جهت تاملی با از جهت خشکی زیرا که یا رفی در
 کشند و زود بودند و خشکی زود پذیرد و زود با زهدی مانع پس از سردی
 بود یا این معانی که بر سردی در آنست که در اجسامها اند و سخن در آنست
 و آن کیفیت دیگر فروری و خشکی جسم توان یافت که از آن خالی بود یا اگر
 چیزی دیگر بود هم غلبه با اینها بود چون زمی و زمی که غلبه است که جسم با آن
 پذیرای فروری است بر اینها بود و در احوالی پیشتر که رفته بود و در آنست
 توان چنانکه از زود و از هم کشید و نیز بر اینست که در آنست که از جهت
 ترسیت و نامسک آن از جهت خشکی و چون صلابت که مقابل ترسیت و چون
 لزوم است که لزوم است که غیر است که جسم از آن جهت آنست که در آنست

و اما اینها در حالت است که در آنست که در آنست
 و اما اینها در حالت است که در آنست که در آنست
 و اما اینها در حالت است که در آنست که در آنست
 و اما اینها در حالت است که در آنست که در آنست

و چون توانم کن درین جام که بزرگ مال از هر راستی با این چهارگان
 یاق و کرچه در یک عصری ازین چهارگان غالب بود **تفسیر**
 بد آنکه ازین چهارگان برای جهای مختلف که در آن اوقاف نشسته اند مختلف
 است او بود شایستگی بر آورد جز تا وقتیکه تا آن زمان جام مختلف بود
 چنانکه معدنیات و نباتات و جانوران اجناس آن و انواع آن در یک جا
 ازین عناصر صورتیست که مژوم است و از این کیفیت است همسایگی که
 و باشد که کیفیت متبدل شود و صورت یکانی قبیل باشد چون آب که گرم کنی یا
 یا مختلف شود و سردن و روان شدن و صورت آب کمال خویش و آنست
 با آنکه ثابت استند و در صفت خنثی و این کیفیت که ازین چیز استند
 در صفت پذیرد و کیفیت اعراض آن و از لایق و عیال این صورت
 و در صورت اضام آنست که معلوم شود و نیز و اگر بگویند طبعی این جام را از
 جهت آن قوتها طبیعت که صورت این جام اند و آن قوتها همسویست
 صورت است و چون آن نیز برین پذیرند آن قوتها که صورت فاسد شود و اگر
 فاسد شوند نه از این لایق و جلی شوند در کیفیت متضاد که ازین قوتها
 بر بدی آید پس فعل و انتقال و کیفیت متوسط در حدی مشابه الا با آید
 و آن مزاج است **درهم و تفسیر** باشد که گوئی که در کیفیت است
 نیست و نیز در صورت آب را که گرم استند از آن در قوتها است

بسیار

بلکه فرومایه اش در اندرون وی شود و بر آنکه شود و تر آب که بخورد
 که در دشت وی سرد شده است بلکه فرومایه اش در وی بر آنکه شده باشد
 اگر این سخن بر دست گذاردند اعتبار کن حال و در هر کس که با آنکه در کوزه گرم
 با آب که کشین گرم شود و آنکه اش از جای فریب بد و سرد و اعتبار کن
 حال آن جسمی که گرم کنند در آن است و در آنجا است که کفنی انما نفع
 آید از سوزش در وی در آنکه شده که در گرم او و دیگر که چون است
 کنی این انا را از آن در میان پیشان و چون تفاوتی بدید که در گرم شدن
 و دیگر که چون انا را بر کنی و سرگرمی طبع آید از آنکه فایده گرم شود با آنکه
 سخ گفته اش را از آنکه در وی هر آنکه و غله از آنکه در هر چیزی بر آنکه
 به آن اعتدالی شده تا اش که می دانی شنید و به آن اعتدالی بود
 تا آن جسم از آن گرم شود تا به کجا فو اعتبار کنی کمال آفتاب که آن را
 صلیب خوانند که آب بگویند بزرگ سوزد تا وی را بکجا فو که از آن بودی
 که اش از بیرون اندک آید باینست که چون اش که از آنکه آید چندان بود
 آب که بیرون شود و کجا فو وی را و نیز غبک که بچهلون با لایق است
 سرد کند تا آنکه تو میدانی که آن فرومایه هر در آنکه از آنکه سوزد
درهم و تفسیر باشد که گوئی اجزا اش اند و وی چندان است و
 بالید و جلیب این ظاهر شود با آنکه گوئی در وی آید که چنان گوئی

بجز که برست توان دهنش که از نظرش که از جوب مضایحه اشود و آنچه در
 ظاهر و باطن کشت بر آنکه با نده در آن جوب موجود بود و جوبست که
 در جرم آبگینه که اخته پیش پس در می یابند و در آن جوب نمی یابند و اگر
 چنان بودی که در آن جوب پیش از آن بودی که در وی با نده چون
 آبگینه شود برست توان داشت که آن پیش از وی بهمان بود و بر
 و کوفتن و فر کردن آن جسم ظاهر نشود و پس پس آن را در میان چشم
 و در پشت اندید و اگر در آنجا چنان بودی که پیشتر است ظاهر شدی **نکته**
 بر آنکه در روشنائی پیش که چیزی دیگر را بپوشاند آن کما می بیند که چیزی را
 زمین با وی بهم بود و روشنائی بر بیرون شود و در کوی را می پوشاند و در
 روشنائی چنان بود و آنجا که پیش قوی بود شفاف است و در پس از خود و در
 را نبویست نه و آنچه از قوی تر بود چون اجزا از زمین با وی بهم بود
 و باشد که جرم او بر آنکه اجزا او از هم و شفاف روی از آن پیش شفاف
 پیش بود تا نگوئی که آنچه شفاف است همیشه بود و آنچه زمین با وی است
 سترتر و مسو بر وی شکل پیش در آن میان بود از نوعی همی است
 که پیش که بسطت شفاف است چنانکه هوا چون پیش که یک پیشی که در زمین
 با وی بر گشت و آن پیشی است که از وی شب پیش است است پیش حرف خود
 و زمین از وی جدا شود شفاف شود و هر چه بر آنکه فرو نشیند و برست که در زمین

اوقات نزدیک ما فرو نشیند و ظاهر تر است که فرو نشینش پیش تر دیکتا
 از آنست که با سخالت هوا شود و ارضی کثیف که از دستان آب از او جدا شود
 و هر گاه که پیش قوی تر بود توانا تر باشد بر آن که اجزا از زمین را پیش که در آنند
 در زمین پیش چند آن شود که در پیش صنف و با آنکه این نکته مناسب است
 از روی نوع اما از روی صنف است **تنبیه** نظر کن بکلیت صانع که
 است که در اصول را با ما فرید که از آن اصول را با ما فرید و در هر یکی را
 برای نوعی خاص ساخت و آنچه از اجزا دور تر از اعتدال بود از آن نوعی
 بدیه آورده که از کالی دور تر بود و آن را یکی با اعتدال ممکن نزدیک بود آنرا
 خارج مردم کرده تا همیشه در نظر کنی **المخطبات** فی النظر الاخصیر
 و شافی **تنبیه** بخوشی آبی و اندیشه کن که چون تو کالی پیشی که
 جز تا رادرت توان یافت در اینصورت است از ذات خویش غافل توانی بود و
 که اشکات ذات خود کنی نه همانا که بینا را این حال تواند بود بلکه خست و است در
 حال عقلی و حتی ذات او از دور نتواند بود و اگر چه شالی ذات وی در آنجا
 و اگر تو هم کمی ذات خود را که در اول فرمایش بر آن صنف کالی است که اکنون شما
 عقل در است و همانست تمام و تو هم کن که انما ما و تو بر وضع و حسرت بند که هم
 نوارد و یکدیگر با بنیاد و بلکه از هم جدا بود و در عوالم پیش که از آن مشاغل شود
 ایستاده بود و نور از هم جز تا غافل بود که از نور است خویش **تنبیه**

چون نقل کنی باین حال که ما تقدیر کردیم که از اندکیر را پسند و پسندید
 اندامها بنود چنانکه فرض کردیم چیزی در بابی ذات خود را و پس از آن حال و بعد
 ازین حال در ریاضه ذرات است آری آن در ریاضه چه چیز است که در ریاضه
 از جوهر است که مشاهده درمی یابد یا عقل یا قوتی دیگر است هر ازین جوهر
 یکی مناسب وی است اگر در ریاضه عقل است و قوتی دیگر جز ازین در ریاضه
 که ظاهرند در ریاضه هر دو را عقل بود یا قوتی و هر دو هم مانا که هر دو هم محتاج بود
 دریافت و درین حال خود هیچ و سلطنت پس این مانا که تو ذات خود در بابی
 در آن نیاید مشاهده باشی هیچ دیگر و هیچ و عقلی مانا که دریافت یا باور در ریاضه
 ظاهر است یا باطنی و یک دیگر که کلمه است **تفسیر** معنای تو انی درین
 آن در ریاضه از تو چه چیز است آنست که دیده شود آن از روی یا به از پوست فی
 آن نیست که اگر تقدیر کنیم که ازین پوست جدا شویم و پوستی دیگر کای آن حاصل
 آید تو هم تو باشی و اگر این نیست آنست که قوتش آنرا میاویسند و ریاضه
 این چیز ظاهر اندام نیست فی این نیز نیست که حال این هم آنست که هر قدر
 باز آنکه دادان تقدیر که اول کردیم چنانکه نهادیم که عقلی از عقلی خویش
 آید و درین حال عقلی ندارد پدید میآید که در ریاضه از عقلی اندامی را اندک
 ظاهر است که آنرا پس ظاهر در توان یافت و نیز اندامی از اندامهای باطن
 دل و دماغ و چگونه اینها تو استند و در حال اینها بر تو پدید میآید راوی کار

و غیر بشر یا سایر بدنان و نیز دریافت از تو چه چیز است یعنی اعضا چنانکه
 و دماغ و غیر آن از آن روی که جمله است و ترا در پیش کرد که نه نیست چون
 خوشی را بسیار مانای و آنچه از اینان جمله بودم از آن غافل باشی پس در
 یافتن از تو چیزی در کسرت جز از اینها که تو اند بود که تو خود را در بابی و اینها
 را در سببی و نه آن چیز است که هستی آن ضرورت نیست تا تو باشی پس آن
 در یافتن از تو که آن قوتی از شما را اینها است که پس در بابی یک روی از
 در اینها دریافت میسر ما آنچه پس از آن جز مانای که بعد ازین تو هم **تفسیر**
 باشد که تو کنی که من ذات خود را به عقل خود در بابی که چنین نیست
 باید که درین تقدیر که ما کردیم کنش تو هم هست بود یا هر گویا چیزی دیگر درین
 زمین که ما اول کردیم چنانکه نهادیم که هیچ از اینها نیستند و چیزی دیگر ظاهر است
 که اگر عقلی تو مطلق فراگیری و اضافت و نسبت با تو هدف کنی دلالت او بر
 فاعل مطلق باشد نه فاعل معین که آن ذات است و اگر عقیده را که درین از آن
 روی که عقلی است ذات خود را بیان مانت کردی پس بلکه ذات تو جز از اینها
 عقل تو باشد از آن روی که عقلی است و چون جمله دانسته شود چه بود که درین
 جز در عقلی از دانسته جمله بود که از آن خود که هم بود پس لازم بود که آن جزو از
 جمله عقلی بود که ذات است نه عقلی دانسته باشی که چیزی دیگر دانسته **اشارة**
 آنکه جان در حقیقتی که در غیر جسم او نیز در دو سبب اول است و آن سبب از حقیقت

تفسیر
 اینها

خوبت حاصل صورت هم صورت را منتقل می نماید اما آخر می شود
چیزی را که بچیده بلو احوال می تواند است و لواحق متخص و می اند
چنان محرم کند که گو با محسوس کاری کرده که محسوس معقول
شده است و چیزی که بخوبی خود را آماده می است و چیز
لوازم ما هست لواحق دیگر می نهند چنانچه چیزی بخوبی
در بافته شده باشد و بشیر بلکه چیزی های مادی را بر او یافته
شدن آماده می کند حاجت بنفشد و بلکه اگر فوت در بافته
زیست باید با خود کاری دهیون فکر کند تا بر یافتن او توانا
شود و او را باید **اشاره** شایسته را از زود کند که اندک
از چگونگی نوشته در بافته باطنی را بر او شرح دهد
نخست آن نوشته که باخش ظاهر مناسب ترند سخن آغاز
کنیم پس گوش کن مگر نیست که فطره نازله را نقطه مستقیم و نقطه
گرفته بصورت خط مسدود یعنی از بدن بطرف شاهرخ
باشد نه از راه خیا را باندگرو می نماید که ناچیز به روی
نگریده نباشد صورت آن چیز روی بنفشد و آنکه مغالبت
باشد و باور اخطی است با مسند بر یعنی همچون یک نقطه
فرد آنگاه با کرد نده پیش نیست پس بناچار نخستین صورتی

کاز این نقطه بقوت از قوت های خود آماده آنگه در رنگ کز
صورتی به بلت کوند بدان پس سلسله پس پیش از نگه نده
نورق باشد که از ضامها را نگه نده در و ساند و آنجا از
کند نام هم می نهند و مانند از با خطی مشاهده می شود
همین دهنه بلکه هر چیز هائیکه جواس در این نورق
آیند تا آنها را در بافته و نیز نورق در دیگر باشد که هر چند
محسوسات از حرم هم نشان می شود صورت آنها را نگه داری کند
در بر داشتن همین دو صورت که بشود حکم کند که این رنگ
این مرتبه و از نده این رنگ را این مرتبه است چرا که تا هر چه
بجسر و بعضی جلهها نیازمند بود پس اینصورت که گفته نوشتا
باشند در ما و نیز همانا جلاله را که باطن باشد و چیزی باشد
همان چیزهای جزئی که بیشتر ظاهر در بافته شده معنیهای جزئی
بیایند که این معنیها را تا جواس ظاهر توان در یافت و نه همچون
دائرة آتش که در آن از راه حواس است که ادراک شود مثلا
گوسفند در گمک و برآورد و پیش می خیزد باید که محسوس
بود و در بافته این معنیها در بافته شده تا آخر چنان
حاکم می کند که حس در بافته مشاهده خود پس در نورق باشد

که این کار کار او بود و نیز بنده و نیز در بسیاری از جانوران یافت
 نشد چیزی آنکه نگردد و صورتها بود فوئده بگردد باشد که همین
 معنی ما را پس از حکم حاکم نگردد بود و هر یک از این فوئدها با
 آنکه جسمانی و فانی مخصوص بود پس فوئده شش در ریه است
 و ششها نامند و آنکه او هر چه از روان باشد که در ریه است
 حس بود در جلو دماغ جاندار دومی را صورت نگردد و خیال
 خوانند و آنکه او در دماغ است که در دماغ است مخصوص
 ضمیمه که در میان این بطنها که فوئده سومی را و هم نامند کار نگردد
 او هم دماغ و جان مخصوص با و جوفها است که اینها
 فوئده دیگری باشد که هم از همان برده او بود کار این فوئده
 صورتها که از حرکت فوئده معنیها که بود در فوئده دیگر
 آنچه بود و اگر در این فوئده را اگر عقل بکار برده معنیها را اگر
 استعانت کند ضمیمه نامند سلطنت این فوئده در جوف ششها
 از جوفها است که این دماغ را باشد و گوشت این فوئده باشد که
 خدمت کند او هم و پیاپی کرده او فرمان بر او عقل بود و این فوئده
 دیگر که یا فهمانده هانست که او را که نامند فرمان دماغ این
 فوئده در جوف اخرین دماغ روان همین نحو عقل او بود و نیز

کاین

که این نحو معنیهای دماغی را از این فوئده دانستند از اینست که بدند
 هر نحو یعنی که فاسد میشود فوئده استند هم و از آنست که پس
 حکمت که در کار نشان علم از برب را واجب کند و از این رو فوئده
 گبر ندانند صورتها که بر ما بنند در جوف فوئده گبر ندانند معنیها که
 در معانی در دنیا را بگردد و فوئده دیگری که در هر دو در ششها
 در مقام حکم و چه در فوئده است جمیع صورتها که از فوئده است
 جلوی او یا معنیها که از فوئده جلوی دیگر او معنیها است
 باشد و این فوئده بسیار بزرگ است و از آنست که فوئده را
اشاره از فوئده جان آهنگان باشند که جان حس است
 بسوی پرورش و افزایش گوهر خویش آنها را را بود تا بتواند
 خود را با عقل بالفعل رساند و ششها آن فوئده فوئده باشد
 که جان را برک در باطن معنوی که آماده کند که در این فوئده با
 عقل هیولانی نامند و بمنزله مشکو باشد بالانرا از این فوئده
 دیگری باشد و هنگامی که نفس از فوئده این فوئده میشود که فوئده
 ششها را در باطن و بر او انداختن معنوی و در آماده با
 دانشمندی را با ما اندیشه بر در جانش فوئده نامند و پیاپی
 بسیار که فوئده او را در دماغ همچون ششها را بود و در

دو طوری است
 شده اند
 باشد

مانند خود نیست و نفس در این بلور هر دو صورت عفل یا
ملکه خوانند و او مانند نصابه باشد و اما نفس زکواری که در آن
قوت فلسفه شود بکار نهد یعنی در باره وی باشد آنگاه از او
گذشته نفس را قوت باشد و گمانها تا کمال این باشد که نفس عفل
بالفعل بیفتد در حال که در هر نفس مثل و بر وی پیدا باشند
و نقشهای معقولات بر وی در هر نفس نور علی تو باشد اما
قوت حیوانی باشد که معقول را که نفس بیشتر اندوخته و از آن
آرزوی کینه هر کار میخواهد این که با نفس ناز و حاجت
باشد و با حاضری مشاهده کند و این قوت که کو با وجود در این
مصباح را مانند آن کمال عفل است و قوت این قوت در عفل بالفعل
نامند و آنکه چنانچه با این مراد کند و میدهد و از عفل الملکه
بعقل بالفعل و از عفل هیولانی بعقل بالملکه میراند و عفل
فعل در مثل مانده تا بود که هر از وی روشنی گوید
اشاره شاید ترا از و کند که حدس و اندیشه را از این
پس گویش کن اما اندیشه حرکتی باشد که جان در معنیها
کند جان در این جنبش و بیشتر اوقات از مختل باری میجو
و بدین حرکت حد می آنگین میخواهد و اگر نباشد چیزی

نور

درخواست کند که از او کار جدا وسط ساختار باشد و بتوان با او
چیزی و لای بر نفس در این حرکت صورتها و معنیها اسپر شده
بخیزد از جان در وی خود و آن صورتهای عفل که همین اثر بر وی
هائے در وی او باشند که پیدا کند و بسا مطلوب رسد
بسا فرماید از رسیدن مطلوب اما حدس این باشد که
در دنیا خواهش و شوق و لای جنبش را به شوق و جنبش
به یکدفعه جدا آنگین در ذهن نقش بندد و با او (مطلوبه) چیزی
چیزی که این حد می آنگین حد می آنگین او با در حکم حد می آنگین
اوست و مثل شود **اشاره** و شاید ترا آرزو کند که بیشتر
راهها شود به بسوی قوت فلسفه و امکان هستی آن پس
بشنوایا نمیدانم که حدس هستی دارد و مردم در حدس می آید
مشبه های کوناگون دارند و دستها در مردم چنان میجوش
باشد که اندیشه آنان بمطلوبهاشان نرسد و بصر و دیگر
انگیزه دیگر که باشد و از اندیشه خود بصر بر گویند و گرومی
دیگر از آنها هم هتبار باشند و معقولات را بعد از خود
بر بند رسیدن مجلس هم در هم صاحبان حدس بیکسانند
بک نواختن نیست بلکه کما کم و بسا بسیار باشد و همین آنکه

صیغه جانب که بودی بجای میبرد که از حدی بی خبر بود
 پس یعنی کن که جانب فرو نه میگرداند جائی سپایان رود
 که در اندک آن در پیشتر احوال خود از او مخفی و اندک پیش
 کردن بی بیان بود **اشارة** پس اگر آرزو کنی که بر پیش
 تو افزوده شود پس بدان که زود باشد برای نویسان کنیم
 اینکه آنچه نقش صورت معقول بدن بر در خورد جسم باشد
 و در درجه تواند بود و آنچه صورت محسوس یا معنای که
 دانست محسوس است در او نقش گیرد با خود جسم بود
 با قوتی باشد در جسم و نویسد که شعور قوت میچیز
 که می باید همان نقش بی صورت آن چیز در آن قوت باشد
 و هر کال صورت در قوت پادار باشد قوت آن صورت چنان
 نشود با بدله قوت را اگر آن صورت پنهان شود و بیاید
 بدان باز گشت کند و بدو نگرند آبا بود که چیزی جز مثل
 صورت در قوت پیدا شود (پانه) پس اگر چیزی دیگر
 یافت نشود واجب باشد که آن صورت که قوت از او پنهان
 شده بود از قوت بد باشد بصورتی که آرزو باشد و همان
 در قوت و همی که در جوانی روا بود که بر کنار شدن

صورت از قوت برود و گویا واقع شود بگو اینک صورت
 همان قوت و هم برود و هم از قوت دیگر که همانند غرض
 اوست دوم اینکه از خود هم برود و در قوت دیگر
 که همانند غرض است اوست محظوظ باشد در صورت اولی
 جز اینکه و هم آن صورت را از سر نو کند که در احوال
 صورت نیست و مانند همین زوال که در صورت و همی
 مباد در صورت خجالت هم که در قوت جسمانی که گمداش
 شده ممکن باشد و او بود که صورت خجالت در عضو
 از عضو های ماسر به باشد قوتی بود که آن قوت
 عضو از اعضا ماسر باشد و هول از صورت بر او
 دیگر که در عضو دیگر ادا دست دهد زیرا که هم چنان
 ما هر چند برند و هم قوت های خجالتی عاوش اند زوال
 چنانکه در قوت جسمانی روا بود چیزی که چنان باشد روا
 نبود بلکه گوئیم ما مانند همان دو حالت که در صورت تا بود
 شده از قوت جسمانی میباید در معقولات هم میباید
 ولی گوهری که نقش معقولات بدن بر چنانکه بر قوت
 شد در جسمانی بود و خبر بدن بر بود پس چنین گوهری

چیزه که مانند منصرف و چیز دیگره که همچون خبر اند
 در خود او بافت نشود و سزاوار هم نباشد که آن گوهر خود
 همچون منصرف و چیزه از جسم و قوتها جسم بمنزله خبر
 او باشد زیرا که بافتنهای غیر در جسم نقش نگینند پس باید
 ماند اینک با این چیزه موجود باشد که از گوهرها برود
 صورهای معقوله در او بخورد و خودش متعقل باشد
 و چیزه چیزه بالفعل جوهره عقلی باشد که هرگاه با آنها
 ماند و پیوسته مناسب همان استعداد خاصه که در ذات
 و اندوی در یافتن چیزها با کلمات مخصوصه خاصه
 صورهای عقلی خاصه در جافای مایه شود هرگاه با
 بدان جوهر عقلی پشت کند و بعالمش با صورت دیگره رو
 آورد صورتی که غایت و نقش بسند بود از وی زدوده
 هضم آنکه آینه که مقابل عالم قدس باشد از آنجا روگردان
 و با عالم حس یا چیزه دیگره از آنجه در عالم قدس است
 برود و این پیوستن بعقل فعال نهاد و قوی بود که نفس
 ملکه اتصال را اند و خد باشد **اشاره** چنانچه پیوستن
 بعقل فعال قوت دوری باشد که خبر دهی لایق بود و قوت

بگیره

دیگره باشد که کینه ملکه اتصال و ان خرد
 با ملکه باشد و دیگر قوت پر استعدادی باشد که هرگاه با
 بخواد بیارے ملکه که دوری ممکن باشد این قوتند
 او را بسوی پیش عقل فعال کند و این قوت را عقل
 خوانند **اشاره** هرگاه جان شو مطا کاره مانده قوت
 و هم و مفکر در جاهای حسی و مثالهای معنوی که
 اولیاد و صورت و دو میباید اگر باشد منصرف است
 کند با هم تصرفات استعدادی برای نفس اند و خد شوق
 که بتواند صورهای مجردة آن چیزها را از گوهر مفاد
 بگیرد گرفتن جان مجردات آن چیزها را بر این مناسب
 باشد که میان مجردات و چیزات آنها پیدا میشود
 این از مشاهده و ناقص در حالتی که چیزها را احساس
 و سپس کلیات آنها را تصور میکنند آشکار شود و
 همین تصرفاتند که استعداد را بصورت بصورت
 کلیها را بجایهای خاصه مبدهند و بود که هر
 خصوصیت را معنای عقلی مانند اجزا و حد تصور
 ملزوم نسبت بمعنای عقلی دیگر و همچون

حدود و ملزوم ، با مجتهد انهی
 همین تر فصل که عبادت از هشتاد و یک است
 حسب الامر حضرت مشطاب سید العلماء و الفضلاء
 آقا حاج سید نصر الله القزازی دام ظلّه
 از معنی اشارات شیخ زحده و
 بکتابخانه معظمه تقدیم
 کرد بدین شرح بیجم
 جمادی الاخره
 یکم از کعبه
 و بخار و
 الاخر
 محمد حسینی الشکری

بنا بر این دو نسخه هفدهم صفر الحرام ۱۲۰۳ هجری قمری کتبه

صورت مجرد است و این خلقت پس از معلول بود و اینها با حاشی
 دقیق بسیار است اما چون تصور این که گفتیم علی الوهوب یعنی بدان که با وفا
 توان کرد و چون در معلول معلول بود یا مستقیم بود یا نه اگر مستقیم بود
 که گفتیم که در معلولات معنیها نامستقیم است و اگر مستقیم بود و اجزای وی هم
 معلول است همان سخن بالا آید پس مالاتی لازم آید یا آن دعوی که
 ما کردیم درست باشد و لایقانی محالست زیرا که اگر چنان بودی چون فعل
 یک جزو را معلول شدی لازم بودی که در معلولات نامشایسته
 حاصل بودی و این محالست زیرا که هر عاقل چون اعتبار حال خود کند
 یقین داند که چون ویرا معلولی باشد در آن حال ویرا معلولات نام
 منتهای حاصل نیست و چون این استند درست در لزوم نالی بر آن مقدم
 اول را درست کردیم درست باشد که در معلولات معنیها است نامستقیم
 وجهی دیگر در بیان آنکه در معلولات معنیها نامستقیم است که
 بر سبب روی که تقدیر کنی خواه منتهای باد و خواه نامنتهای لابد در اول معلول
 باشد پس در معلولی که معلول است و چون وی را از آن روی دانند که
 ویرا از آن روی دانند که نامستقیم است پس در هم و لغش وی در حق
 مستقیم تواند بود و دانند که هر جسم در موقتی که در جسم باشد مستقیم است
 و چون این عقدهات برین سبب که گفتیم درست شد که تاکنون یا لغش وی را میس

و چون معلوم کنیم دانی متذکره و متعوی رموی به آنچه پیش ازین گفته شد
 بود ثابت می بیند و از درستی استقده است باین که دعوی اولی غیر
 از لازم می آید و از آنکه بعضی خوانند و گویند هر چه می و رموی و معنی
 در قسمت نخست و این درست شده است مگر بعضی آن باشد که هر چه تا
 منقسم بود در قسم نبود در دست کردیم که در معقولات معانی نامستقیم
 پس به بی سبب درست شده که معقولات نخست است و نه آن چه گفته شد
و مهم و قیاس باشد که بگوئی که در این باشد که صورتها عقلا کفایت
 را معنی و می باشد با جزئی مشابه که آن که چنین گوئی جوابی شود که اگر
 یکی از آن دو قسم مشابه با هم شرط بودند در تمام شدن صورت معقول لابد
 باید که سابق صورت بودند چنانکه شرط سابق شرط باشد و لازم بود که
 جهت سابق است آن باشد که معقول نباشد که اگر مشارکت بود در معقولات
 و معنی یا آن شرط باز آید باشد اگر آن شرط باز نیاید لازم آید که مطلقا
 شرط نبود و اگر در قسم همان شرط باز آید در تمام هر قسم آن سخن باز آید
 و همچنین الی لا یشاء پس یا لازم آید که معقولی باشد که در این شرط
 نبود در معقولی و چون یکی از شرط بود مطلقا شرط نبود یا لازم آید که
 شرط سابق شرط باشد و جهت سابق است آن بود که شرط معقول نباشد و چنان
 چنین بود لازم آید که هر معقول باشد و نشاید که جز او معقول باشد و این

است

حالت چنانکه پیش ازین گفته شد و نیز چون شرط کنیم لازم آید که معقول
 آن بود که در اد معقولی در شرط بود و آن دو جز او باشد در حال
 انقسام و هر چه نه چنین باشد معقول نباشد و نه چنین است که با بیان کرد
 که در معقولات یکی باشد که از آن روی که حکایت و مراد است نه معقول
 و نیز چون این معقولی شرط معقولی باشد پس از وقوع قسمت شرط معقول بود
 پس معقول نبود پس لازم آید که یا معقولی هر چه می بود در احوال بود است
 شرط نبود معقولی را زیرا که چون پیش از قسمت معقول است و بعد از
 قسمت یا هر قسمی معقول است یا نیست و حالت که معقول نبود چنانکه گفته شد
 پس معقول بود و چون معقول بود یا وقوع قسمت شرط بود یا نه اگر نبود
 سخن باطل شد و اگر بود همان سخن در قسمی باز آید پس مختصر این شرط
 لازم باشد که عاقل را آنوقت یک چیز معقول شود که نامتناهی معقول
 باشد و پیش ازین گفته شد که چنین است و لازم بود که هر چه در این قسمت
 نبود مستدل نبود و گفته شد که این حالت و اگر چنانکه گفتیم شرط
 در معقولی پس صورت معقول چون قسمت نقدی کند و می را از این قسمت
 که گفته شد پس معقول بود یا چیزی دیگر که وی را مدخل خود در تمام کردن
 معقولی و لا عرض و آنچه جز ویرا عارض غریب بود و ما تقدیر
 چنان کردیم که صورت معقول صورت است مجرد از لواحق غریب

معقول

غریب

و چون چنین باشد هنوز وی بالواجب غریب بود و چون از چنین بود
 و همچنین چیزی را با آن سبب عارض شده که در چیزی بود که در آن قدری
 و اگر کم از آن بودی حکم همان بود زیرا که تقدیر است که هر یکی از آن
 دو قسم بود صورت را کفایت داشته اند که تقدیر کردیم که هر دو قسم مساوی
 پس لازم بود که آن صورت که در آنجا تقدیر کردیم از مینماشت غریب
 چیزها غریب هنوز در صورت از جمع و تفریق و زیادت و نقصان و
 اختصاص بوضع خاص پس این است که آن صورت که ما فرض کردیم و اما
 صورت هستی و خیالی چون نفس احوال در آن ملاحظه کند و این صورت فروری
 باشد و وضع خاص در آنند و با مینما غریب است که لا بدش در این
 صورت در چیزی بود که در او وضع باشد و مستقیم بود و در آن برین در نسبت
 متوسط گفته اند **و نسبت** باشد که گویند که صورتها بعضی از هم
 از آن روی که نوعی که بره پندیریت اما از آن جهت که زیادتها معنوی
 بدان اصناف گفته اند و نیز بر خود چنانکه معنی جنسی یک است که حصول نوعی
 و راه صفت کند یا معنی نوعی یک است که حصول عرض و راه صفت کند یا صفت
 امتداد شود که این رویت اما بودن این معنی با آن سبب باشد که یکی را
 الحاق کند یکی دیگر و در وی صورتی معقول باشد جز از آن صورت اول
 و در وی چیزی باشد از صورت اول زیرا که معقول جنس و نوع از آن فروری

معنی

معنی غریب است یعنی اول است معنی نوعی که مجموع آن حمله حاصل آن معنی
 نوعی باشد اما آن معنی هستی باشد حاصل از جمله چنانکه سلب است و در نسبت
 آن معانی با معنی جنس و معنی نوعی نسبت است و نسبت با جمله چنانکه ما حد
 است با نسبت است بلکه نسبت آن معانی با معنی جنس و نوعی نسبت است و نسبت
 و هر چیزی را از آن فروری است که معنی نسبت است و صورتی است معقول و معنی در وی
 هم نسبت کردیم آن اول و اگر چنان بودی که آن معنی معقول با سبب
 گویند که در نسبت قسم بودی چیزی را نسبت است از جنس و نوعی نسبت است خواه
 معنی و خواه غیر از این معنی است که نسبت است که معنی معقول است و خواه
 با طایفه مشابیه است که در این معنی نسبت است در معنی معقول و در غیر آن نسبت
 ندارد و نیز اگر یکی از این دو معنی است که معنی از خود صورتی است و نسبت است
 و معنی با نسبت است **و نسبت** نوعی است که هر چیزی که چیزی دیگر را در آن
 بفعل می شود و نسبت است که در وی به آن صورت در آن است و از این جهت
 که نوعی نسبت است بدان صورت این نسبت است که در آن لا بد بود زیرا
 که ذات وی فروری از آن بود که معنی نسبت است که نوعی نسبت است و نسبت
 ذاتی است بحالی و از هر دو جهت نسبت است ذات بحالی و ذاتی بود و ذات
 و حال نسبت است که اولی نسبت است و در وی بود پس هر چه معقول بود چیزی دیگر را
 فروری بود که ذات خود را دانند **و نسبت** است که هر چه فروری

از این جهت بر او اشدی میفرستد که مقارن حصولی در کمال
 آنگشت که شاید وی با حق در حصول شود و چون با چیزی در حصول
 لازمند آن در حصول بود و معیت با آن در حصول درین حال
 خاص هر چقدر است در وجود و اندر وقت عاقله که پیش از ادب
 ازین سخن بود که هر چه عاقل است با معیت وی میفرستد که مقارن
 حصول در کمال است که این چیز باشد خود را که بود و
 را اندر وقت حصول خود مانی بود که وی را با خود از آن که مقارن
 بعضی حصول باشد که در اشدی در وجود عاقل بود چنانکه گوید
 معیت از آن مقارن خود را با چیزی دیگر که در باطنی تواند
 و اگر حقیقت وی می باشد از با بر وی میفرستد که صورت عقلی با وی
 مقارن شود و در این حال ممکن بود در زمین این امکان امکان
 و اینست که ذات خود را برین **و تمسیر** باشد که تو گوئی که
 صورتی که در قوام عقل باشد با هر چه عقل و را برود که در
 که شایع مقارن بود از وی تا علی شود پس در اینست که ذات با وی در
 شایع جوابی توانست که از آن جهت این نیست درست شایع که
 اینست صورت عقلی است بقوام بلکه قوام وی با هر چه و وی بر وی
 صورت عقلی است و امثال آن صورت مقارن او با معانی حصول

در کمال

نور

نه با آن سبیل باشد که رسم آن معانی در وی میفرستد بود که با آن
 که او با حصولی در وجود هر چه که بر برای حصول است پس هر چه
 و هر یکی از آن هر دو اول تر باشد از آن در کمال آن در کمال
 هر دو یکی و نه مقارن ایشان با هم هر چقدر است صورت
 با آن چیز که در وی رسم بود و وجود چنین صورت در عاقل حصول
 و سخن با ایجاد وجود هر چه مستعمل بقوام و مجرد از مایه بقوام وجود
 و چنین هر چه صورتی حصول با وی مقارن بود که بر وی میفرستد
 در رسم آن صورت در وقت و وی به آن عاقل باشد و ما پیش
 ازین بیان که می گویم که این چنین جز بر وی این مقارن است معیت و
 بود معیت تا معیت بودن هر دو را یعنی چون او از آن قبیل باشد که
 تا بالحق و حال باشد حصول مقارن بعضی لازم بود چنانکه در
 تر شایع که گوئیم و در آنچه ما بالحق شایع بود امکان اینست
 بود و در زمین این امکان امکان استن ذات خود بود چون
 مقارن بعضی حاصل آید استن ذات خود بقوت و سبب لا باشد
و تمسیر باشد که تو گوئی که این جوابی که سخن در اینست
 اگر چه در بعضی است از جهت با معیت بود هر چه مقارن را وی را
 ما معیت ازین مقارن از روی شخصیت و شخصیت است

انقر ۳

وی بر این متفصل و متمیزش در این معنی که از دور در صورت عاقل که
 ویرا در مابعد بر شتم شود جواب گوئیم که همتاد آن مقارنت
 ماهیت را اگر از لوازم ماهیت است لا بر چون که ماهیت بود
 همتاد باشد و این سبب ساقط بود و اگر نه که این همتاد آن حال
 انکشاف کند که در عقل بر شتم شود لازم آید که وجود این همتاد بود
 باشد بر حصول آن غیر که همتاد او است و همتاد او بود چیزی را تا
 حاصل شود و چون حاصل شود همتاد او بر آید یا همتاد او شود و
 چیزی حاصل شود و در وجود آید و این همه جایست پس در وجه باشد که
 این همتاد این از مقارنه باشد و لازم ماهیت بود و هر چون که
 ماهیت باشد همتاد او با وی بود علی بنده که همتاد او است عاقل نیست
 با بعضی چیز تا که با وی مقارن شود پس از مقارنه اول باشد و بعد آنکه
 ماهیت می بینی همتاد او بر ضابطه دارد و اگر آن همتاد او را حصول
 بفعل نبود از جهت عاقلی باشد و چون در عقلی چیزی نیست در
 عقلی عقلی نوعی چون بود **تفصیل** چون این اصل که ما را بیان
 کردیم حاصل کنی بر آن که هر چیزی که نشان وی آن باشد که صورت
 معمول شود و آن چیز فایده اندک بود و از آن روی که معمول است
 بفعل و دوام باشد از نشان وی آن بود که عاقل بود و از این لازم بود

که از نشان وی آن باشد که عاقل ذات خود باشد و هر چه که حال او است
 باشد که هر چه دور آید واجب باشد و عاقلی بذات خود از نشان وی بود
 پس عاقلی بذات خود ویرا واجب بود و این حال مقارنت است که از
 قوت و اوست بری افتد و هر چه از این قبیل باشد بد و غیره و اینست
 تا علی کن که چگونه بیان کردیم که در یک معقول است معرفت از جهت
 و در جهت و ویرا از جهت و مجرد است از مایه و بعد از آن که
 و بعد از آن که گفتیم که هر چه وجود از مایه است عقلت بذات جو سطر است
 چنین ماهیت متعین نیست که مقارن ماهیتی بود بود و معنی عقل خود است
 و همچنین نفس استیفا از طاعت و نفس استام ماهیت مجرد در ماهیت
 سعادت بر آن و همچنین دیگر نیز از منته و عاقل حفظ نفس هر از نشان
 ارشام است و اگر بجای دیگر محتاج بودی لا یشای لازم آمدی پس
 بجزورت در جواز این حال جواز عاقل خود را لازم آید و از خود
 بود و از آن سخن تو سلسله کردیم بعلیه چیزی را که خود از مایه است
 و و را آنچه بود بسبب و موجب باشد و گفتیم که همچنین چیزی چون عاقلی
 ذات خود را از نشان او باشد و هر چه از نشان او است و را و جهت
 پس عاقلی بذات او را واجب باشد و فیما بعد متفصل بر فایده است
 و بر آن بر علم و اجبیا لوجود است باید که یکت فتم کمی **کتاب**

معلوم است

x

۴

الذبح بذكر الحركات من النفس **تقسیم** باشد که آرزو
 کند بر آن که بشود سخن چید در قوی بستان که از کار با و چو کار
 آید پس اینصورتی ازین قبیل **شد اشارت** بد آنکه میان کردن
 که نفس اصلت و قوت تفریح وی ایند و گفتیم که از یک چیز از آن رو
 که یک چیز است جو یک فعل نیاید پس چون آن سخنها که گفته شد یک
 دسته باشد مثلاً را من قوتها که در این سیرت در ریاضی بدانچه چو کار
 نگاه در پیش تن و تولید نظر نماید در راه قدر آنچه در صیرت یکی آنکه
 تا با حالت مانند تن شود و میای آنچه از تن محفل شده است با سینه
 یا با احوال نیز نماید در نشود بدانکه مناسبی محمود در افرا
 معنی در جمله جواب به آن تا خلق سینه چنانکه معصوم در تمام شود
 و نیز از ماده غذا فضل است نه در آن فضل مبداء شخص در شود این
 افعال که بیشتر در همه قوت است اول قوت غایبه و آنچه جاریست
 خدمت چون حال می است او را و همین آنچه قدر آنکه در آن
 و بر اضم کند و همین قوت دافع نفل در دویم قوت قوت نمیکند
 بکمال نشو و قرون کردن در است و زنی در و سوم قوت قوت
 و قوت موتره بعد از فعل ای بر دو یک در آید و این هر دو قوت
 را قادم خود سازد اما قوت نامیه اول اول از کار با است

مقصود
 است

قوت

و قوت غایب کار که میمانند آنوقت که عاقر شود که قوی جسمان لا بد است
 بود پس چون عاقر شود اجل در رسد **اشارت** و اما کار اعتباری
 آنرا که تقیاس است تحت تر از آن که هر کاست و آنرا میاید است غم
 کند که که طاعت دار ضابطت یا و می با عقل و از اینها قوی نیست شود
 که سال و می آن باشد که دفع جز در میان کار کند و آن قوت غیبی است
 یا قوتی نیست شود که طلب کند و جز می و می باشد یا غیبی و غرض و او
 و قوتها که است بر آنکه در در غایت و طاعت و در او قوتها چنانچه
 که نیست با اینها فرمان دهد به یکدیگر آن که طلب کردن در جز و آنچه
 شوق باشد و شوق نبود طلب شوق اند بود شوقی نه فعلی قوتها هر که
 فعلی قوتها در یک در باقت و حکم کردن است و از هر قوت در یافت و
 حکم کردن آن است که شوق به بر آید در دریا نبرد و اگر در است که قوتها
 صورتی که در حکم کردن است و شوق به شیطانی کردن آن چنانکه از این
 تمام سیرت باشد و شوق در یک نفس در است مستحضره را نشو و کند و در
 بدان شوق به شیطانی لازم آمد که شوقی نه از فعل قوتها در دریا نبرد است
 از آن روی که در دریا نبرد است و باشد که شوقی نه شوقی نه شوقی نه
 و چون غایت رسد قوت غم گفته و بر آن زمان بود و غم گفته و در است و
 شوقی در زهر که در است که شوقی غایت بود و غم بود و چون تمام شد

و ارادت کلی تنها تخصیص کلی جزوی خواهد بود و این سخن محض غایت
 و نه آنکه ما نور و سوخت حیوان حیوانه غذا باشد کما فی الجمله و حرارت در غذا
 جزوی و چون یک غذای جزوی در او در حال آیه خواستی جزوی خواهد
 بود و این آیه و از آن خواست حرکت طلب کرده غذا جزوی آن غذا را
 و غذای که در طلب کند از آن روی جزوی باشد از در حال آیه و اگر
 چون غذا جزوی بر آن ظاهر آیه نورانی آن بسته و میل کند که در آن
 آن آن روی جزوی بود و در در حال آیه بود و حال در بر بر صفت
 هم چنین است که با حد و ری چند جزوی در در حال آیه در آن گفته
 و اگر این جزوی نه مقصود باشد است و باشد که آن جزوی است در حال
 بر می شود چون کبری از حد و آن ساقی بر باشد که بر می شود
 بلکه وجود آن مقصود باشد چنان که حرکت که می خورد و مقصود همانند
 اما این حال این غایت و جزوی است و در مقصود در شکل باشد چنان که در
 حرکت تابع مقصود و با مثال این ارادت مقصود جزوی شود تا او بر
 در آن ارادت کلی محال او را در کلی باشد و از خواست کلی جزوی قاص
 واجب نیاید و باشد که در افعال که آنرا واجب دانیم کردن کلی کلی
 کنیم از مقدمات کلی و بعد از آن از جزوی است آن کلی جزوی کنیم که آنرا
 جزوی شقی و خواستی جزوی برای و از آن خواست جزوی وقت جنباننده

صدمت

جنباننده کرده و حرکات جزوی به آیه و آن جزوی هم را در در آن جزوی اول
نور خود در سینه اما این جزو هم اول بدان آرزو و مدت اندر
 حرکت خواست که در جهت ستر میان کنیم اما اینجا و جهت که بود آنی که
 هیچ سخن کلی را در وقت حرکت کند که از برای چیزی که بود آن جزوی
 گفته را سترها بر جزوی بود از آنجا بود که کسب جنبان بود باطن
 یا بر بند است زیرا که آن فعل که در باعث خود اند از طلب که در آن است
 و اگر چه می شود به سترها و ماسی و انگلی که در خواست است مفضل کند که در
 تمیل لایق باشد و عاقل بود که لذت و بر ایندی حالت که از آن توان
 و بود که مقصود فعل از اذالت می باشد و انگلی که در خواست و بر ایندی است
 و اندام وی که در وقت هر دو طاعت دارد از جهت تمیل بود حضور ما آن
 عالی که میان خواب و بیداریست با چیزی که در حاضر جزوی باشد چون آن
 یا در چیزی که هم چون جزوی بود چنانکه انگلی که در خواب چیزی بر شاک
 بیند و از آن سترها با چیزی می گویند نبات و باشد که مترجم شود طلب
 که بر کند و باشد که طلب تمیل آن جزوی کند و توجه آن که تمیل جزوی با این
 و در این آن که در این تمیل است و در و با این آن در این در وقت ذکر که
 و از آنجا بود که این از این مورد قسم آن بود که تمیل آنجا نتوان کرد **التمیظ**
الواجب فی الموجود و علیله **تنبیه** باشد که غالب شود در هم دم

و گمان بر آنکه موجود بر نفس نیست و آن جز که نفس در او در نیاید به تعبیر وجود
 احوال بود و آن جنم که در احوال است یعنی بود اما بگمان یا مستحق یا بابت جنم
 جسم یا سبب آنچه او در آنست چنانکه احوال جسم او را بر او از وجود است
 و در آن آسان باشد که نفس محسوس را باطن او از آن باطن محسوس بیخارج است
 به آنکه تو و آنست که احوال عظامت مرده و در آنند که این محسوسات باشد که یک
 نام است بر آن اوسته زبیدی است تراک جمله از روی یک معنی است چنانکه
 نام مردم که بشمارا است که است که او فتاد آن نام بر آن و غیره و هر یکی از
 مردم یک معنی است موجود اکنون آن معنی موجود با جنم باشد که نفس را از
 یانه اگر از در یافت حس و در بود حس ترا در تو انداخت لازم آید که از
 تامل محسوس نام محسوس بیرون آید و این از هم غیب تر و اگر آن که یک
 چیز است محسوس باشد که از او نفس و معنای او معنی همین بود که
 نشاید که در آن دریا بند لای که در خیال او در آن محسوس با احوال یا
 زیرا که هر محسوس در محسوس باشد که از آن چیزی از این احوال محسوس بود و هر
 چنین بود نه لازم آن حال باشد که با تقدیر که در آن محسوس بود معنی است
 محسوس شد آن در آن معنی تواند بود پس لازم آید که این چنین
 بسیار که است در آن احوال تلفت بودند توان گفت و عمل متوال کرد
 و نه چنین است که معنی مردم بر بسیار عمل متوال کرد پس مردم از آن روی

از کلام شرح و اشارات
 معانی او و وجه بیان
 که ترجمه با هر کس که با
 احوال محسوس میکان یا وضع بیانات
 چنانکه جسم

او محسوس است که از آن روی که محسوس احوال است که مردم بسیار چون
 زیاد و هر دو در آن احوال اختلاف است از آن جهت که محسوس است که محسوس است
 و حال در آن کلیات همین است **و هم** و **تفسیر** باشد که محسوس است
 گویند که مردم محسوس از روی احوال است که محسوس است که محسوس است
 و آنرا از احوال این و از آن روی که چنین است که محسوس است که محسوس است
 و در آنرا از روی که محسوس است که محسوس است که محسوس است که محسوس است
 که محسوس است که محسوس است که محسوس است که محسوس است که محسوس است
 بودی که محسوس است که محسوس است که محسوس است که محسوس است که محسوس است
 آنرا محسوس است که محسوس است که محسوس است که محسوس است که محسوس است
 آمدی و چنین است پس این حکم کلی باطل شود و بعد از این اصول به اگر مع
 چیز از عشق و محبت و ترس و دلیری و چشم و بدلی درویم شاید باز آنکه
 این چیزها است محسوس است که محسوس است که محسوس است که محسوس است که محسوس است
 بود موجود است که اگر محسوس است که محسوس است که محسوس است که محسوس است
 را محسوس است که محسوس است که محسوس است که محسوس است که محسوس است
 ذات او است که او به آن احوال است که محسوس است که محسوس است که محسوس است
 بدان متوال کرد و چون در آن محسوس است که محسوس است که محسوس است که محسوس است
 وجود از او یا بندگی بود **تفسیر** معنوی چیزی باشد که از آن روی

از کلام شرح و اشارات
 معانی او و وجه بیان
 که ترجمه با هر کس که با
 احوال محسوس میکان یا وضع بیانات
 چنانکه جسم

ماهیت و حقیقت او بود و باشد که در وجود معلول بود و برست که آنرا
 اعتبار کنی مثلث که حقیقت آن مثل سطح و حفظ که منقطع است و غیره
 ششگانه او اندازان روی مثلثت و او در حقیقت مثلثی حاصل است
 و گویا که آن مرد و عیاش و اندکی چون صورت یکی چون مایه این ایزد
 بر وی ماهیت و حقیقت است و اما از روی وجود صفتی یعنی در است غیر
 از بی کیفیت و آن چه در حقیقت معلوم مثلثی که در اصل است در روی و بر
 از این ایزد و عیاش و آن چه در حقیقت است ماهیت فاعلیت یا علیت
 که حقیقت فاعلیت را **تفسیر** بر آنکه نوعی را هم توانی
 کردن و نیز است که بود که آن معنی که تو آنرا فهم کردی و صورتی است
 بوجود در اعیان یا در این سنگ بعد از آن بود که در روی و حقیقت
 که معنی او از حفظ و عظمت در آنجا است که در اعیان موجود است **اشکار**
 علت است گفته چیزی که آن چه در حقیقت و ماهیت خود عیاش دارد
 لابد روی علت باشد یعنی از آن علتها که ماهیت و حقیقت هر چه
 صورت ماهیت است پس عیاش و علت هیچ شبهه میان ایشان زیرا که اگر علت
 است گفته چیزی که علت یکی از آنها بود یا آن جمله و علت هیچ بود ایشان
 است بود و وجه بودی است با آن علت همچون چنین شبهه هر گاه می بود
 نیست با آن علت و این خلفت که ما چنانکه بنا داریم که در این است که

حاره آثار است که
 ماه حقیقت منقطع است
 بر وجهی چون آن که حقیقت
 در این است بسط و حفظ

پس در است شد که علت است گفته چیزی که ماهیت آن علت است که در این
 ماهیت خود است که جز از برای وی برسد است وی علت است مثلثی علت
 است گفته است و اگر چنین بود پس نه از برای او و نه برای آن که علت که وی
 ماهیت خود است از ماهیتها باشد که فعلی حادث شود و یا اثر است مثلثی معلول
 علت فاعلیت است و ماقبل از علت است که وی بود و نیز علت اثر بود
 ماهیتها را که در است **اشکار** اگر علت اولی را استیجاب پس می علت
 هر وجود است و علت علت حقیقت و وجود است اندر وجود نه اندر ماهیت
تفسیر هر موجودی چون ویرا از آن روی که ذات است و این چه نوعی
 است که می یابد و چنان بود که واجب بوجود بود در نفس خویش از جنس بود که است
 بود آن چه هستی دائم الوجود است از ذات خویش حادث کرد که استیجاب بود
 و اگر از این روی که اعتقاد کردیم واجب بود از این شد که گوئیم حقیقت ماهیت
 خویش بعد از آن که زمین کردی که است که قطع بذات خویش است چون در
 شرطی بود که با وی با یکی تنها که ماهیت است و این قطع شود و اگر شرط ماهیت بودی
 یا اگر می واجب بود که هر چه شرط با وی با یکی در حصول علت و زهدم علت می
 صفت ماهیت با ندهد آن حقیقت که است پس چنین چنین بود و این چه اعتبار ذات
 خود چیزی بود که واجب بود قطع نمود پس از این سخن درست شد که موجود می
 واجب الوجود است ذات خویش را ممکن الوجود است از روی ذات اجزای

حاره آثار است که

اشعارت هر چه که حق روی در حق خویش ممکن بود و می موجود نشود از دست
 خود نشود که اگر موجود شود از دست خود واجب باشد به است خود و معنی هر چه
 میگویم که این است خود علت است و نیز چنین چیز وجود او از روز ذات وی
 اولی که از عدم باشد از آن روی که علت پس اگر یکی از این بود بود از
 حضور و نیز در یک باشد یا از جهت علت چیزی که از آنجا بود از جهت وجود علت
 و عدم از جهت عدم علت پس لازم آنکه که وجود هر چه ممکن الوجود است از دیگر است
تفسیر پس چون وجود هر چه ممکن الوجود است از دیگر است مسلط بود
 چنانچه وجود چنین بود لا بد هر یکی از آنها را ممکن بود ذات خویش وجود
 بلکه ممکن که احاد باشد و واجب باشد و چون واجب باشد بر چیزی واجب شود
 از جمله سخن لازم آنکه که هر چه ممکن است می او از روی ذات وی اولی که هستی
 نیست و جمله و احاد در ممکن است که در این از اعلی باید که بر آن واجب است
 و هست شوند شیخ که اگر هر چه ممکن که یکی از آن معلول باشد نقض آن
 کند که علت باشد بر آن احاد که بر آن واجب شود زیرا که حال از روی
 قسم بر آن باشد یا اصلا علت نخواهد پس واجب باشد به است معلول بود
 و چگونه این سخن درست باشد که وی با جاد و جیب می شود پس این قسم اولی باشد
 و نقض آن آن کند که در اعلی باشد با علت احاد و نیز یکی باشد که احاد با
 یکی لازم آنکه که ذات خود باشد زیرا که هر احاد و جمله و کل بر یک است

معلول

وکل

و کل ایجاب که هر یک یکی را بخواهیم که کل با بعضی جمله آن واجب نشود پس قسم
 باطل شد و لازم آنکه که علت آن جمله ذات احاد است از این روی که قسم آنکه علت
 بعضی از احاد باشد یا چیزی بر آن از پیش آن و قسم اولی است زیرا که بعضی از
 آنکه علت است و قسم از آن که اولی تر نیست زیرا که قسم کند در معلول و این علت
 اولی تر بود تا پس این قسم مانده که نقض نقض آن کند که در اعلی باشد بر
 از آنجا که در این است که از روی که در **اشعارت** هر جمله که وی بر آن باشد
 از آنجا که آن جمله وی اولی علت بود پس از آن جمله زیرا که اگر چنین بود
 هیچ از آن احاد نبود با آن بعضی بود که علت هیچ از آن احاد نبود و نیز می تواند
 و جمله چون به احاد نام شود از آن علت بی نیاز بود و قسم پس وی اولی است
 و اگر نه که علت بعضی از احاد بود آن همه وی علت جمله بود مطلقا که علت
 بود که موجب بود و از روی تنها ایجاب جمله حاصل است پس در وقت جمله نیست
اشعارت هر جمله مرتب از معلول و معلولات بر و لاینی که هم موجود باشند
 اگر در آن جمله علی باشد که نه معلول بود آن طرف باشد که بر وی قسم می شوند و
 هستی وجود پیش آن نقض آن چیزی دیگر کند و توفیق این سخن است که چون
 علت و معلولات بهم نوند اگر طرفی بود که بر وی قسم می شوند و را خا صیت آن باشد
 که علت جمله باشد و علت ذات خود و هر چه جز از پیش آن بنا شوند در یک تا
 و آن معلول است که همه را علت چون این حال است که طرفی باشد که بر وی

و بعد در ممکن و معلول مشترک خواه متناهی قدری و خواه نامتناهی ممکن
از اتفاقا عناصر علت موجب نیستند که اتفاقا عناصر ممکن درستی است و اگر ممکن است
او بود و مشخص یعنی نسبت فراوانی در دو طرفی چه بی نیاید این ایجاب حاصل
نیاید پس با وجود ایشان محال باشد بلکه در طرفی بیاید که بویستی نمی شود
و در علت محال باشد و معلول بود **نشانست** در سلسله مرتبه افعال معلول است
اگر متناهی بود و اگر نامتناهی ظاهر شد پس ازین که اگر در این سلسله در معلول
نشان شد پس معلوم می شود از آنها و لکن ظاهر این علت بیرون با ایشان
پس در طرفی که در این معلولات بیرون می شود و ظاهر شد که اگر در این سلسله
چیزی باشد که نه معلول بود آن طرف بود و در این نمی شود پس ازین لازم
است که در سلسله موجب وجود است یعنی شود **نشانست** چیزی که متعلق به
اندر همان و متعلق بود در چیزی که معلوم ایشان باشد حال از چهار قسم می رود
نشانست یا آنچه در آن متعلق اند از بی باشد از لوازم آنکه ایشان در آن متعلق به
پس چیزی که مختلف را یک لازم می کند و در این معنی می گویند که بسیار است ممکن
این بود یعنی آنچه در آن مختلفند از لوازم آن چیزی که ایشان در آن متعلق است
پس لازم است آنکه یک چیز را لوازم مختلف متعال باشد و این حالت که یک چیز را
از آن روی که یک چیز است و در لوازم مختلف تواند بود و در معنی و نشانست که
در میان این میان بی آن چیز که در آن متعلق است و در این بینند از خواص آن چیز

حال ۱ تا

که اندر آن مختلف پس مختلف را یک عارض محتمل بود و چون لازم است که بیرون
عناصر اولی یا آن چیز که اندر مختلف عارض باشد از خواص آن چیز که
اندر آن متعلق اند پس لازم است که یک چیز متعلق را عوارض مختلف باشد و این
نیز هم حال است و باستوار اعتبار بودن این قسم اگر برتر بود هم معلوم شود
نشانست بدان که در جهت که ماست خبر سبب صفتی باشد از عوارض است و
و نیز جهت که صفتی سبب صفتی و در بودن آن فصل چیزی ظاهر بود اما نشانست
که صفت وجودی در چیز را سبب آن باشد که در وجود بود یا سبب صفتی که بود
و نیز اگر سبب مایه که اندر وجود مقدم باشد بر سبب وجودی که وجودی است از وجود
نشانست واجب الوجود یکی ذات صفتی که در حق هر دو از آن بودی باشد
که واجب الوجود است پس واجب الوجود در او باشد و در واجب الوجود ایشان است
متعلق باشد و اگر صفتی او را از بیرون بودی است که از بیرون بودی است که در آن
نیز که حال از چیزی قسم بر در است یا واجب وجود لازم یعنی بود یا عارض بود
اگر لازم بود لازم آنکه وجود لازم مایه باشد و وجودی لازم صفتی سبب بود
و این حالت و نیز معلول بود و اگر که عارض بودی است که در آن است و این بود
که علت بود و در آن حالت پس نیز ایجاب می شود که اگر آنچه صفتی واجب الوجود است
را عارض بود لا بد آن صفتی باشد و آن وجهی الوجود صفتی معلول بود و اگر
چیز دیگری صفتی و محض واجب الوجود است که ماست که است و آن حال از آن

نشانست
نشانست
نشانست

رو به است که واجب الوجود است لازم آید که در علت خصوصیت چیزی بود
 که ذات واجب الوجود است و این محالست و فی الجمله فرضی که گفته می شود خواه
 کنیم و خواه نکنیم چون می بیند و محض در از آن روی بود که واجب الوجود
 محال لازم باشد و اگر فرض کنیم که بعد از تفکیک این با آن تفکیکی محلی در آن
 تفکیک نباید باشد که چگونه است **فنا می آید** و با ما با را که گفته می شود که آن را در
 احدی می گویند که محقق شود نه داشته باشد نه نداشته باشد که در او اگر کسی از آنها
 قوت نه بر او ای برنده یعنی که علت در آن تاثیر کند و او را احواضی که محقق بود
 که در وقت محقق شود و این حاصل نماید که بعضی آن نوع آن سبب که محقق
 نبود بود اما چون در طبیعت او سبب می شود که سبب می آید اما سبب می بود
 چنانکه گفته می شود که اگر ذات وی سبب می شود که سبب می آید اما سبب می بود
 اگر اختلاف در دو صنف یا چیزی که همان مانده باشد تواند بود **تتمیم**
 از وی سخن حاصل کند که واجب الوجود از روی سبب می آید که است و واجب الوجود
 بر سبب حاصل می توان که در سبب **مشابهت** که ذات واجب الوجود جز با سبب
 جز با که محقق شد پس سبب بودی که سبب می آید از او که سبب می آید از او که سبب
 باشد و محقق واجب الوجود باشد و لازم آید که واجب الوجود در واجب الوجود
 باشد و این محالست پس واجب الوجود را بهر وجه باشد از روی سبب و نیاز
 روی **مشابهت** هر چه که وجود در مفهوم ذات او داخل بود چنانکه

حادث است
 در باب



پیش ازین اعتبار کردیم وجود معلوم با این و پیش ازین اعتبار کردیم لازم است
 او بود چنانکه سبب شد پس این مانده که وجود وی را از روی **سبب**
 برسد وجود آن متعلق بود یکیم محسوس با آن و واجب شود نه بدات خویش و بر
 چیزی محسوس بسیاری در روی هستت یا از روی هستت چیزی یا از روی هستت
 معنوی بیولوکی و صورت و در هر چیزی بود معلوم باشد و نیز از سبب محسوس چیزی
 که توانی یافت از نوع آن یا نه آن نوع که از روی هستت و چون استقامت و
 بسیاری آنکه در وجود از روی یا به که نه از نوع او بود پس از هر محسوس در هر
 متعلق بر آن بود معلوم باشد **مشابهت** واجب الوجود با این جز از چیزی
 مشابهت و اینها از آن اند و در این است آن چیزی که با این فرجه است و چیزی
 امکان وجود است و اما وجود چیزی را که در این است وجود وجود است
 آن چیزی باشد و روی از این است اینها سبب که وجود دارد سبب روی نه
 بودی از معلوم بود و شکل معلوم پس واجب الوجود مشابهت و اینها از هر چیزی
 در هر که پس بود و اینها از این بود و چون چنین باشد سبب از منتهی باشد که از
 این است محقق شود و فیصله با عبارت منی بلکه ذات خود جدا باشد و چون این بود
 وی را حد تو در آن که در چنین نیست و فصل است **تتمیم**
 باشد که پس از آنکه محسوس بر آن در موضع حاکم است و اینها وجود را در یک
 جز را در امور محسوس و این سخن حقا است زیرا که محسوس از آن در موضع که چون

پیش

درست در جرم را تا آن خواهد بود که هستی فعلی هستی را از موضوع با هم
براند که زید در نفس فعلی جوهر است اذنان و چشمه شود که در نفس بر وجود است
چون از او است این آن که زید جوهر است لازم بنیاید که با آنند که فعلی است و است
بود که لازم بنیاید که با آنند که است فعلی را از موضوع با هم که آن عملی که
جوهر است تا در جرم وجود که بود اندران اشیاء و حقیقتی که در نفس جوهری
اشیاء می باشد است که جوهر است و حقیقتی که استیش هم بود البته اند
موضوع بود و این صفت مزید را و هر دو را در ذات اشیاء است نه فعلی است
و در نفس فعلی که در نفس است از نفس فعلی را از موضوع بود که در نفس بود و چون
اگر برین رسم را چون در ذات فعلی بود پس آنچه از او و از کسی که بود و چون
بشد پس بر شد که آنچه حقیقت بر زید جوهری است علی آن بر وجه الوجود
نیت البته زیرا که وجه الوجود نه با حقیقت که این حکم در لازم است بلکه
وجود واجب را در وجود استی است هر که در جرم را یعنی وجود است ممکن
ایش را حقیقت خواهد بود که چون وجود فعلی در حقیقت است را چون
حقیقت با آنچه فعلی فعلی را او با وجودش نشود زیرا که نفسی چون در از نفس
باشد هر ما با آنرا بلکه لازم است با حقیقت فعلی که در نفس را از موضوع
جروی از معنوم بشود که اگر حقیقتی بر نفسی معنوم باشد و اگر با حقیقت
که نفسی فعلی با او معنوم شود لازم است که با حقیقت نفسی فعلی در نفس

نمود که ایجابی است از موضوع است و اعراضی است ایشان اندر موضوع است
تفسیر با اینکه در نزد یک مردم چیزی را که زید را بر چیزی باشد در وقت
و در بعضی اوقات که در زمان است که در هر چه از اول است معلوم است معلول است
شد او واجب بنیاید پس لازم است که اول را حقیقت بود از موضوع و هر چه یک فاعل است
که زید که شد است خبر بود از موضوع و با او هم معنی بنیاید اندران موضوع و در میان
ایشان قیاس بعد بطبع حاصل بود چون میان ایشان در بعضی باشد که با یکی
خیزد آن در آن وقت و حاصل آن در ذات اول واجب الوجود بود و چون فعلی بنیاید
نه موضوع و تنها چون چنین بشود واجب الوجود را از وجود **تفسیر**
اول را حقیقت است چنانکه گفتیم و در بعضی است و در بعضی است لکن در بعضی
و اشارت نیز بر حقیقت بر بعضی عرفان **اشارت** مسا اول معنوی است
زیرا که بر این است از مایه بود است و پس است و قیاس است بر سبب این است
و از همه خبر تا او بر مایه است و بر این است از مایه خبری که در این است از مایه
بر ذات است که در آن سخن گفته و در میان خبر را معلوم شود و در این است که در
چنین باشد و در بعضی است لازم است و معنوی بود و در **تفسیر** شامل آن که چون
مجموع خود در اشارت است اول و در بعضی است و در این است از مایه خبری
که در بعضی است و در بعضی است از مایه خبری در این باب با حقیقت فعلی و فعلی است که
همه آن خبر و در این است اما این باب خبری است و در این است از مایه خبری است

یا حرکت یا بقصد یا بطبع گفتن این زیادت نفس منی که گفته اند نیز کارهای شایسته
 اما افضل آن بود که اگر مضموم فعل مانع بودی که بطبع بند چون بهم گفتندی
 منی آن بودی که که بکن و دیگر آن بود که اگر مضموم کرد احتیاط در دو افعال بودی
 باستی که چون گفتندی که در اختیار هم چنان بودی که یک چیز را گفتندی که
 در هر دست که جانور است و این سخن کل حرکت زیر که چون گفت در دست گفته
 که جانور است پس چون که بار بار که میگویند و این سخن چون گفتار که در گو
 نگار از نام نیاید و چون مضموم کرد حرکت یا بطبع مضموم کرد است در عرض با
 مع زیاد نماید و در مضموم فعل دو جز است وجود و عدم و بودن آن
 وجود بعد از عدم کونا صفت حران است وجود در آن بودی محولست و سستی
 مطلق فعل فاعل بنا در اینجا که مضموم فعلی و وصف کردن از آن است که بعد از
 شیتی است مضموم فعلی است زیرا که چون آن وجود در این چیز جایز عدم را
 آقا بعد از عدم متولد بود مانند که مطلق از آن روی باشد که آن وجود است حاجت
 مطلق آنست که وی وجود است که واجب وجود نیست با آنست که وجود است که
 واجب است که عدم بر وی باشد **نکته و دانش** است اکنون فاعل را
 کنیم که چون فاعل است گفته کدام یکی از این هر دو است که مضموم مضموم آنکه
 چیز واجب وجود نیست بذات خود بلکه دیگری واجبیت مانع آنست که در دو
 یکی از این دو قسم بود بلیق شتم آنکه واجب وجودی بند بر دیگری دایما و نا

آنکه

آنکه واجب وجودی بند بر دیگری وقتی که این هر دو بر پیشانی عمل توان کرد که
 واجب الوجود بند بر دیگری و از این هر دو سلب که واجب الوجود بند بر
 یعنی آن خبر که به است خود واجب الوجود نیست و دیگری واجب الوجود است
 بر آن که واجبیت و اگر وقتی از آن عمل کنیم و سلب هر دو شتر گفته اند
 مضموم و معلق و پیوند به فاعل از روی آن مضموم است بر ثابت است و اما آنچه
 عدم بر وی صفتی فاعلی روی ندارد و آنچه به است خود واجبیت است و دیگری
 واجبیت دور وی دارد یکی آنکه همیشه لای واجب بند چنانکه گفتیم و یکی آنکه
 وقتی معلق و پیوند بر دیگری که فاعل است گفته است هر دو در دست پس مطلق
 آنست که خود واجب الوجود نیست و به آن که واجب الوجود است و چون چنین
 باشد مضموم آنکه عدم بر وی است فاعل است فاعل مضموم اول بود و معلق بر دیگری
 بر هر دو مضموم محولست و چون دو مضموم یکی فاعل را دیگری مضموم است بر هر
 مضموم عمل گفته اند آن مضموم را اول بود و احضار بعد از آن بود زیرا که
 آن مضموم را لایق شود که پیش از آن عمل را لایق شده باشد و مضموم بند بر
 یعنی خواند بود که احضار باشد و عدم را بنده ناکر و او بودی اینجا که چیزی است
 بر وی است یعنی نبودی و دیگری واجب بودی و در نفس خویش مضموم بودی این مطلق
 نبود پس با این در شتم که مطلق فاعل از آن روی که در دست یعنی از آن است
 که عدم بر وی صفت است بلکه از آن روی است که ثابت است خویش واجبیت

و دیگر در حقیقت و این صفت همیشه بر مصلوات حکومت نه در حال حدوث
 و پس در جهت حقیقت است پس این معلق همیشه باشد و همچنین اگر معلق به علت نداشتن
 روی حکومت که قسیم حکم از روی حکومت است لازم نیاید که پس آن وجود
 هست کننده ای حال باشد که بعد از عدم بود و پس تا حد از آن نیز بود
 از فاعل حکم یا همیشه بود و بیان این سخن آنست که حال از دو گونه میروند
 یا آن چیز که در حقیقت هست پس ممکن بود که در امری باشد اگر چه حقیقت
 ز پس حقیقتی بود یا نه که متعلق بود و پس در امری که در امری روایا
 اگر چه نه ز پس حقیقتی بود که ممکن باشد که امری روایا بود و لازم آید که پس
 علت از آن روی باشد که وی به است خویش و جهت نیست چنانکه بیان کردیم
 و این حال همیشه است پس همیشه معلق باشد و آنکه منفعت که آن چیز را
 هستی بود که در حقیقتی است که متعلق بود و در آن هیچ منفعت نباشد
 وضع هست کننده هست کردن بود چرا که در امری از ذات خود نباشد و آن
 پیوسته وراثت است و معلق از این جهت پس آن معلق همیشه باشد **تفسیر**
 به آنکه چیزی که هست شود پس که نیست بود و در امری باشد که وی در آن
 ز فاعل که پیش یکی بود که باشد که چیز را آن حقیقتی بود و نیز هم پیش بود در
 حصول وجود بود که پس بود از آن رو که بود که با در هر چه بود در حصول
 وجود حکم آن حقیقتی است که با پس تر بهم ثابت نباشد و مانند این

الحق

اندر آن چیزی که باشد پس حقیقتی که باطل شده باشد و این حقیقتی
 نیست نیست که عدم روایت که ز پس تر بود و نیز ذات فاعلت که ذات است
 پیش بود و بهم بود و پس بود پس لابد چیزی در که بود حقیقتی بودی نباشد و
 نیست شدن علی الاطلاق ای باشد و نه دانسته که مثل این اتصال که بر کلمات
 مانند که دارد از آن چیزی که تا قسم بود و متعلق شود **اشارة** به
 نوشتن ممکن شود تا غیر حالی به آید زیرا که بعد از هر پس تر نیز بیان کنیم
 هرگاه که آنچه نسبت فعلی وجود بود چیزی که این سبب وی است لابد بود
 بود پس چون چیزی وجود بود لابد سبب وی وجود بود فعلی یا خود اصل
 نبود یا موجود بود و سبب بود و حال در او موجود شود تا سبب شود و این حال
 حکم همچنین است پس آن حال را سبب باید و همچنین می شود و به سبب پس در
 که نوشتن ممکن شود و غیر حالی و غیر حال چیزی را تا آن بود که در وقت
 تغییر حال باشد و آن موضوع است پس این اتصال که گفتیم لابد و در معلق باشد
 حرکت و حرکت یعنی چیزی و چیزی که متغیر شود خصوصاً با آن چیز که در
 ممکن باشد که متعلق باشد و مستطیع شود و آن حرکت دوری و حقیقت و همین
 که با بیان کردیم یعنی بعد از است زیرا که پیشی بود که دور تر بود و پیشی بود که
 نزدیک تر بود پس لازم آید که یکی بود که معنی را این تغییر بود و این تغییر
 نه از جهت مسافت بلکه از جهت حقیقتی بودی که بهم جمع نشود **اشارة** به آنکه

اما حال که حادث شود پیش از وجود ممکن الوجود ممکن باشد که اگر ممکن الوجود
 متعین بود پس لابد امکان وجود مودی را حاصل پیش از مودی و غیر امکان
 نه قدرت قادر است بر هر کس که در آن چیزی نیستی که عقلی است و الله که گوید
 آنچه محال است بر آن قدرت نیست و آنچه ممکن است بر آن قدرت نیست و روانه دارد
 که گویند آنچه بر آن قدرت نیست بر آن قدرت نیست و آنچه بر آن قدرت نیست
 بر آن قدرت نیست و آنچه بر آن قدرت نیست بر آن قدرت نیست و آنچه بر آن قدرت نیست
 محال را گفتند که بر آن قدرت نیست زیرا که در نفس خویش ممکن نیست چیزی را
 بودی که گفتند بر آن قدرت نیست زیرا که بر آن قدرت نیست و وی در
 نفس خویش ممکن نیست زیرا که در نفس خویش ممکن نیست و این چنین سخن
 نامنتظم و زان پیش پس نیز سخن در است که امکان وجود چیزیست بر قدر
 قادر بر آن چیزی و آن امکان وجود چیزیست محقق نفس خویش که وجودی
 نه از موضوعات بلکه چیزیست مضافی و نیازمند به موضوع در است که در
 وجود حادث معصرت بر حادث و امکان وجود قوت وجود است پس
 از این لازم آید که حادث را قوت وجود و موضوع آن قوت بر در معصوم باشد
تفسیر به آنکه چیزی که پس دیگر چیزی بود از جهت وجود آن بود چنانکه گویند
 در زمان پس از ویت یا در ممکن و آنچه مابعد آن نیازمندیم اینی است که
 از جهت استحقاق وجود باشد و آنچه متعین باشد که در زمان هم بودند آن است

که در چیزی بود و وجود یکی را از آن که حاصل شد و وجود هر آن که در زمان از وی
 بود پس آن اول با استحقاق وجود و تفاوت بود یعنی حصول آن که هر آن که در وجود
 بوده و بهر که او حصول به آن یکبار رسیده بود و در این موضوعات شد میان خود و میان
 آن که در وجود بلکه وجود به در رسیده باشد از جهت حصولی و آن که در رسیده که
 بگذرد آنکه با آن دیگر رسیده و آنچه آن پیش که تو گوئی است یکبار رسیده و یکبار رسیده و
 کوی که یکبار رسیده و است را یکبار رسیده پس از آن است یکبار رسیده و اگر چه پیش برود
 همه بود از زمان و مانند اینها بر بسی عده است تفاوت و تو می دانی که حال که
 هر چیزی را بود از آن روی که فاعل است یا مفعول یا چیزی که پیش از حال بود که
 و بر آن روی بود پیشی است پس هر چه وجود باشد آن روی نه از ذات خود وی
 متعین نیستی باشد اگر تنها بود و در وجود متعین است که باشد اگر تنها بود که او را وجود
 چون تنها بود وجود مودی را از ذات خود باشد و با چنان بنا کردیم که وجود وی از
 در است و این خلقت بلکه در او وجود از دیگری باشد پس با وجود وی با
 پیش از وجود هر آن که در او وجود این از ذات متعین است بود که اگر تنها باشد
 وجود مودی را از او بود بلکه از خود بود و این خلقت و چنین وجود چیزی را
 از آن که در حدوث ذات است **تفسیر** به آنکه وجود معلول متعلق است علیا از آن
 روی که علیت است با علیت که باعتبار آن حال خلقت اگر آن حال طبیعت است یا
 ارادت است بر این چیزی که از چیزی که از او بر آن بود و بدان نیازمند باشد

از و ولایت است که حال بیخ وجود از و احوال بر صبح عدم ضعیف شود و سخن بگوید
 و حق با حق در برای چیزی که غیر شد یا از برای چیزی که در این باشد مثلا چنانکه
 من فعلی که وقتی میسر شود یا میاید و دهنده یا چیزی که از آنجا که برتر درم باقی
 و با بودی اگر کسی چیزی بودی و اکنون بر این شد یا باقی یا چیزی که در پیش آن
 بود و زایل شد و گفته اند که در این باب که در حق وجود فعلی گفته اند و از آنجا که
 وجود فعلی شبه است که معلول هم بر این است آن در صفت و وصف آن
 کسی که صاحب بصیرت اندر روشن است باز آنکه اینی در هر حال خالیست
 حال نیست و هیچ حال نیست و بی او برینست از آن در و اما آنکه معلول ممکن بود
 باشد اندر نفس خویش و واجب بود که یکی متناقض است که در این بود
 به آن در که چنانکه پیش بر این باشد افتاد و اما آنکه گفته اند لازم است که باقی
 باشد زیرا که یکی از آن وقتی موجود است قریب است زیرا که چون حکمی بر یکی
 از آن عاقد است باشد لازم نیاید که بر جمله از آن روی که جمله است در است بود و اگر
 نه که لازم بود که چون یکی از آن عاقد در ماضی موجود بود جمله از آن روی که جمله است
 موجود بود لازم آید که چون گویم که یکی از آن عاقد در مستقبل است شسته که جمله از آن
 روی که جمله است است بود پس از این در است که وجه است که چون در است
 که یکی از آن عاقد موجود شود که جمله موجود شود و آنچه از آن گویند که جمله است
 دارد نیست زیرا که آن عاقد پس از این سخن خطا بود که ناقتی موجود است بی هر

کلی

یکی از آن جمله چنانست که ممکن بود که در وقت خود که جز او یکی دیگر است از وجود
 و همیشه این ناقتی از آن روی که ناقتی است بعد وقت در یکی را وجود
 نظر از آن در که حاصل آید و آنچه گفته اند لازم آید که ناقتی است از روی یکی است
 اگر آن سخن است که صفت استی بر ناقتی را در وجود و مستجاب است سخن آن وقت
 بود که ناقتی را وجود بود و با و بر صفت موجود است و گفته اند که ناقتی را
 وجود است از آن روی که ناقتی است و هر که گفته اند وجود در آن زمان است
 ناقتی را وقت که بعضی است از بعضی است چنانکه آن که در این است است در
 غیر است که از این است است در زمان که آن را از این است است در اول که از آن
 نیست و در مورد موند اما آنچه گفته اند لازم آید که یکی موجود بود در آن
 از آن که ناقتی موجود بود یا آنکه ناقتی است بدان مستطیع گفته سخن در وقت
 در آن که اگر یکی را گویم وجود آن چیز بر آن در که خود وقت است که در وقت
 مستوفیست و آنچه بدان مستوفیست هر دو مستوفیست بود و مستوفیست که از آن
 مستوفیست خوانند آن وقت باشد که مستوفیست اول است شود و ظاهر است و روشن
 که چون چیزی موجود باشد و شرط وجود آن بود که پیش از آن چیزی باشد
 ناقتی خود خود شود و هیچ چیز از آن موجود نیست آن چیز است موجود است و آنچه
 در هیچ وقت در وقت نیست که گویند آن از خود مستوفیست بدان که پیش از آن ناقتی
 موجود باشد یا چنانچه پیش از ناقتی بود تا این موجود باشد که در وقت

آنت که توایه و بودا زوی فالصفت بی شوقی و بی طلبی و قصدی چیزی
 با وی کرد و نه بلکه انگش که چیزی کند که از کند هیچ بشد با از وی کی بود
 وی با آنچه میکند و سگامی جوید **اشاره** چندی با لای طلب چیزی
 کنند از برای زیرین چنانکه آن کردن چون غرضی بود زیرا که آنچه غرض
 بشد نزدیک مختار بود از غرضی و نزدیک مختار اولی بود و در حقیقت
 تا اگر چنان بشد که درست آید که گویند که آن غرض نفس جویش اولی ترا
 و میگویند نزدیک طلب کننده آن و خواهنده آن اولی تر بود آن چیزی نه
 غرض بود پس چون این بهستی جوید و پادشاه حق را هیچ غرض بود و غرض
 بزرگ را هیچ غرض بشد درین چیزی زیرین **تیسیم** هر گاه شد
 حرکتی بخواست متوجه می از برای جویند که با وی با هیچ بود چنانکه بزرگتر
 یا که در نفس بشد یعنی هیچ بود پس هر چه ازین بزرگتر فعل و یا از حرکت
 و ارادت بزرگتر **چهارم و پنجم** چه آنکه آنچه گویند که فعل چیزی است
 و اهمیت اندر نفس جویش هیچ مصل دران ندارد که تو اگر آنرا اختیار
 کند هر که کردن آن فعل کنی ویرا نیز کند و بزرگ کرد اندر و از رغب
 یا که کند و بگذشتن آن فعل ویرا نقصان بود و اندر وی هیچ چه آورد
 و اینهمه نند تو اگر گشت **ششم** مخلص خوانی یاقت دروغ نهایی
 کردن از ویس لوجود که گوئی مثال نظام کلی که اندر علم ساعت

با وقت واجب لایق از وی این نظام مانع شود یعنی پیش از آن نظام که
 اندر علت فعل از و با یا بدید که با در آید و بی غرضی به آن ترتیب که است
 اندر تقاضای موجودات و آن تمیز بر آن صفت و در مسئولیت و ممتنی
 غایت نیست و این سخن محال است و تو بقاصیل آن راه یافته شوی **شاه**
 و ترا معلوم شد و پس نیز بر آن چون ترا معلوم شود که تو بی چنانی مشا
 که حرکت آسمانی و را پیوسته ببد افکار عقلی و چون چنین بود لایق
 متعلق بود جویشی کلی و بگوئی فروری و سبباً جویش کلی مطلق از آن عقلی مشا
 از ما بشد از همه وحی و چون چنین بشد جویشی جویشی بشد سبباً کلی بر آن
 فضیلت که در او بود هیچ در وی را با وی محبت بود و این چنین خواست حق است
 باشد مانند غنای که لغتیم و تو می دان که در ادکلی تو اند که بجزده می شود
 و برنده می شود با بقتل و نه با اتصال بلکه طبیعت وی با متصل بود با معنوم
 و چنانچه داریم زوایا بشد که گویند چیزی را و را شود و آنچه بود و نشاید که
 گویند هر چه حاصل بود و مطلوب بود که آنچه حاصل است مطلوب بشد هر گاه
 ایشان هم حاصل است و غیر است نظر و حیا لی و به آن که است حرکت
 اجسام سماوی به آن اجسام سماوی به چون است لغتیم است با اجسام
 که از اجسام بود که حیوان می بود آنچه که حال ما به است زیرا که اگر
 و عقلی نفس و این از آن روی که گوئی را تا می بر و حاصل می شود از آن

که نفس حیوانی کمال از طبیعت میکند و اگر در چنین بودی خود و وجودی بر حقیقت
 بودندی و اما نفس انسان که در خداوند روحی است یا خداوند روحی
 جزوی خلق دارد بر آن جسم تا آن جسم نوعی از جسمانی اندر نیاید از
 و اندر این سریت بر آن که اندران سگی است که مبداء دور حرکت استانی را
 و حلول اندر مایه خود اندر خود چنانکه از زمین برانی که قوت جسمانی عقلی است
 با نه مبداء از دیگر حرکت عقلی را و در این مضموع اندر جهت یکدیگر
 قائمیت و کمال را قوتی در کمال تخلف که مختل با هم و ضمیمه ای قوتی که
 در جهان بر بی کیفیت بر آنکه از این کمال که اندر این مضموع است که
 حرکت از جهت نسبت بهت بیادای و شکر کردن میساری لایه بود که اولی است
 و اندر مایه دیگر او در مفاصل بود که قوتی باشد اندر کمال عقلی و
 انطباق مشوق مفاصل را اندر مفاصل است زیرا که در استند که
 اندر مایه مصلحت مصلحت جسم است و در قوتی اندر جسم و شکر و مانند کمال
 لایه اندر مفاصلی در آن جز را ستر میاید اندر مفاصلی جهت عقلی کمال
 اندر مایه که لایه مایه کمال طلب کند و بعد از آن قوتی که مختل با هم
 جزوی که در مضموع نفس است با نه ریاضت کمال استند کالی مشوق و آنچه
 حاصلترین حکما گفته است که نسبت نفس کمال است نسبت نفس حیوانی
 به آن حیوانی که مضموع است در آن جسم مختل با نفس حیوانی اندر جسم

کمال آن حیوانی که این قوتی تخلف فرمیت و شکر بر او بر اینها که قوتی است
 ما را که مشوق است از نفس حیوانی بر آن یعنی که هیچ جز نسبت که قوتی تخلف
 کیفیت هر کمال را از وی مشوق شود که این نفس و شکر که توفیق است و
 مفاصلی باشد به آن خویش کمال باشد و کالات و بر احوال و حاصل است و
 اندر رویت است هیچ جز بر شکر شکر بودند آن که از قوتی فعلی که در
 در آن کالی که مضموع است شکر حاصل شود پس جمیع شکر نسبت به حیوان
 حیوان بود از وی حرکت عقلی که در کمال است و مفاصلی نسبت به
 عقل این کمال است که نسبت کمال است از آن روی که مفاصلی است
 و در مضموع است پس راجع به کمال اندان روی که کمال در مفاصلی است
 اندر وی قوتی است پس نسبت اندر وی در کمال است تا این مضموع اندر وی
اشکال و تمیز ممکن است که گویند حیوانی که آن مایه ای است
 از برای داعی شکر آن را مضموعی است زیرا که وی مضموع است و از برای
 طلبیم بی کمالی طلبیم تا طاعت شود و نفس حرکت کمال حسیست تا به آن طلبند
 شود و در مفاصلی نسبت تا انتقام طلب کند و در مفاصلی نسبت به کمال است
 تمام دارد در کالات از عقلی و این سخن موکل است که گفته است و لایه است
 که آن حرکت از برای مشوقی و چیزی که بر کمال اندر مایه بود با از برای
 آن که ذات وی اندر مایه ای در حال وی اندر مایه ای چیزی اندر مایه است

مؤلف

آن مرد بود و اگر از برای اول بودی با در یافت ممکن شد با آن در طلب
 باستی که چون از برای بی باقی استادی و اگر ممکن نیست طلب مجال شد و حال با
 طلب مجال و اگر طلبی مستور میگردد و چون ممکن بودی پس باید که از هر
 طلب مانندی شد که مستور نشود و بر اجمال اندر نیاید که تعاقب و مایه
 بودن جزئی یا منقطع مانند ایم و استغنی آن وقت شد که مستبد بود
 نوع او باقی بود تعاقب و اندر وجود آمدن کی از برای هر مردی که
 فرقی کند از آنچه اندرون بقومت و بر آن جزو عمل نماید و بوی او را
 با نیت تعاقب بخوبی با و چون هر چه باشد آنچه مستور شد و در آن
 بجزئی که بفضلی موجودند و از قولت بر آن در و این سخن زیاد است و صوفی
 گویند که اگر کسی می باشد که حرکت سهانی دارد و چیزی است که قریب و بی حس
 و همین شد که سبب ایند از آن خفایت و تحرک او می سازد این را که است
 مرعاشی را و در رشت که سبب او است هم و این معاشق و وی که است آن
 عقل را که سبب ایند است اندر با خیز است و کالی وی دانند و وی را این است
 شدگت و کفایت را آن شد بر میوه که بیان کردیم تواند بود و وی را از طلب
 باقی بود پس لابد طالب آن جز سبب یعنی طالب آن بود که هر چه را که باید
 بفضلی حاصل بود و سبب جز سبب است که همانست که از این روی بود از آن خبر بود
 که اندران سبب است که لابد باید که از سبب را حاصل بنماید که از آن خبر است

بروی افتد و آن حالت شد به با خود و چون آنچه از آن مانده است خیر است از
 روی و غیر از رشت از هر چه از وقت موجود است از دماغ خود نه سبب
 مانندی از وقت شد که افاضت خیر را که نیازمند است و چون سبب است
 بقصدی بود بر آن که آنچه قصد افانست که از چیزی مخالف آن سبب که نفس از وقت
 بود و چون چنین برشته نشد بود که مانند آن بودی دیگر بود آن وجه
 آنست که چون به اندک آنچه بود و مانند کت که کاست و تمام است از هر چه
 و اندر روی بوقت شد که سبب طلب کند که اندر وجود ذات خلیج و را
 کما مبر و فاضل و جوی شد که در این بود و چون کالی اول و خیر شد
 او فیض خیر است بر آنچه نیازمند است و این است که فیض خیر مستور شد
 وی را آنچه مانندی سبب بود و را اس حال معلوم بود و در امانی نه تا
 طلب کند که وی مانند آن جوهر اشرف باشد و چون حال چنین باشد بر
 آمدن خیر از روی روان روی بود که مانند وی طلب کند نه از این
 روی که قصد افاضت کند بر آنچه نیازمند است یعنی فعلیات و سبب آن
 حاصل است اندر وضع که آن احوال بسیار است که از فیض خیری می
 بر آنچه نیازمند است و آنچه اندر روی بقومت بفضلی حاصل شود بود
 آن میانست یکی از این آن دیگر **تفسیر** مانند آن که بوی اندکی
 میکند یکی بوی بیستی که سبب اجرام سماوی یکی بوی بوی خیر است

افانست

که حرکت ایشان مختلف است پس ازین جهت که جبینیت و اگر یکی را با آن دیگر مانند
 بودی با اینی که اندر حرکت و جمیع حوت مانند وی و جبینیت که
 در اندکی **و هم وقت** جمعی گفتند که آنچه بودی مانند حرکت یکسب و
 حرکت بود و اندر حرکت یکسان بودی با جبینیت و را یکسانست و حرکت
 جهتا که اتفاق افتاده از شرق مغرب و جواه از مغرب مشرق و غیر
 وی حاصل بودی اندر حرکت و همیشگی از حرکت بودی که حرکت کنند پیش
 آن نوع مسافت حاصل آید و اگر حاصل حرکت نه از برای جهت هر دو را نگاه
 داشت و اصل حرکت از برای آن فرض بود که مستقیم حرکت و حرکت
 از برای آن بود که مسافت و حرکت حاصل شود و ما میگویم که اگر بودی که
 عرضی با اصل حرکت مسافت آن جهت بودی زیرا که چون بودی و همیشه طلب
 و شیب شرف کند از دوری پس کند که من بود اندر اصل حرکت هم بود
 و شایسته گفتن که حرکت و عدم حرکت و را یکسان بود چنانکه در جهت حرکت
 معتدرا افتاد اما اندر حرکت مسافت بود پس در اختیار کرد اما
 چون اصل جهت که وی از برای این جهت که در عالم کوره و مسافت
 کاوی کند بلکه بغیر خود چیزی بزرگ طلب کند و آن نوع در شیب از تابع
 و جهت آید که جهت حرکت جبینیت بود و چون جبینیت شیب اختلاف در جهت
 ایشان اینجا جبینیت هم شیب بر آنچه تابع این اختلاف است از مسافت پس

ازین سخن لازم است که آنچه به و مانند حرکت جهتیست بعد از مختلف و اگر حرکت
 که مستند به اول یک جهت بود و از جهت حرکت که حرکت یک استند از آن جهت بودی
و یاد دهنده که حرکت جهت که حرکت را یکسان است که تا که این شیب اندر
 بابی بعد از آنکه عمل جبینیت را نیز که قوی است که در عالم غیب از اندر حرکت
 حقیقت آنچه کم از جهت تصور می داد و کلیت این سخن که دقیق دارد و در وادار که
 چون حرکت خواهد شد نشستی بود با آنکه از جهت شیب در احوالی و بدین معنی
 اندر آن جهت مستند با نفس حرکت چیزی اندر با یکدیگر که شیب بود و آن دوام
 بودن جهت است که اندر وی توجیه یکسب مکان و شیب جهات این اتفاق
 از در آن جهت هر دو فعلی است از جهت که تابع اتفاق است که در نفس هر چه آید
 و تو اگر شیب بجای آمد کنی ترا در شیب شود و هر چه در آن جهت بود که
 و این سخن مستند عمل الاجال جبینیت این حالت و بدان که این سخن بود که تا
 معانی خیالی باشد و نه عقلی حرف بود و اگر چه این معانی مستند با عقل حرف است
 بحسب جهات و ادوات قوت جسمانی یعنی قوت شیب که حرکت است چنانکه گفته شد
 در آن حال که مستولات از جهت شیب بود و همگانی آنرا از جهت خیالی می باید
 بحسب مستند و در جهت که افعال حویلی که حرکت را از جهت نام شیب این سخن است
 می توانی که گویند که از جهت این مستند است که اندر جهت شیب است
 قوت که از جهت شیب است که حرکت است که در جهت شیب است و در جهت شیب

و تهر

مناک

انوقت که از حرکت متلاوه که در جهت که بر کاره زانما متماهی بود چنانکه
 چنانچه در وقت که آسمان رست و اول را حقایق جو اندود ویم را نامتماهی
اشارت به انکار حرکت که از هر دو در عقده به آیه آن بیشتر که به ان
 حرکت بویغ و رسیدن با آن همه آن وقت حاصل آید نسبت ترکی که موصل و در آن
 وصول و بویغ با آن در مفعول موصل باشد زیرا که افعال در چون مفاصل حرکت
 که اندران متواتر افتاد پس موصل هر دو را اندران میزند و زوال موصل در عقده
 زمان مفاصلت کردن حرکت از آن بر تیره و زوال موصل اگر هر زمانه می باشد
 و غیره چنانکه مفاصلت کردن و حرکت کردن و چون هر یکی در آن می باشد
 و آن آن که اندران غیر موصل است بیکدیگر در حرکت و آن آن که اندران موصل
 بیکدیگر در کسین لایه میان آن دو آن زمانه می باشد که اندران وی موصل بود
 زیرا که میان هر دو آن زمانه است و اگر در مفاصلت مستقیم باشد آن زمانه را
 سکونت پس هر یکی که اندران می باشد بیکدیگر رسد و قطع شود و بیکدیگر
 در چنانکه کشیم آن جوان حرکت بود که زمانه باین سختگشت پس حرکت
 و ضعیف که عاقل زمانه است و آن حرکت دوریت **طایفه** بر آنکه
 در جهت گفته اند زوال موصل در آن بیشتر و نشاید گفتن که مفاصلی اندر
 آن بود زیرا که حرکت و مفاصلت که آن حرکت منویبا آنچه اندران حرکت کنند
 بیکدیگر نوقند و اندران هر یک که اول حرکت و مفاصلت اندران

موصی بیکدیگر نوقند **توضیح** آن حرکت که موجب بود که حال وقت او طبع کند
 از آن روی که نامتماهی است که آن حرکت دوریت **اشارت** به انکار و است
 که جسمی بود که جسمی در آن چنانکه دور و بر وقت نامتماهی است زیرا که ممکن است که
 در متماهی است پس چون اوقات خویش جسمی را چنانکه از مبدأ که فرض کنند حرکت
 نامتماهی و معتقد کنیم که جسمی که در آن حرکت کند از آن چنانکه در وقت اول است
 که از آن مبدأ او بیشتر از آن چنانکه آن در آن حرکت کند از وقت اول در آن
 آنکه بر نامتماهی زیادت حاصل می شود اندران هر یک که نامتماهی است و هر چه بود
 چیزی اندر هر چه زیادت شود و در اندران هر چه نامتماهی است پس هر وقت آن جان
 در کسین متماهی بود **توضیح** چون چیزی باشد که جسمی را چنانکه در آن جسم مفاصلی
 باشد که در آن جسم بقیه آن حرکت است بر جسم دیگر و همچنان بود که در هر وقت
 هر دو در یک حالت دارند از آن که در آن جسم مفاصلی نبود و اندران هر چه **توضیح**
 دیگر وقت طبع که جسمی را بیشتر چون آن جسم را چنانکه در اندران جسم مفاصلی است
 روا باشد که پس جسمیت اندر هر چه در وقت مفاصلی باشد که در آن مفاصلی بود
 پس وقت جسمیت **توضیح** وقت که اندر جسم بزرگ تر باشد چنانکه نامت
 آن وقت باشد که اندر جسم کوچک بود اگر معتقد کنیم که اندران بزرگ جسم خندان
 که حرکت کند که در وقت مفاصلت بیکدیگر مفاصلی بود و در آن اندران حرکت
 تر باشد و وی را بود بیشتر زیرا که اندران مفاصلت اندران در مفاصلت زیادتر است

اشارت روان باشد که اندر جسمی از جسم قوی باشد طبعی که آن جسم را کینتاً
 حرکتی طبعی را بر آن نیز از حرکت آن جسم بیشتر و قوی تر باشد از قوت جسمی که از آن
 باشد و از آن جسم اندر وقت از حرکت آن در منع حرکت آن است و در حرکت آن
 حرکتی که می باشد بگذرد و حرکت مختلف می باشد چنانکه اندر معتمد که برش از قوت
 می باشد اما چنانکه آن مختلفند و این نیز به شکر است پس چون هر یکی از آن
 قوت جسم خویش را بچنانکه از یک سبب که فرض کنند که تا چنانکه سبب لازم
 آن که حرکت برود و آن کل در دو یکی می باشد و اگر حرکت جسمی که چنانکه اولی
 آن بر حرکت جسم چنان بود که اگر چنانچه بود قوت کل و آن فرود در دو یکی باشد
 و سبب است قوت کل و قوت هر یک از آن بود که از آن رو نیست که هر چه جسم
 نزدیکتر قوت و جسمی بیشتر قوت کل بیشتر باشد که آن فرود پس لابد هر یکی از این
 هر دو قوت حرکت در چنان بود پس در دو چنانکه سبب زیرا که مجموع دو چنانکه
 چنان بود **تفسیر** چون قوت تا چنانکه جسم را مبتدئ اند بود پس قوت
 که حرکت آن است تا چنانکه سبب و جسمانی بود پس تفاوتی بود **تفسیر**
و تفسیر باشد که حرکتی که از آن سخن لازم آید که همان حرکتی که در
 عقلی باشد و پس از این سخن کرد که بسیار حرکتی چیزی بود عقلی و قوت
 قوت است جسمانی جواب بود آنست که این که ثابت باشد حرکت اولت و در وقت
 که علامت حرکتی چیزی حرکت غریب جسمانی باشد **تفسیر** و **تفسیر** باشد که حرکتی

در

که چنین باشد پس حرکتی و این چنانکه سبب لازم بود پس حرکت دائمی چیزی که بود
 نشود و همان که در وقت حرکتی که حرکتی که در چنانکه سبب بود و در چنانکه سبب
 و از آن در حرکتی تا چنانکه سبب بود که اگر او تنها بودی از او سبب است
 بلکه آن چنان که سبب مشغول می شود از آن سبب اول و فعل میکند و نیز بر آن که در چنانکه
 اختلافات تا چنانکه سبب از آن نیز تا چنانکه سبب بود که حرکت تا چنانکه سبب
 حرکت و آن که سبب باشد که در آنچه اندر جام منتهی است که از این سبب است و آن
اشارت به آنکه سبب متعارف عقلا همیشه حرکت است نفسانی از او نفسی شود
 نفسی سبب تا چنانکه سبب نفسانی شوق و ارمان و بیات بیان حرکت که همیشه حرکت است
 به سبب آید و اینها حرکت است یعنی سبب که آن از حرکت که بدان سبب است بیان کردیم
 اندر سخن پیشین در آنکه تا سبب که متعارف است که نفسی است سبب است پس آنچه تا سبب
 منقول بود چنانکه حرکتی که در چنانکه سبب بود از این سخن است **تفسیر**
 صاحب حکیمان که سبب تا سبب که آن خوانند چنان میگویند که حرکتی که در هر حرکتی است
 در آن حرکت تا چنانکه سبب است و تا چنانکه سبب است و چون چنین بود آن قوت جسمانی است
 و بسیار از آنکه در آن اول از این سخن منقول شده تا چنانکه سبب که در حرکتی که در آن
 حرکت اول تا سبب که در چنانکه سبب است از او سبب که حرکتی که در آن است
 و سبب تا چنانکه سبب است و در وقت که در چنانکه سبب است از او سبب که حرکتی که در آن
 و چون چنین باشد یعنی آن چیز را که در وقت خویش حرکتی بود که در چنانکه سبب است

بعضی منسوب به چیزی که ممکن بود برآید و چون غرض غرضی که اندر نفس کثیر بود
 نماند که کوفی نفس طلق که حرکت بعضی که مجازاً نیز از حرکت بعضی ضایع
 باشد که جز در وضع بود و بعضی بسبب کندی از حرکت و از کوفی نیز بسبب
 آنکه از آنجا که او اندر جهت و در جهت نیست تا این شود **اشعارت** اول اطلاق
 تقدس اندر روحیت یعنی بعد از پیش و اندر کمالی وی در وقت است چنانکه حکیم
 پس لابد متواتر بود که وی جز بسبب این جهت بسبب اطلاق بود و هر چه میگوید است
 مرکب است از هیولی و صورت پس تراشیدن بود که مبداء اندر کمال تر وجود است ترا از
 دو چیز بود یا مبداء بود که اندر دو وجه بود از دو چیز بر آید این است
 آید زیرا که بود یعنی که هر یک از آن هر دو هیولی و در صورت است که در
 مطلقاً و نیز مطلقاً و هر یک یک چیز غرضی که علت هر یکی از آن هر دو بود
 باعث هر دو بود بهم و هر دو بهم از چیزی که تقسیم باشد میگویند متواتر بود
 پس از این لازم آید که معلول اول عظیم باشد به جسمی که در مرتبه است پس است
 عقلهای متباین و سنگ است که در مع اول از آن معلوم است فائز از آن چیزی است
تفسیر ترا چنان است که به افعال که اجسام کروی بالای دایره است و کواکب است
 بعد از این و در اول است یعنی این اصولی که گوئیم که جسمی از آن که در خط است
 و مرکز آن موازی مرکز زمین است یا بیرون و مرکز زمین است یا ملک است که محیط زمین
 زمین چنانکه در صورت است پس است چیزی که اندر وی مدار حرکت است

برخاستن و ملک اندر آن از مقدار جرم است و اگر مقدار که انتقال میکند
 بر اساس زمین بسبب افکات که انبساط اندر هر کوه زمین آنچنان که بر همان منگی
 است از یکجا فاصله شود زیادت بصورت ترا اندر این منصفی بود چون تا حال ما
 اندر حرکت مضاعف که در جهت و در او و او که وی را اندر حرکت و حال عطارد
 اندر او و او که در جهت و در چنان بودی که انحراف اندر اجرام ملک بسبب
 کواکب واجب آمدی با آن چنان ملک ترا و آن کواکب حال زمین بود و تو
 میدان که اینها اندر بسبب حرکت متوالی اندر این جهت یک قیاس آمد و در میدان
 از سخن گذشته که در او باشد که گویند که سلطنت معشوق حاصل آید است که از
 باری و است و نیز بر این چون اعتبار آنچه گفته ایم بود چنانکه در او ضایع و
 حرکات و مواضع ایشان مختلف است بطبع آله نه از یکجا طبیعت که هر یک بطبیعت
 مختلفه و جلد چون قیاس کنیم بطبیعت عرضی طبیعتی قیاس است و در زمین که در سطح
 جلد ترا معلوم شود اینها که بعضی از آنها نسبت ترا دیگر آن در آن را در وجود بود
 که سبب آنها جوامع خارق اند و از این نوع دارا که ترا از جمله بیان کنیم
مذاهب چون فرض کنیم که جسمی باشد که از وسط به آید آن حکام آن فعلی
 از وی به آید که شخص وی آن شخص می باشد زیرا که در است نیاید و خود از جسم عالم
 پس اگر فرض کنیم که جسمی که علت جسمی دیگر باشد لازم بود که چون حال معلول
 اعتبار کنیم با وجود علت حال معلول ممکن بود با وجود علت و اما وجود معلول

و وجودی بعد از وجود علی و وجودی باشد و هرگاه که چنین بود لازم آید که
 ظاهر علی بود با وجود آنکه علی است زیرا که وجود علی مکتب و بعد از آن
 واجب میشود و عدم خلا از حاوی و وجودی نمی رود و هم پس واجب
 عدم خلا علی و وجودی وجودی نیست و پیش از آن بود این سخن نیز کنیم و گوئیم
 جسم حاوی علی نیست و احتیاجاً تحقق هر که در وجود حال حاوی با وی امکان باشد
 و هرگاه که چنین باشد عدم خلا ممکن بود و بیان اول اینست که تحقق علی مقدم است
 که بود اندر وجود و واجب تحقق حصول علی است و آن بود چون چنین باشد حال
 عمومی که معلول است با تحقق علی امکان بود و بیان آن در آنست که چون نمی باشد
 تحقق علی ممکن نیست با عدم خلا هم ممکن باشد با وی یا نیز که واجب نیست با تحقق علی
 اگر واجب باشد با وجودی لازم آید که عمومی واجب باشد با وجودی و
 لازم است از آن وضع اول مکتب با وجودی و اگر که واجب نیست مکتب
 و علی واجب نیست پس خلا منتهی بود برات خود دیگر یعنی منتهی بود و پیش ازین
 درست کردیم که خلا منتهی است خود منتهی پس لازم است این سخن آنست که هیچ چیز از لوازم
 سایر علی اجسام زیری نیست اگر اندر روحمیت و اما اگر عمومی علی باشد
 جزو که هر غیر از وی است و از نوعی نیست و فطرت است جسم حاوی کسی که علی است
 و ممکن نیست **و هم و تنبیه** باشد که گوئی چنین که هر جسم حاوی
 جسمیت اما لا بد است که گوئی که از آن جزو که جسم جسم حاوی و هم می باشد

در آنست

خواه از علی که خواهد از او وجودی چنین شد امکان خلا با وجود حاوی
 امکان بود که اندر آنچه پیشتر یاد کردیم زیرا که خواجای حاوی را وجودی قدری نیست
 از آنچه علی است و است چنین اندکونی اگر چنین گوئیم و بیان کردیم که چنین باشد وجود
 حاوی با امکان عمومی از آن با هم محتمل است که حاوی علی بود در عمومی را علی
 بود که بر وی باقی باشد و نیز در صورت لازم آید که حال محمول با وجودی امکان باشد
 و چون چنین بود عدم خلا ممکن شد از آن جهت که چون حاوی علی است
 وجود و علی محتمل شود و چون محمول بود آنچه بر او می آید با وی واجب
 بلکه بعد از وی واجب شد پس لازم آید که عدم خلا با وی ممکن باشد و واجب
 اما چون علی نبود بلکه با علی جسم بود واجب نیست بلکه در سطح و داخل وی باقی
 باشد بر وجودی که اندر وجودی که از این سبق زمانی نیست البته که اگر تواند
 سبقی از آن باشد و سبقی ذاتی چیزی را باشد که علی است چیزی بود نیست با آن
 نه آن چیزی که علی باشد و با علی باشد و اینجا میگوئیم که حاوی عمومی که
 هم از یک سبب واجب شد **و هم و تنبیه** باشد که گوئی در زیادت
 کنی چون برین اصول که تواتر کردی نیز میگوئیم که وجود جسم حاوی از هر جهت
 که آن جسم نیست و چیزی را که هست و از آن در که جسم است و وجودی از وی است
 لازم آید که واجب حاوی با آن چیزی که در جهت جسم است و جسمی است
 و محمول است آن در جهت که جهت است و چون محمول را احتیاجی با آن در

پس ضرورت باشد که جوهری عقلی بود و از جوهری عقلی و جوهری آسمانی لازم آید تا
 سلوک است که در او یکی از دو وجه لازم آید و دو وجه اختلافی بجز از آن رویش که یکی
 از آنها نبات خورشید محلی بود و باقی او جوهری ذات خود را دانند و اول آن
 دانند پس بر آنکه در وقت از دستش نوبت که موجب وجود است و در وقت از حال آنکه
 وی بعد از آنکه در وقت از ذات خود صید اجزای دیگر بود و چون معلول بود
 مانعی باشد از آن که ذات وی از جهت فرقت با آن چون نهی بود و در آن زمان که
 هستی وی از او یکی است و جهت که آنکه از زمانه صورت است همان که بود که
 مناسب صورت است و آنچه با زمانه صورت است همان که بود که مانع است از آن
 که وجهی باقی است که بود و جهت بعد از جوهری عقلی باشد و بر آن که در میان جوهری
 و در وقت که آن در عقلی باشد و هر که بر آن بود و در صورت جوهری آسمانی است
دوم و تیسیم آنکه گویند که اختلاف خود را بود که از اختلاف واجب بود
 که عقلی از دست باشد تا لازم آید که آن اختلاف که از ذات عقلی است موجب وجود
 محقق بود و متصل شود بی نهایت زیرا که جوهری آسمانی که نصف موجب نفس کلی است از
نکته اول مقال اربع جوهری عقلی که در وقت محقق است و متوسطه جوهری
 عقلی و جوهری آسمانی است و هر دو هم بر یک سبیل از آن در جوهری عقلی آن در وقت
 تا هستی او آسمانی تمام شود و جوهری عقلی بر آنکه از جوهری آسمانی لازم نیاید
 و جهت که سبیل عالم عقلی لازم از عقلی آید و جهت که او آسمانی را عقلی از

عقل

مجاورت و یا در آن وجه از آن که در آن است و جهت که در وقت از لازم آن عقلی
 تا صورت را بر سبیل است و در صورت آن سبیل هم نفسی این عقلی است و جهت که
 مختلف است که از سبیل است و وقت صورت مختلف میشود و وجه اختلاف این است
 عقلی او را هم است که از جهت است و جهت که از او را هم دانند که از جهت است
 و جهت که از جهت است اختلافی است که از جهت است و جهت که از جهت است
 میشود و از جهت است که از جهت است و جهت که از جهت است و جهت که از جهت است
 جنبه از وقت است که از جهت است که از جهت است و جهت که از جهت است
 و جهت که از جهت است که از جهت است و جهت که از جهت است و جهت که از جهت است
 در آن وقت که از جهت است که از جهت است و جهت که از جهت است و جهت که از جهت است
 مختلف است که از جهت است که از جهت است و جهت که از جهت است و جهت که از جهت است
 و جهت که از جهت است که از جهت است و جهت که از جهت است و جهت که از جهت است
المتعلق المتابع فی التفرید تا یکی که در وقت است و جهت که از جهت است
 نیز از جهت است که از جهت است و جهت که از جهت است و جهت که از جهت است
 از جهت است که از جهت است و جهت که از جهت است و جهت که از جهت است

مقدمه

۱۱۰۱۱۱

را اندر نیاید و اندر نیاید که او جز در این است زیرا که در این است
 با در یافتن آن خود چنانکه گفتیم و همچنین در ادراکات و در افعال است
 که با آن و قوی علی چنین نیست که وی هم چیز دارد و اینست که در
 پس لازم آید که قوت عقلی در وی نه باشد **رابطه در اینست** اگر
 چنان بودی که قوت عقلی منطبق بودی از جسم از دل و باغ یعنی که نیست بوی
 دانا بودی یا ویرانه است زیرا که دانا نالی وی تا آن ازان رویت که بود
 که وی به آن دانست و در احوال باشد و چون وی اندر مایه بود صورت
 است همیشه اندران مایه بود و اگر نقدی کند که نطق ویر احوال آید که بود
 لایه دیگر صورت آن چنانکه وی به آن دانا شود و در احوال شود بعد از آنکه
 و چون وی صورتی باشد که اندر مایه است و این صورت که سخن دانه است
 صورت است لایه این صورت هم اندران مایه وجود باشد و چون حصول
 این صورت بعد از آن باشد که بود است لایه غیر از آن صورت بود که همیشه
 مایه بود و صورت این مایه بود با غیرت مایه بود و بعد از آنکه
 زیرا که صورت مایه چون اندر جوهر حافل زود آید وی دانا باشد به آن
 چیز که اینصورت صورت وی است با به آن چیز که این صورت بوی حفا
 و چون اینصورت مایه بود همیشه در صورت است بود و نیز بوی حفا
 باشد زیرا که مایه است مایه و حاصل آمدن اندر جوهر حافل بوی بر آن

صورت

صورت است و دانا شود پس از این لازم آید که مایه بود که مایه است مایه
 و اگر بعد از این باشد لازم آید که در صورت که مایه بود مایه مایه
 یک مایه بود و این مایه است و چون زود بود اندر بود از کاد
 بود و چنین مایه است با اختلاف مواد بود با اختلاف احوال و اراض با
 اختلاف اندوی که و فرقی بود با ازان روی که یکی مجرد از مایه بود و یکی
 مایه بود و همیشه دایمی اختلاف مایه است و اختلاف عرض است که مایه بود
 کیفیت و اختلاف از جهت مایه آن مایه وجود اندر است که مایه بود
 مایه اندر و اختلاف مخصوص مایه است زیرا که یکی مایه مایه بود و یکی
 از جهت مایه بود که مایه بود و لایه بود که او را از جهت مایه حاصل است
 مایه مایه است و از آن که یکدیگر دورا شامل است و چون اینهم قسم
 باطل شد غیر بعد از آنکه بود پس از این سخن لازم آید که آن صورت که
 جوهر متعلق بر آن حافل بصورت است همیشه آن صورت بود که آن چیز
 است که قوت دانا اندر رویت و چون قوت متعلق اندروی بود
 معارف و مایه پس این معارف مایه مایه است که همیشه بوی دانا باشد
 یا دانا نالی وی برین جز مایه بود و چون در صورت است مایه مایه
 همیشه دانا است و نیز نیست که هرگز بود دانا نیست پس لازم آید که وی
 اندر صورت است با آنکه همیشه مایه مایه است که مایه بود که مایه مایه

مکلفه م
 فکره م
 مکلفه م
 صورت م

نفسی طبعی چون چیزی بر اندازان و صبر اند که در با عقل فعال شوند اقدوس این
 سخن حق است و گفته بود عقل فعال آن بود که نفس عقلی را نورانی کرد و عقل
 شود و نفس عقلی فعال بود و در آنکه عقلی است و نورانی است و از آنکه
 با عقل فعال چیزی شود تا چیزی از او بوی و چیزی نیاید لازم آید که
 چو سخن است که به پیشین یک چیز حاصل است نفس کامل شود و بهر معنای رسد این
 هر دو حالت باز آنکه گفته گفتند که نفس طبعی عقلی است و در اول آن حالت که
 پیشتر گفته ایم لازم است **حکایت** مردی بود اندر حکایای نونان که او را فرمودند
 گفتند ما از عقل و معقول کتابی تصنیف کرده که در آنجا این کتاب را گفته
 خوانند شما گفتند این کتاب و آن کتاب بهر محنت و حال و ایشان می دانند از
 نفس خوشتر که آن کتاب بنامند و فرمودند پس هم بنامند و آن صاحب آن این
 مردی آن کتاب را نفس را فرمودند پس کتابی دیگر ساخت از عقلی ان نفس را از
 اول تخفیف تر و ساقط تر **اشعار است** به آنکه این سخن که گوید که چیزی
 چیزی دیگر شود بسبب استقامت از حال کمالی یا بسبب ترکیب چیزی در آنجا که
 از مردمانی حادث شود بلکه این بسبب که وی یک چیز بود و یک چیز دیگر شود سخن
 شورش نامعقول زیرا که اگر دو جسم بوجودند پس ایشان دو چیز باشند از
 یکدیگر متمیز و اگر یکی بوجود باشد اگر آن اول است که نیستند پس آن چیز معدوم
 شده باشد و در هر حادث شده و اگر آن اول معدوم است و اول کمال خوشتر

ماده

بی

پس هیچ حادث نشد و آنچه گفته که اول آن دویم شود هیچ معنی ندارد و اگر آنکه
 معدوم شود پس یکی دیگر شده باشد و آن حکما را و با باشد که گویند چیزی چیزی
 دیگر شده باشد چنانکه گویند آب هوا شده که موضوع آب یعنی بی خلق صورت است که در وقت
 احوالی اندر باشد یا آنچه بدین مانند **تفسیر** ازین سخن که گفته لازم آید که
 هر چه عقلی بودی زمان باشد سوچ که با عقلی اندر می شود و چنانچه چیزی
 اندر چیزی خود را که و مستقر شود **تفسیر** بدانکه بصورت عقلی اهمیت بود چنانچه
 که از صورت خارج حاصل شود از عقل چنانچه عقل است تفاوت صورت آسمان که
 از آسمان و در جهت که آن صورت باقی باشد چون از عقل و بعد از آن
 صورت را وجود خارج حاصل آید چنانکه عقلی را اندر ایام و بعد از آن و عقل
 بگیرد و بهر جهت که اگر واجب بوجود داند از موجود است پس وجود هم بود
 یعنی اول زمانی باشد وجود خارج بر آن مرتبت بود **تفسیر** هر یکی از این
 دو قسم که گفته ایم اگر آن صورت موجود است اندر اعیان و اگر نیست روان بود که آن
 جوهر را که چو این معقول است و در آن صورت حاصل شود از سه عقلی دیگر و این
 مصور آن صورت که موجود است اندر اعیان و در جهت که آن سخن آن جوهر عقلی را
 از ذات خود باشد از ذکر وی و اگر چنین بودی معقول مفارقتی نسبت بود
 و واجب بوجود و جهت که در این سخن از آن سخن پیش **اشعار است** واجب
 بوجود و جهت که وی نسبت خود را با بود و دانایی وی نسبت خود را از چیزی

و اخصب شوند و آن حساب محسوب شد به امید ای که نفع او اندر تحقق بود و در آن
 حساب محقق شود و فروری بشمار حساب که کسوف فروری که او اندر ایند اندر کشته
 و از آن حساب آن و عقل به آن محطه بود و در اندر ایند حساب که فروری اندر ایند
 اندر یافت بود به حساب اگر چه فروری جزا یافت فروری زمانه حساب که
 حکم کنند که کسوف اکنون افتاد و محسوران با بعد از آن از آن که چون حساب را اند
 و مصداق است و اندر و آن که بود به حساب این مصداق است که فروری که از او آید و اند
 پس فروری است و فروری اندر و آن که حساب را از آن روی که کلیت حساب که اندر کسوف
 عارض شود چون ماه بقیعان عاری بود اندر و آن وقت اندر مصداق است که فروری
 فروری و آن که می که عارض از عارض آن کسوف بشمار که بعد از آن با ایند
 چون اندر و فروری که حساب آن کسوف است و آن است که فروری حساب که
 فروری آن فروری چون کل بشمار که این عارض است که کسوف بسیار عارض است
 که در هر یکی را حال همان حال آن که بشمار بود از آن عارض کسوف را به خصوص
 که گفتیم و آن بشمار که آن کسوف عارض شود و در آن عارض عارض است که آن که
 بشمار بود و اگر چه محمول بود از آن عارض است که گفتیم تا این که این ادعای که است
 فروری که با وقت آن و حاصل شدن آن کسوف که گفتیم بود و زمانی که حاصل است
 و بر آن آن زایل شود و اندر یافت اول آن سبب که گفتیم به این بشمار و
 اگر چه علم فروری است و آن است که عارض است که این که اندر و آن عارض است

و این است

و این است

و اخصب شوند و آن حساب محسوب شد به امید ای که نفع او اندر تحقق بود و در آن
 حساب محقق شود و فروری بشمار حساب که کسوف فروری که او اندر ایند اندر کشته
 و از آن حساب آن و عقل به آن محطه بود و در اندر ایند حساب که فروری اندر ایند
 اندر یافت بود به حساب اگر چه فروری جزا یافت فروری زمانه حساب که
 حکم کنند که کسوف اکنون افتاد و محسوران با بعد از آن از آن که چون حساب را اند
 و مصداق است و اندر و آن که بود به حساب این مصداق است که فروری که از او آید و اند
 پس فروری است و فروری اندر و آن که حساب را از آن روی که کلیت حساب که اندر کسوف
 عارض شود چون ماه بقیعان عاری بود اندر و آن وقت اندر مصداق است که فروری
 فروری و آن که می که عارض از عارض آن کسوف بشمار که بعد از آن با ایند
 چون اندر و فروری که حساب آن کسوف است و آن است که فروری حساب که
 فروری آن فروری چون کل بشمار که این عارض است که کسوف بسیار عارض است
 که در هر یکی را حال همان حال آن که بشمار بود از آن عارض کسوف را به خصوص
 که گفتیم و آن بشمار که آن کسوف عارض شود و در آن عارض عارض است که آن که
 بشمار بود و اگر چه محمول بود از آن عارض است که گفتیم تا این که این ادعای که است
 فروری که با وقت آن و حاصل شدن آن کسوف که گفتیم بود و زمانی که حاصل است
 و بر آن آن زایل شود و اندر یافت اول آن سبب که گفتیم به این بشمار و
 اگر چه علم فروری است و آن است که عارض است که این که اندر و آن عارض است

و این است

و صیغه آنکه اندر حال های بود کوفت من اندر زمان اول کمال
 او هر دست کبر معین و این اندر ریاضت به جویف حضرت است پیش از
 افتادن کوفت و بنا افتادن او و سباز و **تذنیب** واجب الوجود و جویف
 علم او کبر و بیعت تعلی زمان پیم کمال و باطن و متعلی اندر و اندر آید خفا
 هنوز نیوفتا دو ایک نشاد و ایک برخواست تا از آن عارض شود که حضرت در
 او تفریق بود که وجهت که علم او کبر و بیعت بود به هر کسی باشد که حال آنرا از زبان
 و در بود و وجهت که عام بود به هر کسی که در حضرت از روزی است بود که بی
 که آن تریب و از آنکه در وجهت اندر بود در حضرت از روزی است بود و خفی
 است که تفصیل آن قضای است رسیدن وجهت که هر چه واجب شود اندر وجود
 چنانکه در **تذنیب** غایت اعظم علم با بر خفا است بر همه و با آن که در
 که همه این صفات شبه تا بیکو تریب نظمی بود در آن که آنکه از وجهت شایع
 موافق صلح بود بیکو تریب نظمی بود در آن که آنکه از وجهت شایع
 ترتیب وجود در آن وجهت خفی هر است از **تذنیب** حیزه که ممکن است
 وجود از آن حیزه است که در وقت که وجود او بیشتر متوجه شد و از نظر و فساد
 بود و از آن حیزه است که ممکن است که در عین آن قضیه که در سینه پیدا که
 از او عری عارض شود اندر حال از در جام حرکات و برهم افتادن حرکات
 و آن در وقت که حیزه باشد که در بود علی الاطلاق با اقلب اندر بود و چون

چو در بعضی مبداء انقیاد و وجود حضرت فایض شد که وجود قسم اول از دو صفت
 یعنی که جوهری است و یک بر آن ماند و همچنین وجهت شایع منقسم دو معنی زیرا که
 اگر هر آن که در آن در حیزه است از آن که از اثری است که شش کند آن اثری
 بسیار است و مثال این قسم ازین است که آن قضیه که در وقت و آن ماری
 داده که در وقت اندر تقسیم وجود حاصل نماید که در بجای باشد که بودی بود و علم
 بر آن حیزه را که اتفاق افتد که عبادت بود بر صد از احسام حیوانی و در حیزه
 همچنین جام حیوانی ممکن شود که در آن قضیه باشد که کمال باشد که در
 که مادی شود اندر حرکات و سکونات که در وقت با جوی حیزه است اندر حیزه
 و در حرکات و سکونات که چنانکه که رسد بودی و جوهر رسد این نیز همان باشد
 و نیز روا باشد که احوال جانور و احوال غیره که اندر حالت با آن بی که در
 حقیقت افتد از اعتقاد که زبان کار بود اندر معاد و نیز از صوت حقیقی یا
 از غیر صوت یا غیب که بسبب حالی آن معنی بروی غالب شود و با آنکه در
 و معاد در زبان کار باشد و آن صوت که گفتیم آن فایده که از تصور در حال
 نشود حاصل نشود که در بجای باشد که بسبب احوال چند حفظ اندر اعتقاد و طوب
 بیجان نبوت و راعارض رسیده و معنی اندر تحققاتی بود که از تحققاتی که
 سلامت اندر اندر اوقالی رسیده که از اوقات سلامت و آن حیزه است
 سلامت اندر حقیقت اول و دوم غایت هر دو پس کویا که آن حیزه که

حیا که انشایی

مقصود باشد بوضوح چون چنین بود اخل بود اندر قدر بوضوح و گویا که
 رفاه بر آن حاصل شد برین **دوم و تفسیر** باشد که گوئی که بیشتر
 مردم غالب بر اهل جهلست و طاعت غضب و شهوت پس چگونه در کتب
 نسبت این صنف بر آن که در روانند بشود و نه آن که عاقل که احوال بر
 اندر صافی گوید بهر سهو گوید اول حال انگی که بغایت شدان گوید
 و صحت گوید دوم حال انگی که میانند اندرین مردم گوید سوم حال انگی
 که درست باشد و حال بیمار و مسقام و اقل و دوم از سعادت دنیای
 که علقی بعد **دارد هر که تمام با معتدل می باشد و سلامت**
 همین حال عقیس بر سهو است یکی حال انگی که بغایت فضیلت
 اندر دانش و اخلاق و نیکو و انگی بر درجه بالا از سعادت آن حال
 و دوم حال انگی که ویرا آن درجه بالا حاصل باشد و خصوصاً اندر مقبول
 اما جهل و بی خبری باشد زیرا که کار اندر سعادت عاقل اعتقاد است و ادوار
 هر بر آن اندر و هر که بسیار در علم تمام است که بر آن سبب ویرا اندر سعادت
 نفعی عظیم باشد یا خود نفسی ساده و خبر دارد و انگی از جهل اهل سلامت بود
 و از خیرات آخرت بی بهره نماندیم انگی چون مسقامت یا چون بیمار و این
 انگیست که اعتقاد روی اندر باری و ملکه کار با آن جهان فانیست و
 مضاد حق باشد و اینها شریروند فعل بود یا حکم را غلبه شده و در است که خیر

اندر اهل است و اندرین زندگی آرزو مند تحصیل بوده و حاصل کرده و بخت
 که آن عرضند برنج و درویشند اندر آن جهان چون انگی را این تمام کردی
 طرف اول و طرف سیم را درویش است و میان دریا است و خارج میان کردیم که
 این طرف از سعادت محروم نیستند اگر چه اندک باشد و چون طرف اول که
 بر آن اضافت کنیم برکت آن را عاقل نام همیشه **تفسیر** شاید که اعتقاد کنی
 سعادت آنجهانی یک نوع است و پس و چنداری که سعادت بر یک حال اندر علم
 حاصل نیاید اگر چه آن نوع که بسبب علم شد شرفتر و فاضلتر باشد و همان نری که
 و بر این بر سهو است بخت و به انگی که سبب و پاک است که از جهلست
 و به ان اشارت افتاد و این سبب عذاب بود و در هر چیز باشد که گوناگون است
 چنانکه اگر چه مرد عالم باشد یا که اشتغال بشهوات بگذارد و از ان پیش از جهل
 بکار در آن و نوع جهل که سبب پاک است تا درست در دنیا را گوش خواستی
 که رسد کاری سوخوف دارد بعد از آنکه چون گمان که اندر اهل و اخلاق
 لغایت نوبت و از اهل جهل و فاسق کنند و ایشانرا استیم خند شناستند در
 عدای فرایح دارد و به ان بکنند و باشد که نوزاد است میان اندرین **دوم و تفسیر**
دوم و تفسیر و باشد که گوئی چرا ممکن نشد که قسم دوم از شریرا بود
 جواب تو آنست که اگر از شریرا بود و در صحت باشد نه این قسم که قسم دوم
 اول باشد و از ان فارغ شدیم و این قسم است که اندر اصل وضع کنست

که خبر بسیار باشد که کمال بود که از آن شرف و نور لازم آید اندر حال عبادت
 که بیرون میان هر کس و احوال و چون از غنی بری و شکر می بود و فرقیست
 و بدان مانند پیش تر آری بود و آب آید باشد و این قسم بود که آید شود
 و آن در بین صفت که گفتم یعنی اگر بشود از او خبر بسیار آید اما لا بد است از این
 بعضی احوال لازم بود چون چنین باشد اگر این قسم که آید و آن در وجود
 نیارند لایق باشد که در **و هم و شنبه** باشد که تو گویی که وجود این خبر
 بقدرت پس عقاب چرا جواب تمام کن و بدان که عقاب بر نفس را بختی که
 اختیار می نماید که بسیار بر بدن را که می که او را بود بر تمام خوردن و چون
 چنین باشد این لازمی بود از لازم آن که احوال که گشته بر آن آید که از
 وجود آن هیچ که نبود و از افتادن آن که گشته آن شکر می که زین بود و اما آنکه
 این عقاب بر جسمی دیگر بود از عقاب مسل است و بدان که ما گفتم آن خود
 در پیش در گشت و بعد از این که مسلم دار که عقوبت گشته است بر بدن ازین چه
 ما گفتم آن هم میگویند زیرا که وجهی که توفیق موجود باشد اندر بسیاری که
 آن ثابت بود و اینی اندر بیشتر احوال نافع باشد و عقیدتی بر بعضی کردن
 توفیق پس اگر عارض شود که یکی از کتاب عقاب و او ای که گشته عقوبتی عقوبت آن
 واجب باشد از برای عقوبت و اگر چه آن حال با ایم آن شکر نیست و نیز از عقاب
 رحیم و اجابت و اگر هیچ حتی که در بعضی از آن واجب آید چراست

انگش

انگش که جعل است بدان اما چون اندر آن مفسده فردی معلوم باشد که
 آید از برای ای نفعی که یکی بکسب فرود می کند چنانکه از برای یکی که از دیگری
 و از جهت یک اندام را چون دست سینه و بر در آورند از برای همه بدن و اما
 آنچه که در بعضی احوال غلبه است و بعضی عدالت و در کمال غلبه و در آن آنچه
 مقابل اوست یعنی هر دو جیب و اینها از صفات اوست و اینست
 و جوی کلی که بیشتر آنها از صفات مشهور است که اجتماع بر آن از جهت طلب
 صلحت است و در وقت که بعضی از اینها بر بعضی مردم بر آید و چون حقایق را
 که در صفات فریاد هیات نیست و امثال آن صفات دیگر که در صفات
 نه و اینها صفات را جای دیگر گشته و شناخته **المقطع الثالث**
فی التمجیز و السعادة و هم و شنبه بود که سابق باشد با تمام عوام
 که لذات حسی است لذات حسیست و در هر جز از این لذات صفت و جمله
 حیا نیست که هیچ صفت ندارد و ملک است که تفریق گشته از جهت این که در آن
 چیزی باشد و او را که میگویند که در تفریق چیزی از آنچه شناخت آن مخلوقات و
 صفات است و چیزی که برین مانده و شامه این که آنکس که ممکن باشد از نظر کردن
 چیزی که اگر چه کارش برین شکر و شکر با نرد باشد که در مطوبی است که در
 شود و آید از جهت آن که در همه آن غلبه و همی که از در بعضی آن حاصل می کند و
 در وقت که مطهر است که عارض شود و کسی که غلبه و در ریاست باشد

آیا که گنیده نما

و از ایشان آن خط اندر حقیقت در دراز برای مرا عا حقیقت داشت از اینها
 و مرا عا حقیقت بزرگ وی اندر بر چشمه و مقدم بر مضموم و مکتوب و کس
 که گریه می باشد اندر از ایشان با باغی که سببی رسیده مقدم شده اند
 حیوانی که اندر آن میان مردم را منافع رود و در آنرا اندر خوشتر از ایشان
 کنند و با مقام کردن شتابند و همچنین بزرگ نفس اندر مقابل نگاه داشت آب
 روی که سنگ و برهنگ را خواهد انداختنی حرکت و هلاک شدن اندر مبارزه با هم
 سران سخن شتابند و سبب یکی انجام ناپدید می رسد و بزرگ خطر نشناختن
 برای مکتوبی که توقع دارد که در حاصل شود از آن و اگر چه بعد از آن باشد و
 که اینجی وی رسد پس از آن سخن پدید شد که لذات باطن مستغنی است
 حق و اینجی که با بیان کردیم تخصص است معافان که در حقیقت انانیت را
 اینجی است تا سگ میدهد که اندر حال که سنگی صید کند و از برای غذاوند
 نگاه دارد و پشه که بر گرد و در و در حیوانات را ضعیف تر از خود خویشتر
 مقدم دارد و بود که محاطه کند اندر حیات فرزندیش از محاطه کردن
 حمایت خویش و چون لذات باطن عظیم تر است از لذات ظاهر و اگر چه بعضی
 بر شتاب لذات عینا چگونه بود **تفسیر** واجب بریت که با کوشش فرآین
 دایم که گویند اگر با در حله نسیم که گویم و سبب نسیم و حمایت نسیم ما را چه
 سعادت باشد و آنس که این سخن گوید و حقیقت که او را نشناختی و کوی ای

بیک

سکین چه که حال بیک و عقول و آنچه بالای انسانیت لذت تر و فرم تر است
 از حال چهار با این یک چو یکی را با آن در گشتی بود که بر آن اعتدای باشد
تفسیر به آنکه لذت ادراک و رسیدن است بدان چه که تر کینه زنا
 کمال و خیرت از آن روی که جانش و اتم و در دم ادراک در رسیدن
 به آن چه که تر کینه آن در بانه شرفاقت و خیر و شرفاقتی است
 و آن چه که تر کینه شرفاقت هر است آن هم چون مطعم طاعت و مطعم
 و آنچه تر کینه هفت خیر است غلبت و استیلا یافتن به جز و آنچه تر کینه عقل
 خیرت است اعتبار حقیقت و بیک اعتبار اعمال عمل و هر آن که توشه ازین است
 و از عقولیات نی سگرفت و بسیار بی حساب و شتاب و در هر جهت عقلا آن
 معنی مختلفت و هر جزئی بی قیاس با جزئی آن کالت که بوی عشق است و استعداد
 اول او را از برای است و بدان که هر لذتی به و هر متعلق است که با کی که خیر بود
 و بانه ریفت آن جز از آن روی که دردی خجالت **و هم تفسیر** باشد که یکی
 خبر برد که از کالت و حقیقت خبر باشد که بدان لذتی حاصل نماید لذتی که در آن
 او بود چون تن درستی و سلامت که از حصول آن لذت برسد که از خوردن غذا
 جواب بعد از مسامت و سجم آن که جانش را که میگوید است که گویم شرط لذت است
 کال است و مشور به آن و محسوسات چون تر شو دشاید بدان نیانند باز آنکه
 با در کونند ز حال باز آمدن محال طبع سل ملاحظه که در هر آن پوینده بود

لذتی عظیم باید **تنبیه** بدان که بشود چیزی از لذت رسیده و از آگاهی که بشود
 چنانکه بعضی از بزرگان که حلو را دشمن دارند آنرا که پیش از این استیلا شده و پس
 اعیان یعنی کندن اندر آن سخن که پیش از این گفته شد زیرا که اندران حال خیریت
 نیز که چشم بر آن شاعریت از آن روی که در خیریت **تنبیه**
 چون خواهیم که زیادت کنیم این سخن را با ما که آنچه گفتیم اندرین باب نیست
 چون کسی را طاقت تمام یاری دهد و گویم لذت ادراک خیریت از آن روی که
 چنانکه گفتیم اندر حال که هیچ شایسته و هیچ مفاد بی بود زیرا که چون فایده و
 نباشد ممکن بود که شورش حاصل شود اما کسی که نه سلامت بود و نه
 کسی که صدمه بیاید از آن که در اول آن قرار گیرد اما آنچه قانع بود کسی باشد
 که طاعت عملی بود از طعام که اندرین حال و بر آن قرار شد از طعام لذت
 دیگری ازین مرد و چون آنچه مانع بود بر خیر و سهوت و لذت با آن که در آن
 که اندران حال که مانع بود از نورش و لذت از یاد آن **تنبیه**
 و همچنین بشود که کسی بولم حاضر شده و وقت اندر باینده ماسقط بود و از کار خود
 چنانکه اندران حال که نزدیک حرکت بشود یا از فضل بازدهش بود چنانکه اندر حال
 صد رواند آن حال وی تمام نشود و چون وقت غنصش شود و مانع خیر
 الم و در عظیم **تنبیه** در دست که لذتی معین است بشود اما چون
 آن معنی که آنرا ذوق خوانند کسی را نیوفتاده بشود و بدان لذت از روی

دلق

و شوق نباشد و همچنین رنجی سوختن لذت نباشد بود اما چون آگاهی که آنرا
 مقاسا خوانند کسی را نیوفتاده بشود و او بداند که اندر اهر از آن لذت
 نماید مثال اول حال کسی است که باصل خلقت غیر افانده بشود نسبت با لذت
 جماع که چون و بر آن ذوق نبوده است در این ان شوق نباشد مثال دوم
 حال کسی است که رنج با او کشیده است که این کسی است که لذت و مسافت اندر خیر از
 اندر بی نهایتی آن باز هستند از خوردن طعام **تنبیه** هر چه به آن
 لذت بیاید آن خیر است کالی بشود که مرد در بنده را حاصل شود و آن کمال
 نسبت با آن در باینده خیری بشود و هیچ کسی نیست که کالات و اندر این چنین
 مثلا کمال سهوت است که آن انجام کرد و در وقت ذوق است که غیب است
 اندر و حاصل آید از آن مایه که عداوت اندر ولایت و اگر این معنی آن وقت
 را حاصل آید نه از فرار از لذت هم حاصل بشود و حال بوسیدن و بسا و بدین هم
 امریت مرد را بر کسی یا آنکه اندر باینده شود که در خیر کسی را که در وقت دار
 حاصلت و کمال و هم است که کیفیت آن نیست که امید ارد اندر و حاصل بود
 یا آنچه از او یاد کند و حال همه قوت تمام برین است و کمال همه حاصل است
 که لذت حق اول اندر و همین شود بر آن صفت که در اعلت که از او نماند
 بدان بها و کمال که بوی تخصص است و بعد از آن بیاید و خود هم آن چنانکه است
 اندر و عمل شود و در لذت و اندران بعد از باری مثال ابتدا که در

دبران ۴

کنند و بعد از آن بر حیات آسمانی و دیگر اجرام سماوی و در کجایند و باید که
 این مثالی که در حکام باید که ما نیز ذات خود و این معنی آن کالست که جوهری
 به آن بطن بود و آنچه پیش ازین گفته ایم کالست و این را یافتند و از
 خالص است اندر کت و محسوسات هر شویست و عدد و تقاضی عقلی است
 نیت و حیاتیات محسوسات اندر اندکی و اگر بسیار باشد و منصف است
 و معلوم است که نسبت لذت نسبت این در یافتند به آن دیگر اندر
 ولست اندر یافتند نسبت با دیگر و چون این اصل بر آنجا بر آن که
 نسبت لذت عقلی لذت مشوقی نسبت جلیت با بر تعلق است و حصول لذت
 جلالت و تخمین نسبت هر دو اندر یافتند همین نسبت است **تفسیر** اندر
 حال که تواند بر بی و اندر شواغل و حوائق او مانده و کمال خویش شناسی
 و از غنای کمال خود در ناکی و کجایند نشوید به آن که آن لذت نه از دست
 اندر تو بعضی از آن حساب که ترا به آن تکیه کردیم حاصل است **تفسیر**
 به آن که این باز در آن کمال رستا از کمال خویش چنانکه در لذت اتفاق است
 و میسازد که مرضی را از حق می شود به حسابی به آن و از همه بجز
 و اگر این حیاتیات ممکن نیاید و بعد از مفارقت مانند تو بعد از مفارقت به آن
 همچنان پیش ازین از مفارقت افروخته آن بود که بعد از مفارقت همچنان در
 باشد که اندر تو ممکن بود و توان از مشغول استی آن به ریج کت استر زبانی است

ع

چون شامی بر خیزد و از او فانی شده اولی که بود و بر از آن جهت که شامیست
 آن در یابنده و بعضی مقابل آن لذت است که وصف کردیم پیش ازین و این عظیم
 را که در درین شامی است و این لذت را که در این شامی است و این لذت را که در
تفسیر اندر آن که در این لذت هر چه از این لذت است که در این لذت است که در
 مفارقت اندر در اندر ذلیل شود و در غیر خیر بود و اما این لذت را که در این لذت است
 از این لذت است و در این لذت است **تفسیر** به آنکه در این لذت است که در این لذت است
 که در این لذت است که در این لذت است که در این لذت است که در این لذت است
 حاصل شود اما این لذت را که در این لذت است که در این لذت است که در این لذت است
 حق باشد یا بعضی از آن لذت را که در این لذت است که در این لذت است که در این لذت است
 تمام حاصل کرده و در این لذت است که در این لذت است که در این لذت است که در این لذت است
تفسیر به آن که در این لذت است که در این لذت است که در این لذت است که در این لذت است
 شوقی است و در این لذت است که در این لذت است که در این لذت است که در این لذت است
 که در این لذت است که در این لذت است که در این لذت است که در این لذت است که در این لذت است
 در این حال که نفس از لذت است که در این لذت است که در این لذت است که در این لذت است
 از این لذت است که در این لذت است که در این لذت است که در این لذت است که در این لذت است
 که در این لذت است که در این لذت است که در این لذت است که در این لذت است که در این لذت است
 به آن که در این لذت است که در این لذت است که در این لذت است که در این لذت است که در این لذت است

که هر چه ذات وی باشد این یکی باشد چنانکه پیش ازین معلوم شد پس کبر و بسا را یکی باشد
 بخواهد می باشد و نشاید که آن عوارض را سبب کمترین از لوازم ذات بود که اگر از لوازم
 ذات بود همه آنها هم شایع اند ما را یکسان باشد و چون چنین بود از جهت وجود و بسا را نیز
 لازم آید که عوارضی که مستحق بودند نشاید که از لوازم بودند پس این یکسان با عوارضی که
 و عوارضی که از ابتدا از زمانیه و لابد با یکسان می بود که بعضی تخصیص بود جز آن
 و بر سبب لازم بود که شخص نفوس چیزی حادث می شد نه چیزی بود که پیش ازین بود و تو درانی
 که هر چه حادث شد و از ما برت بر روی این شخص نفوس بود یا به وجود منوع و آن نیست
 و اما بیان آنکه سبب انقراضی است ظاهر است که اتفاق چیزی را گویند که ناموس بود و
 آن نه اگر می باشد و نه در این بود و نفس با بدن نه چنین است بلکه حصول آن با حصول
 مستعدا هم است با اگر نیست و چون چنین باشد لابد حصول آن مستعدا و بدن باشد و این
 مستعدا نیز است از آنکه هر نفس شود حالت او باشد و در وجود نفس بر تمام است
 چون بعضی شکر بنویسند یا بدن یا بخت است نه باقی و استخراج اگر ممکن بود و لا
 چون نهی شده است که بر آید نفسی بر وی فایض شود و از مبادی و در نهی است
 ما این استحقاق نیست زیرا که استحقاق مزاج هر عدد نفس و از این جهت است و شایع
 کیسود در چیزی مستقیم ممکن نشود از این سخن لازم آید که حدوث نفس از مبادی
 بدن نشاید را هنوز و زشت و چون آن نفس آن بدن معتدل باشد از سبب شایع نفسی که
 با وی بودند که لازم آید که کیفیت را در وقتش باشد و این می است زیرا که هر چه

که عاقله حیوان نفس و بدن سبب انطباق است که سبب شغل و شعور است این را
 تا آن نفسی که بدن شاعر باشد و آن بدنه از این نفس منتقل می شود در مردی و
 از خود اندر می یابد که نفسی که یک نفس است و تصرف و تصرف و تصرف او است پس
 نفسی دیگر بود که بدن شعور است و در استغفال بد آن بدن است پس او را عاقله
 آن بدن است زیرا که چون عاقله عاقله است پس هیچ عاقله و صورت و نفس و بدن اند
 و این است که هر نفسی که هر نفسی که هر نفسی که هر نفسی که هر نفسی که هر نفسی که
 دیگر مستعد آن که نفسی بودی خودند و عاقله بود و نیز و جسم نیست که عدد نفسی
 معارفی از بدن چند عدد جسم کانی مستعد است و نیز و جسم نیست که عدد آن
 نفس معارفی از بدن صحیحی ممکن می شود و یا هم با او چون که در مباحی بودند
 بگرد و معانی می شوند پس هر یکی از این که آید از این که نفس و حیوان این احوال
 کفایت هیچ و جسم نیست بلکه مقدر با آنکه شایع بود و هر نفسی که هر نفسی که هر نفسی که
 معارفی از بدن است از عدد جسم کانی بود و نیز و عاقله بود و یا هم با او
 عاقله به آن بدن بودند که در عاقله که هر نفسی که هر نفسی که هر نفسی که هر نفسی که
 از یک نفس بود و این عاقله که در عاقله که هر نفسی که هر نفسی که هر نفسی که هر نفسی که
 بود که هر نفسی که بدن و حال می بودند که هر نفسی که هر نفسی که هر نفسی که هر نفسی که
 اگر حدوث مزاج مستعد است یا نیز هر نفسی که هر نفسی که هر نفسی که هر نفسی که هر نفسی که
 نیز هر نفسی که هر نفسی که هر نفسی که هر نفسی که هر نفسی که هر نفسی که هر نفسی که هر نفسی که

عشق نفس مفارقت است عشق از راه ادراک درین توان کرد و اگر هم آن
 نیز فرض کردیم هم حال نیست بلکه مکتب در چون چنین باشد حال وجود
 در حال عدم وجود این چون در دو یکسان باشد و لا بد با یک حال وجود
 نماز شود از عدم وجود و چون نماز نشد بود حال بود زیرا که تا وجود
 نباشد بود حال باشد و تا مفارقت میان حال وجود و عدم وجود نباشد
 وجود حال باشد پس با حال یکسان باشد وجود حال باشد و یکم تخصیص شود باشد که
 همگی اند و همان سخن لا درستی این نیز پس ازین سخن اندر باب که تا شیخ عالم است
اشارت هرگز نمی گویی با بی نهایت است بهات خویش زیرا که آنچه از آن
 اوست کاملتر از همه چیز است و اندر یافته و هرگز آنرا نمی آید از یافته نیست
 از برای آن گفتیم که اندر یافته و هرگز از همه چیز است که از طبیعت امکانی عدم
 بر آید است و امکان و عدم شیخ شریعت دور از آن اندر یافتن شایسته و باز
 دلبرنده است و به اندک عشق همین صفت صورت حضرت ذات حر و مستوف
 حرکت تمام کردن آن استیلا و خرق آن مکلف که صورتی مثل بود از کوه شلا
 حیا که صورت که اندر ضایل بود و مثل نباشد از وجهی چنانکه اتفاق افتد که
 اندر وجهی مثل بر شد پس شوق از پی آن بود تا آنکه هر صفت با تمام مثل جمیع بر
 دید اندک که مشتاق باشد و چیزی اندر یافته است و چیزی از وی یافتن و
 چیزی دیگر است و اول حال اندر عاشق است و لذت معشوق است که در وی را

عشق

عشق وی باشد و اگر نشد و خود نیست که در میان عشق نیست بلکه معشوق است
 لذت از لذت خویش و آن جز با بسیار جز از وی و تا عشق اول و استیلا
 لذت خود را هر عقیده نیست که بوی همه چیز اند و لذت خود از آن روی که با
 بهیچ اند عشق اند لذت شوق بیاری و شوق و یکوا هر عشق که تا می ویان دوست
 نیست زیرا که گفتیم که شوق حصول و فوای کوا و اندر و با یک لذت و بعد از آن
 هر دو مرتبه مرتبه است شوق شایسته است و پیش از آن روی که عاشق اندر
 اندر یافته اند و به آن اندر یافته لذت می یابند و از آن روی که مشتاق اند
 اصناف استیلا زار که می باشد اما چون رنج از جهت است هم لذت است و آن رنج
 مانند که دارد اگر تا بن شبیه از کار دوست برنج حکم و در خدمت و این رنج است
 حکما که و شبیه این حکم دور کند و همین شوق را به معنی او می باشد و اگر این کوه
 با در یافت آن مطلوب باشد طلب چنانکه بعد از رسیدن مطلوب طلب
 حال باشد و اندر آن حالت فری همگی مران صفت را و در جب بود و به اندک شوق
 بشری چون غبطه بزرگ اندر یا بعضی علوم و عارف حاصل کند اندر دنیا بزرگ
 حال او آن باشد که عاشق و مشتاق بود و اندرین زندگی از علاقه شوق نیز
 که که اندر زندگی آهوت که چون نفس کامل باشد و راه علاقه شوق نباشد و بعد از
 مرتبه صفت از نفوس بشریت که مرده باشد میان همه بر بوی و زندگی دنیا
 دون و بعد از این نفوس هم است که اندر عالم طبیعت نفسی است و چگونه با نده

و هرگز کردن وی از آن کوهت ازادی نیاید **تنبیه** چون نظر کنی اندر جزئی
 و باطل کنی مجزی از جزئی حیوانی و در کالی بی خاص بوی و در مشق با سینه
 اراده سی طبیعی هر آن کال چون رحمتی از جهت خدایت اول با وی معارف باشد
 به این سبیل که خدایتش تو آن داشته و این سخن از جمله کتبیم اما آنرا اندر ظلم
 تقاضا صلیت **الخطب التاسع** فی مقامات اعلا فی غیره بلکه عارفانرا
 اندر زنگی دنیا در حقی و مقامات مرتضی خاص با ایشان که دیگر از جهت و غیره
 که ایشان اندر آن حال که اندر بر این من اندر از بر کشیده اند و از آن برهنه
 شده اند و روی بی عالم قدس آورده و پیش از کالی با نیت پوشیده اند و در میان ایشان
 و کالی با نیت ظاهر که هر که آنرا منکر بود آنرا منکر شناسد و هر که به آن عارف باشد
 آنرا عظیم داند و ما قصد آن بر تو خواهیم و چون اندر جزئی که میشود کوشش
 تو در صفه مسلمان و اسالی به آنکه مسلمانان شکر میکنند که از برای تو زده اند و
 اسباب شکر است که از برای درجه تو زده اند اندر صفت و اگر تو از این کمال تر
 باشی که این زنگش **تنبیه** معروض از مشایخ دنیا در خوشبها و آن او را
 زاهد خوانند و آنکس که موافقت نماید با تمام صفات از زورده و نماز
 و راهها بخواند و آنکس که خود را حرف کرده باشد و در صحت و سستی خود شکی
 نور حق اندر سر خود بود و راه عارضه خوانند و این احوال که بر سر میم بود بعضی
 با دگر می ترکیب شود **تنبیه** بدان که زاهد مرتبه دیکه آنکس که عارف است

تنبیه

معاذتت و کوشیا که وی مشایخ دنیا مشایخ آفریت میزد و در زنگ عارف
 یا که گریست از هر چه بر سرش نهد که از حق و کبریت برین چیزها که فرجی است و عیبت
 نیز نیز دیکه آنکس که عارف نیست هم معاذتت و کوشیا که علی اندر دنیا کوشند
 از برای مزدی که با خودت بوی دهند و آن ثوابت و بر دیکه عارف عبادت
 برافشیت محتملی بوی او و تو بهای نفس ویرا چون مستوی میخیزد تا اندر وی
 عادت شود باز درین انضباط و عذر از خراب حق نگردد که این عادتها
 و مساعیر باطن خود یعنی آن کما کما نفس سخیلا و مسعولات حق میکند از غیر
 ضایعی و با وی متنازعت کند تا نفس محفل فعال شود میزد و جز تا اندر مزایم
 و نوروی بر وی تا بدو این حالت ویرا که شود مستقر تا هر وقت که خواهد بود
 اطلاق بر نور حق تواند بود و صدم و دوی ویرا زعت کند بلکه ویرا **تنبیه**
 یاری دهند تا بهیچ خود نخواهند اندر ملک قدس **اشعار** چون نهاد
 مردم چنان افتاد که وی تنها بجا را وجود و مصالحی که بوی باز کرد و مستحق
 نباشد بلکه اندران جمیع است با بنانندی دیگر از انما جنس خویش و با زنده
 معارضه و معاوضه کند که اندر میان ایشان رود که هر یکی از ایشان آن
 دگر را از همه فخر کرد اند که که همه می کردن کار را بر بسیار دگر که کسی رحمت
 آوردی و به این و فاشاوشی کردن و اگر ممکن بودن که فکار می شود
 بود پس چون حال چنین بود و وصیت که میان مردم معاظی باشد و فاشاوشی

بجانب

سنة تیسرا

دل علی آنها از حدیث
است

عدل بود که شاعری و سخاوری آنرا حفظ کند و آن قانون میان ایشان
بهند و انگیس که این کار میکند تا به که بیشتر باشد از دیگران به آنکه و برایت
دارند از آن جهت که در حق شخصیت بسیار که دلالت کند که آنکه و برایت
میکند از نزدیکان خود از خود اندر و در جهت اندر این شرح که میگوید که
و هر که در این راه باشد از هدای دانی پس چون چنانکه واجب باشد شناخت
خود نموده و شرح نموده و با معرفت بسوی یاد که بود که نگاه دارند و آن حرف
پس بعد از این شرح که در آن عبارت است که گفته و یاد آورنده
معبود باشد و چنانکه در هر دو کتاب آن یاد آورنده میگردد محفوظ ماند
بدین و سایر دعوت غیر معنی باشد بعد که سبب قوام حیوة نفع مردم
و نیز انگیس که این عبارت است که میگوید و در بعد از آن که در واقع عظیم اندر
حاصل شد یعنی قیاس باشد اندر آنکه در آن عبارت
بجای آورند ایشان را از یاد بردن آن آن صنعت که تخصص بود در ایشان حال
اندر آن که ایشان روی به آن آورده اند نظر کن بکلمات صانع و بعد از
بر حمت و رحمت تا جنبانی معنی که از بی سبب آن سخن عوی و بعد از آن
قدم بحث دار و در جهت بالین **اشارت** به آنکه هر فاعل خوانان
حق اول باشند از برای صبری دیگر و هیچ چیز بر شناخت و عبادت وی
اقتیار کنند زیرا که وی حق عبادت و پرستیدن و عبادت وی

بسی

نسبتی است شریف بوی و از برای علمی ترین و اگر چنانست که عبارت از این است
باین برای ترسی بود لازم آید که آنچه به این قطع دارند یا از آن ترسند و بی شبه
بعبادت و مطوعان بود حق ترغایت باشد از عبادت ملک و مطوعان یکی
خیزند و در آن حرفات عبادت باشد و مطوعان در عبادت او مطوع بود
اشارت به آنکه انگیس که حال دارد که حق را و مطوعان یکی که کند
در هر حومت زیر که وی است ایست و در حق صحت کند است تا خوانان آن
بلکه معرفت وی مقبول است عبادت ناقصه و در آن از دست است و از هر چه
از است فاطت و مثل انگیس قیاس با عارفان چون مثل که در آن است
با عارفان که کار نموده که چون که در آن از انوشیبا که عارفان و تحصیل این
بشند خالص بود و خوشی از این است که بر مادی مقبول بود و در آن چیز به
و در آن مشغول شدند ایشان را آنچه به از این جمله روی از آن بردانند و از آن
تقریب مانده و در هر که مقبول شد و بی انگیس که صفات نقصان هر امری و در
آدمه باشد و چشم او از عبادت است حق به در خداوند که اول است و در حق است
دیگر و در هر دو بهر دو است اندر آن آویند باشد و ترکان است اندر
کاره باشد و از برای آن که در اوقات انصاف آن بوی دهند و در سینه
وی فدا بر حاجت ایشان از برای آن که در آن ویرا اندر آن وقت انان از آن
صوابی سیر کردند و بر اطعمی دهند از در صند و شرابان زینتانی و کسب

در چنین کسی چون از دنیا شود نظر او اندر دنیا و آخرت مشهور باشد بر خورشید
و حاجت و لذات آن که متعلق در این عالم است و فرج اما آنکه که مستقیم باشد و اندر این
که در اجابت اشارت هدایت یافته بود و لذات دنیا را شایسته نباشد و یکی روی خود
به این آورده و مترجم بود اما کسی که از راه است باز ماند و بعد از آن مشغول شده و آن
در نوع را مطلع نظر خود ساخت تا که در این عالم بیچاره بخت طلب میکند و در این عالم
بجست و عده **اشارت اولی** در ذکر حرکات عارفان آنرا ارادت خوانند
و ارادت آن خیر است که آنکه مستقیم است یعنی بر فیض آنکه کس از این عقیده
که در او حاصلت سکون یافته از خود بگوید که در این عالم که در این عالم که در این
و ترا در این وقت که در این عالم که در این عالم که در این عالم که در این
بر این **اشارت** بعد از این حال هر چه محتاج باشد بر حاجت او که در این عالم که در این
سه فرجه است یکی که در هر فرجه از راه اختیار برگردد و دوم است که در این عالم که در این
را طاعت در این مصلحت کرده اند تا قوی بگردد و در این عالم که در این عالم که در این
اگر در این عالم که در این عالم که در این عالم که در این عالم که در این
سرو می ایستد شود مدارای را و غرض اولی این است که در این عالم که در این
معنی از همه معانی و غرض و معنی و یاری بران همه خیر است یکی که در این
با قدرت و دوام الحان که مستقیم است و آن معنی است که در این عالم که در این
آن طبع دارد و او را دوام و قوت قبولی یابد و در این عالم که در این عالم که در این

از کوشیدها پاک بعبادت و طبع و صفت خوش و معنی راه نایزده و فرسخ معین
بر آن که لطیف و معنی صفت که فریادند اندران غم شایسته معشوق بود و در این
اشارت به آنکه چون ارادت در ریاضت بجای رسد و در این عالم که در این
که چون بود و مطلع شود بر نور حق همچون برقی باشد که بر رفته و اندر حال میرد
و نیز دیگر ایشان را حال را اوقات خوانند و در حق را دو وجه بر آن گفتند
یکی سوی و دیگری سوی و بعد از آن چون اندر این عالم که در این عالم که در این
که انجام او که بسیار است **اشارت** و بعد از این حال بود که در این عالم که در این
تا آن حال بود اندر آنکه و اگر چه در این عالم که در این عالم که در این
با جناب قدس کرد و از کار قدس چیزی بیاید آورد و آن حال بر روی شوی بود
و چنان بود که در این عالم که در این عالم که در این عالم که در این
این عشق بر روی شوی و مستولی بود و در این عالم که در این عالم که در این
اگر ما شود و در این عالم که در این عالم که در این عالم که در این
خویش بر دور و در این عالم که در این عالم که در این عالم که در این
رسد که وقت و در این عالم که در این عالم که در این عالم که در این
برقی بود که به پیشی و اندر حال فرو نشستی چون نوری تابش شود و در این
مداره مستقر حاصل آید و مستقیم است و آن معنی است که در این عالم که در این
و در این عالم که در این عالم که در این عالم که در این عالم که در این

توجه به این است
که در صورتی که
مردمان را جمع و
در جاهای دیگر
نمیدانند

اشارت و بشد که اندرین حال که در این شهر و بی ظاهر شود اما چون
اندرین کار شود که تا هر دو جان نماند که او غایب بود حاضر و معنی به شهرت
اشارت و بود که اندرین حد این معارفه که با ما و بر می شود و آنکه گشت
به ان حد رسد که کارگاه خواهد شد **اشارت** بعد از آن از این وقت تا
فرمان نماند تا چنان شود که آن حال موقوف بر شد به خوبت او بلکه ای بود که
چون چیزی را ملاحظه کند و بر این اعتبار و حاصل آن بود از آن باینکه کسی
و اگر اول آن ملاحظه نازد بر این اعتبار بود اما چنان شود که در از آن هر یکی
باشد از عالم خود عالم حق و مطلق و مافلان بر اسم وی بر آمد **اشارت**
و چون در اینست ازین که در در سر بر این اوست زده شود که اندر بر این
باشد و وی اندران انا حق شاد است میکند و کسی آن لذت بزرگ بر وی نماند
و بجز این فرم باشد از آن روی که انا حق اند روی بود و بر اندرین حالت نظر
بشد با حق و نظری بود به حق خورشید و منور تر بود **اشارت** بعد از آن
از خورشید غایب شود و نظری بکتاب قرص تصور شد و خورشید نظر از آن که
گند که گشت حق بوی است تا از آن روی که وی را آن وقت حاصل است و ای حقیقت
رسیدت **تنبیه** انقضات عارف با هر کس که میترسد خود را به است و بر این
دارنده از حق و افضا روی بر آن که نفسی اعانت خود اندر آورد به است خورشید
و فرم می شود و بزم ذات اندر آن روی که آن حال مراد است و اگر هر یکی است

بجز

بجز و رسدت و روی به یکی جز این آوردن و رسدت **تنبیه** اندر این
از هم بزرگتر است و دست بر افشاست از هر چه حقیقت و بگذشتن و سید سخن
چند چیز با جز او بعد از آن مبالغت نمودت و انکار کردن اندر هر دو از حق صفا
حقیقت ذات را که خواست در حقیقت و بعد از آن رسدت یکی و انکار تا از
تنبیه هر کس که اشیاء موقوف کند از برای معرفت و در صورتی که در دوری
گفته شد در معرفت چنان کند که اندر این که خود می بیند بلکه در مفرد رسدت
او اندر میان رسدت و در جات و مراتب اندرین باب که از آن در جات اول
میت است اختیار و اختیار کردیم زیرا که در حدیث آنرا انهم تو اند که در حدیث
شرح آن می تواند داد و گفت از هر خیالی نماید و هر که خواهد که آنرا از آنکه بر این
تا از اهل شاد است شود تا از اهل شاد است و از کسانی باشد که بعضی آن رسدت
آنرا آن شود **تنبیه** عارف همیشه فرم و گشتا ده روی و خندان باشد و آن فرم
محل فرم و مایه بزرگ است و همچنان بود که گرانایه بزرگ است و انبساط او با حق
همچنان باشد که با مایه بزرگ و چگونه خوشی نماند و آن فرم است که در همه چیز
که وی اندر همه چیز با حق فرمید و چگونه در میان آن اندر همه بر او رسدت بزرگ است و بر تو
از آن روی که همه اهل رحمت اند و باطل است و اندرین باب میانه خود در کفر و
تنبیه عارف را احوال است که اندران احوال می تواند کرد تا کمترین او را
فرم حقیقت شاد است و بر این حال اوقات از جمیع تراست یعنی در این آن وقت است

و بر جای از نفس خویش با از حرکت تر و افکار شود و این پیش از رسیدت اما
 چون رسید به یکی حق مشغول شود و از هم جزا اعلیٰ نماید از غایت قوت و
 جانب را توان بود و یکی از آن که شایسته و همچنین چون از جانب حق مشغول شود
 و با کس است یوشد احتیال هر جزو آن که در چنین کس فرم ترین خلق است کمال
 خویش **تنبیه** به آنکه عارف کان بر جزو باشد و کس را نکند و اگر کس
 بینه چشم در اندر حرکت نیارد چنانکه و بر این سخن دعوت شد زیرا که در این دنیا
 بسرضه ای فعال اند و قدر و اگر امر موقوف کند بصیحت و زنی کند و سخن در عقلت
 اندران بکار اندر اما اگر امر موقوف بزرگ باشد و تا اهل کند به است که در این
 حرکت شد **تنبیه** عارف دیر باشد و چگونه در چنین بود وی از هر کس بزرگ
 و سخن و جدا باشد و چون در چنین بود وی از دوست باطل با دورت و کس با
 ر هم شود کند و چگونه در چنین باشد و نفس او بزرگتر از است که هیچ زلت بشری را
 و قدر و کینه اندر یاد وی نماند و چون در چنین باشد و ذکر او در حق مشغول است
تنبیه به آن که عارفان اندر هم مختلف اند و اختلاف این در آن است
 و اختلاف اندر خواهر است و اختلاف جو اولی است که بزرگ است این
 مختلف باشد از دو اهل اعتبار و شد که بزرگ است عارف عیسی و خوش عیسی
 یکسان باشد و در است که عیسی اختیار کند و نیز باشد که بزرگ است او
 بوی خوش و بوی ناخوش یکسان باشد و چون و با بزرگی یکسان شود و

که چون در جاهل اختیار کند و این آن هنگام باشد که اندر خاطر وی آن باشد
 که هر چه بر حق است مستحق است و باشد که با اهل شکر بریت و از هر چیزی اختیار کند
 و سقفا و ناقص را در حق گیرد و این آن وقت بود که اختیار صحت احوال ظاهر
 کند و طلب فایده بر هر چیز با اختیار آن بود زیرا که هر چه اندر نوع خویش بر بود
 در اوقات بهره است از غایت اول پس بزرگتر باشد به آن که همای وی
 بزرگ است آن واقف باشد و این احوال باشد که اندر در عارف مختلف است
 و باشد که اندر یک عارف بجهت و وقت مختلف شود **تنبیه** و باشد
 که عارف را عقلی بر می آید اندر آنکه وی اندر آن باشد تا از هر چه نظر
 شود و اندران حال وی اندر حکم کس باشد که مکلف است و چون مکلف
 باشد و مکلف کس را بود که مکلف را از اندران حال که دادند و
 که رفتار آید بکنایه اگر مکلف را توان **اشارت** بزرگت حساب حق
 از آنکه راه بر آید به بیان مطلع شود و فوکی از پس یکی زیرا که آنچه
 این در بر آن شملت مفعول نماند از اضمحلت و محصل دانایا عهده است و
 که آرزو بشود و از آن تقوت کرد است بر نفس خویش **تنبیه** که در کتاب است
 نیست و کس بیه ملاحظه **الخطب العاشر** و اسرار الایات
اشارت چون جو رسد که عارف است که از عوالم که در روزی را
 مقدر بود در حق که معتاد در باشد که اندران قوت از خود باز که تمام بر

بزرگت

کن و متکدر و اعتبار کن ایحال را بنده طبیعت چنانکه ترا بر سر موقوف
تنبیه سیاد آور که قوی طبیعی که اندر ماست چون مشول باشد از
 حرکت یک مواد محمود بهضم مواد دیگر محمود محفوظ بماند و تکلیف آن کمتر باشد
 و از بهر این متغی باشد و اگر درین حال غذا ازین کس منقطع شود مدتی دریا
 که اگر در مثل آن مدت در حالی جز ازین حال بلکه کمتر از آن بسیاری غذا
 نیاید ممانک شود چون اندرین حال بهر با نیستی غذا حیوة محفوظ بماند
تنبیه نه ترا بر میسر که ممانکی که ممانی باشد منقض بود که از آن ویست
 اندر قوت های بدنی افتد همچنانکه در دست که از ممانی که سابق بر میسرید
 ممانی اندر ذات نفس بهر آید و این جمله اندر علم نفس ترا معلوم شده
 و چگونه نه چنین باشد و تو عالمی بهر آنچه کنی رسد که مستغرق خود از
 فناء مهم و سقوط شهوت و عجز از انضالی طبیعی که پیش از آن حال است
 آن افعال طبیعی در او میسر شدی **اشادت** چون نفس طینه قوت های
 بدنی را ریاضت دهد پیش از پی روی نفس گفته اند در ممانی که در او بود
 و بهر آن حرکت کند اگر پیش از حاجت باشد و اگر نه ویرگاه که خبرت نفس
 بر ریاضت ممانی ترا قوی شود که ذاب و طاعتی از آن پیش از هر او ایم
 قوی شود پس انتقال از آن جهت که پیش از آن گفته قوی شود و چون
 چنین شود احوال طبیعی که متعوبت نبوی نفس بنای باز آیدند

دلبر

و اندرین حال تکلیف مواد کم از آن باشد که اندر حال جاری بود و چون
 نه چنین باشد که جاری عارض سبب اوست از تکلیف خالی باشد و اگر
 چه نه معروف طبیعت بود و باز آنکه اندر جاری مضاد است که منقطع
 قوت است و اندر حال انکذاب قوی و بی رویی ممانی بر نفس از این منقطع
 نیست پس در وقت عارض آنکه در حق بیاید بود باشد از مشول شدن
 طبیعت از تکلیف اوست و در وجه دیگر میسرید یکی ناید تکلیف از جهت
 سوز المزاج عارض دیگر ناید بود جاری که مضاد قوت است و ممانی هم
 است و آن سکون بر نیست از روکات خاص و سبب پی روی
 کردن نفوس برین نفس را و این ممانی جاری دهنده است و چون حال
 چنین باشد عارض را اولیتر باشد که قوت او با نود آنچه ترا احکام کنند
 ازین جنبه مضاد به طبیعت است چنانکه **اشادت**
 چون نور رسد که عارضی ممانی که در دست طاق فعلی داشت که آن فعل
 از دست ممانی او بیرون باشد از آنکار کن و باور دار که بسبب آن قوت
 راه توانی یافت چون اعتبار ذهب طبیعت کنی **تنبیه** بر آنکه
 مردم را اندر حال اعتدالی احوال قویتر باشد که ممانی دارد و از آن
 بلکه در ممانیت با جزئی که از آن نظر کند یا آنرا اجنبی مذوب باشد
 که نفس ویرا ممانیتی عارض شود که قوت او متعاضف شود تا بهر آن

فوت باصناف آن مستقل باشد چنانکه اندر حال چشم باصناف باصناف
آن حال که پیش از منتهی بود با اندر آن حال که فرسی طرفینک عارض
شود که مردم را اندر این احوال فوت متصاعف بود و چون این عمل
بهستی موجب نباشد که عارف را از فرقی اندر آید اندر حال حضور
چنانکه اندر وقت غرض به آید تا فوتمتای ویرا اندر آن حال غلبه
به آید یا آن حال که اندر وقت مناصف مردم را بهید بوی اندر آید و فو
وی از صفت بر افروخته شود بلکه عارف را عظیم تر و بزرگتر شد از آنچه
آن طرب یا از چشم بود و چون نه چنین بود که آنجا بهر چه صفت و مبدل
فوی و اصل رحمت **اشارت** چون بقرسد که عارفی از غیب خبر
داده است چنانکه از چیزی بیاری دهد یا اندازی کند و بر آید
دارد ایمان بران دادن بر خویشین تحت مدار زیر که آنرا اندر
طبیعت بسیار معلومت **اشارت** از مایش و قیاس هر دو بهم
مستطافی اند که نفس مردمی رحمت که اندر وقت خواب از جهت اندر
و معنای رحمت که انصاف آن کند که اندر حال پیداری در باطن
بشد که آنچه بزوال آن سبب باشد با بر خاستن از امکان بود اما
برکت و از مایش نتایج و تفارقی برین معنی که اندر وجهی کسی مردم
منت که از خود ابعثی میا زموده است که از آن از مایش و دیده

هنگام

مستدقی به معنی توان کرد که کسی که فاسد المراج باشد و قوی کمال فدر
او حقیقت باشد این از مایش و تجربه است اما قیاس ازین غیبات کس
ازین گویم ترا معلوم شود **تفسیر** از گذشته است که نفس فرقی
اندر عالم عطف بوجهی کل منقوش است و توفیق شده که اجسام همان
نهایت که بران ادراک جزویات توانند کرد و ارادت فروی
که مصدر آن رای جزویت ایشانرا ثابت و هیچ مانع نیست از
از تصور لوازم جزوی یعنی وجود کائنات اندر عالم عظمی که از
لوازم حرکات جزوی اندک است و بعد از آن اگر آنچه فرقی از نظر
روشن کرد ازین است که آنوقت پوسیده است مگر امکان که خداوند
حکمت بزرگ کند که اجسام همان بعد از حصول مفارقت که آنها را چون
سادی و سباب وجود ایشان از نفعهای ناطق دارند که منقطع اندام
نیت بلکه میان ایشان علاقه است همچون علاقه که میان نفس است
با بدن ما و ایشان بسبب آن علاقه کمال می یابند پس اجسام وی
را ازین جهت زیادت عظم باشد از جهت از ریافت لوازم بسبب
آنکه هر جزوی را می کل و رای فروی و چون چنین باشد لازم آید
که جزویات را اندر عالم عطف نقشی بود بوجهی کل و اندر عالم نقشی بر
جزویات را نقشی بود بسبب فروی بجهت رویت یا روشنی هم بود اندر عالم

و حقیقت این سخن از کلمات معلوم می توان کرد **تفسیر** به انقباض است که
 منقش شود منقش آن عالم محبت است و بر جاستن حوائج و غیره است
 پس سحر شناس که بعضی از عیب اندر و از آن عالم منقش شود و در آن
 استقفا را زیادتیم اندر این معنی **تفسیر** به انقباض است
 که کبر که کشیده اند و متنازع با چون چشم بر خیزد نفس از استهوت باز دارد
 و بکسب این و چون مجرب شود و عمل باطن را دور از حواس ظاهر باز دارد تا کوی
 نمی بیند و نمی شنود و بکسب این چون حسن باطن منقش شود کسب ظاهر عقل را
 به آن مانع کرد اندر عقل از حرکت کاری که اندر آن جمیع اکت باشد باز ماند
 و چیزی دیگر نیز عارض شود و آن کشش نفس است بجهت حرکت قوی و آن کشش
 آن افعال که بوی جمیع است و وی را استیانت بگذارد و چون نفس کسب نماید
 از ضبط حسن ظن و ویران دکت عرف خویش دور حواس ظاهر حایر شود و
 از آن چیزی نفس برسد که به آن اعتداد نماید **تفسیر** حسن شکر
 نوع نفس است که چون نفس اندر وی ممکن باشد آن نفس اندر حکم باشد
 بود و او باشد که نفس کشنده حسی از حس زائل شود و صورت آن زایل
 اندر حسن شکر باشد و اندر آن زمان آن صورت اندر حکم باشد همه امور
 نرم و مستقیم و حدیث نظر به بران و فرود آمدن و مانند کی آن کسب مستقیم
 و استقامت حفظ کرده باشد همچون محیط دایره فراموش کن و به انکه چون صورت

اندر حسن شکر تجلی شود اندر حکم باشد همه بشد خواهد ابتدا احوال
 از تمام آن صورت از حواس خارج بود باقی ماندن او با باقی ماندن
 حواس با ثبات آن با دور از حواس و خواهد آن رسم که اندر او فرستد
 تا از قبل حواس بود اگر ممکن بود که حکم بود و کسب **تفسیر** باشد
 قوی از بیایان و مردمان صورت های حواس ظاهر مشاهده کنند که از آن
 نسبتی با خارج نبود پس استقامت آن ایسی باطن بود ایسی که بوی خود بود
 سببی ظهور و بر آن حس شکر بود که از آن صورت که اندر حواس تجلی و توهم
 منقش شود و چنانکه آن صورت که اندر حواس تجلی و توهم از بوی حسن شکر
 منقش شود و این حال میان ایشان نزد کسب بجای که میان آنها بود
 که اگر اندر برابر یکدیگر دارند **تفسیر** به انقباض است از این
 استقامت روش غلیظی که بیرون کشا غلیظی که بوی حسن شکر
 از آن که در کوی اندر وی رسم و مثال صورتی افکند و کوسا این حال و را
 از احوال بر بایند و دور از وی منقش شد به عقلی باطن با و بعد باطن
 ضبط خیالی کند و صرف کردن اندر و اندر حسی که او را کار آید و بر او اول
 کرد اندر بفرمان بر در او را از انکه ضبط شود حسن شکر و اندر این
 وی متکون باشد از انکه نفس افکند اندر وی زیرا که حرکت او حقیقت
 قوی با لغت نرم و حویج و چون یکی از این مرد و شایع می کند شود

شاغل باشد و آن یکی شافل می باشد که عا فرشته از ضبط تکلیف پس تکلیف شافل
 بر حسن مشترک و روشن کند که صورتی چنان محسوس اند و روشن باشد بود **اشاء است**
 به ان که خواب شافل ظاهر است و بعضی پوشیده است و در وقت که شافل در وقت
 نفس بر اندازد که در خواب که بیاب طبیعت که غالب مضم کردن طعام است
 و در وقت اندازد و غالب رجعت و سابق است از حرکتها و در وقت این اوقات
 بر اندازد و تکلیف می گویند که اگر نفس مستعد باشد با عارض خود طبیعت را شافل
 آید از شافل و بعضی چنانکه ترا بر آن تیره کرده پس از صورت طبیعی است که نفس
 را کششی بود بیاری و از آن طبیعت کششی که وی را از اعمال خاص خود بازدارد
 بود و باز آنکه خواب بر بیاری مانند ترس از آنکه چون درستی و چون درستی
 قوتها و تمهید که اندر باطن اندر سلطنت ایشان قوی تر شد و حسن مشترک است
 حال معطل بود پس از در حسن مشترک نقشهای تکلیف روشن شود و شافل مستعد
 و اندر خواب حوالی بنده که اندر حکم شافل مستعد **اشاء است** چون خواب
 بر تیره بیاری حس می شود و نفس کللی مجرب شود و کجایم بر آن حال و را
 مشغول کند از آن ضبط که در وقت هر وقت تکلیف را و چون این که صفا
 مستقیم شود و در وقت مشترک شافل که صورت تکلیف اندر لوج می کشد
 روشن شود از برای قدرت یک مناظر **تفسیر** هر گاه که نفس قوی
 تر باشد تا شروانی از بیات کمتر باشد پس منظم جانین را سخت تر بود هر گاه

که تکلیف بود این تکلیف بود و همچنین هر که که قوت نفس قوی تر باشد شافل
 شافل اقل کمتر بود پس از آن جانب که قضا بیشتر است **تفسیر** و چون نفس مستعد
 العو به بود بعضی اندر وی قوی تر شد و چون با قوت زمان بود و در آنجا
 از خبر نانی که منشا در جانب بود و قدرت وی با قوتی اندر آنکه مناسبت وی
 قوی تر شد **تفسیر** چون شافل حس کم شود و شافل کمتر باشد و در وقت
 که نفس را فلهای بود که از شافل تکلیف بر کشد از آنجا که بیاب نفس و نفس فلهای
 وی بر آید و آنرا اندر حال تکلیف انگند و بان و کسب اندر حسن مشترک شافل
 و همچنین اندر حال خواب بود و اندر حال بیاری که شافل حس کم بود و دست کند تکلیف
 زیرا که تکلیف بود که بیاب بیاری مست شود و از آنجا که با ناه بود که از بیاری وقت
 هم مست شود و بی تکلیف آن روح که است وقت پس بسکون شافل و در وقت تکلیف
 پس نفس با سانی مجرب شود و تکلیف بالا و چون نفس بر نفس طاری شود و اندر وی
 نشسته بود تکلیف تکلیف بود و حرکت کند و او را بر میزد یعنی طاری را و بعضی با از
 هر جنبه می شد از این طاری و حرکت تکلیف بعد از آن سودن و مست شدن از
 حال حرکت وی زودتر شد مانند این تیره یا از آن جهت که نفس ناظر وی را
 که تکلیف کند طبیعت وی معادن نفس است اندر آن وقت که مانند این معنی
 چیزی اندر وقت همچون اندر آن حال که شافل از دور است تکلیف او را بقل
 کند اندر لوج حسن مشترک تکلیف شود **اشاء است** هر گاه چون هر نفس قوی

باشد و حیوات که در کبر باشد و فانیان که در درخشندگی بودن نفس از غیب اند
 وقت بیداری در ایستاده باشد که اثر آن نفس اندر کوه وقت را باقی است و
 که آن اثر مستولی شود و آثار اندر خیالی روی کند و اندر روشنی ظاهر و ضایل
 بستم و غضب روی بوج حس شکر که خود آورد و مثال آن نفس که اثر
 ویت اندر حس شکر که بیدار و در حضور حال نفس را طعمه ویرانند و بار
 دهد و در ازان باز اندر و استحقاق با مندر فعل تو هست اندر و بیایان و
 بلکه این اولی مرتب و چون این فعل از روی بیداری آن اثرش مبد و منظور
 باشد با چون آوازی باشد یا مانند چیزی دیگر و روانه که ممکن شود و مثال
 بود یا مدتی نام با حسی بشود که نظری حاصل دارد و بود که آن چیز اندر در
 احوال زینت باشد **جلبت** در شرف قوت تخیل است که جز با
 راهکات کند از مینمای اندر یافته با حسرت براج و در وقت حال کند از
 باشد آن یا صند وی و در جمله با آن چیز که اندوی سستی باشد که ازان جمله
 بوی زود و فانی که در کفص هر یک لایه بهای فردی خواهد و اگر چه
 آن سبب نه دانیم و اگر حلیت و مرتب این قوت نه چنین بودی بادی
 و در اندر روش مشک عدود و در طی سبیل استقالی که در حق است
 اندر زیاد آوردن چیزی که خراموش بود یا معاصیهای دیگر و در این
 به روشنی که اندر روی بیداری حرکت کند با انتقال ازان هر یک از اینها

که در راه ضبط کند و غیظ او با از قوی باشد که اندر نفسش شود که با رفتن
 وی مرا که اندر رغبت ثبات بود مثال بنام شکر و استیا و چون چنین باشد
 در رابع آیه از مرد و انتقال بیکری که خیال را ضبط کند و وی را اندر وقت
 که اندر روش شده است به اردو این معنی بود که از فعل حس نیز **اشارت**
 اثر روحان که اندر وقت خواب با وقت بیداری نفس را حاصل آید بود که
 باشد و خیال و ذکر را اندر حرکت میاورد و در اثری نهانند و باشد که ازان قوی
 و خیال اندر جنبش آید علی خیال ازان انتقال کند و آن نفس که اول اندر وی
 به آید که از وقت ذکره و در ضبط کند جمله آن جز را ضبط کند که خیال
 بدان فعال کند و ازان حکایت کند و بود که آن اثر لغایت قوی باشد و نفس
 اندر ازان حال که آن نفس اندر وی به آید که می بود پس آن صورت اندر
 مرتب شود و مثال بود روشن بود که نفس بود اندر ازان بادی و هر پس رسم
 و مثال آن اندر ذکر **حاصل** آید و سبب انتقال خیال مشوس شود و غرض
 انفس اندر ازان آثار است و پس جمله اندر فکر که در حال بیداری است
 که گاه باشد که آن فکر اندر وقت ذکره ضبط نود و با در پیش که در این
 و کفر با در شود که اندر نقل آید و آن هم را فراموش کند و در وقت ذکره که آن
 کن بکس و ازان اثر نیز دیگر که گفته ایم آن اثر دیگر را یاد آور که از بدن انتقال
 افشا و در همین ازان بدان دیگر رسم به سبب و بیشتر که هم خوش می آید و باشد

تجلیل و تاویل بر وی سبب گرفتیم بر دل آوردی **تفسیر** ازین اثر هر چه
از این سخن مضمون از روایت دیگر مانده اگر اندر حال سید ای سید بود اگر اندر
حال خواب و ستر باشد آن یا امام بود یا وجهی شده هر چه یا خودی باشد که تاویل
و تفسیر محتاج بود و آنچه همین آن باطل شود از آن جهت که بیان کردیم و آن چیزی را
مانده که مانند روی بود از روی اندر و حاصل آید بر آن سبب که گفتیم که باستان و اول
بیتیر محتاج باشد و این سخن کسب شفا و احوال و عادات مختلف است و آنچه در
محتاج تاویل است و آنچه خوب است محتاج **تفسیر** باشد که بعضی طلبایع
استقامت کند با فضالی که حس را از آن حریق برید آید و خیال را وقفه حاصل شود
و اندرین حال آن قوت که مستعد است که غیب پرورد روی سید بر نفس غیب آورد
روی آوردنی نام و چون و هم روی یک نفر همین آورده باشد مخصوص خود به
سبب بند رفتن آن معین چنانکه روایت کند از جاهلی نرکان که چون ایجاب
بگماهن کنند اندر دلش موقوف حالش از آن است در آن کار وی ایجاب
چو کسب حقیقت کند غایت که از آن سخن زبان وی بیرون افتد تا چنان شود که گو
غیب می آید را بر وجه از آن بگذرد اندر خیال او غنچه اندر نظیر آورد و شود که
آن لفظ او وسط میگردد تا بر آن تیر می بنشیند و مثل آنکه ایجاب که از روی زمین
حالی را خود اماند که استغاف کند و برینشول کند تا بلی چیزی شفاف که غرض
بهر بود برزیدن یا در مشق وی باشد از جهت شافی چیزی که مشغول شود تا بلی چیزی

سینه بر اقا یا بجزای روزه یا بجزای که درنده که نظر اندرین چیز است
در هر دو بر این سخن که اندر و بهت که خیال را اندر و کت آورد اندر و کت آورد
مخبر به ان مانده که این سبب اجبار است در طبیع و اندر که خبر حس و حال و صحت
از بدن غیب حاصل آید و این سخن بیشتر از کس بازمیگردد که اندر طبیع آورد است
و خبر تر دیگر باشد و سید بر وقت سخنهای پر اگنده و آنچه اولی در خان که اهلان
و کو که کان در و بهت که در از کشیدن اندر سخنهای مختلف اندرین معنی همین بود یا
این نام آنکه در یو با ویست در هر چه اندر آن چیزی است و تیر می شود اندرین سبب است
و چون اندرین حال او هم طلب بر چیزی همین کاشته شود زود آن اتصال برید آید
پس یکبار در روشن شدن غیب چون غیبی بر شد قوی و یکبار چون خطای باشد که
از خبر خود دبا آید و از دهنده غایب و یکبار باشد که اندر بر وجه چنان آید که خبری است
می بیند تا چنان باشد که صورت غیب شهادت اندر دایره **تفسیر**
به آنکه این خبر که کار سید بر پرورد هستی آن کلام را در علم سبب است که در صورت
حق استغفای آن کرد که این سخن حکمت است و پس و اگر چه آن حال چون پسندیم
مستمر است بلکه خبر ثابت که باز مایش و شهادت ثابت شد و بعد از شهادت طلب
سبب آن که درنده و از سعادت های عظیم که اتفاق افتد در آن سخن که در وقت در وقت
آنت که این احوال بسیار از عارض شود و از دیگران متوالی استغفای بسیار میدهد
تا این احوال بسیار از عارض شود و از دیگران متوالی استغفای بسیار میدهد

ایشان را ادای آن بطلب ملک و چون سبب آن روشن شود تا به سبب
 بزرگ و نفس طمانت باید بوجود آن سبب و وجه نیز فرمان برد و محار
 عقلی کند اندر آنچه وی مترقیست و اینجی از بزرگترین خواست در آن
 بر دایت که اندرین باب دره ام و نکات از دست که این شده ام باز گویم
 در آن شود و این که عمل را تصدیق کند روی اسان شد که فعلی را نیز تصدیق
تفسیر بود که تفسیر شده به جز از عارفان و به اعدادی که ما
 از آن مسائل پیشی و از آن سبب بر روشنی و اینجی مانند آنست که گویند
 عارفی از برای مردم با بران جویت و این نیز ابرار و دادند با سبب اران
 شفا جویت و این را اسفا که با جویت در عای برگرد و صفت و در آن
 ایشان را ملک که در با جویت دیگر ملک است نه با ایشان را حاکم و در آن
 و طوفان و آفات از ایشان منزه شده و با و کان است از آن بر دند
 یا مرغ از ایشان زمیند و مانند این چیز تا که از عقلی متنوع صرف همیشه
 چون بشنوی توقف کن و شراب مکن که اندر اسرار طبیعت مانند این
 احوال را اسرار طبیعت است و باشد که امر الله که قصد از آن روش
 جوایم **تذکره و تفسیر** نه تر از روشن شد که نفس ناطقه نموده او
 با بران نموده انطباع است بلکه گویند که دست از بوند و در دست که اگر
 جوهر نفسی است این جاست مکن هیئت عمل از آن بود که اثری از آن میرد

ادامه

ادامه تا اگر حویلی بسیل برود و دیوار بند چنانکه در آن فضای بشود و مرونه
 بان خوب اندر زمین های وی و افشادن وی اثری کند که اگر نقدی که کمال
 بر زمین نهاد و همیشه در آن برود اثر کند و به آنکه او نام مردم را اندر غیر
 مزاج را بیک جهت یا بتدریج اثر نایست عظیم و بیکه از آن ابتدا این امر را غیر
 و استقامت باشد که آن بیماری پس چون حال چسبیدت دور دارد که نفسیها
 را بیکه بود که آن نفسیها نیز از زمین خویش بقدری کند و در دیگر چیزها اثر کند و
 از وقت به آن در سبب که گویند نفس طمانت است که آن اثر کند از به بر آورد
 کیفیت مزاجی و آن هنگام وی اثر که همیشه است آنهم که بر مشورم زیرا که سبب
 آنهم که کیفیت است و خصوصاً اندر قری که آن اولی باشد از جهت مناسبی
 خاص که او را با این وی بود تا که تا که موجود است که هر کس که از آن
 نفس خود که است در هر روز که در دست و دست که در بعضی متوسل است
 باشد که فعل کند اندر احوال دیگر که از وی ظاهر شود و یکی که در آن ظاهر
 دست که در آن که در آن قوی خاص خود میبوی دیگر نفسها و اندر آن فعل کند
 خصوصاً که مگر وی نیز طرده باشد از جهت قویهای برین که در دست قوی است
 کند یا عطف بخوف از او که **ایشان** و این وقت است که نفسی که گفتیم بود که
 نفس را بکس مزاج اصیل حاصل شده افادت کردن میدی نفسانی که نفسی
 ر بود از آن روی که آن شخصت بود که از جهت نفس مزاجی بود که حاصل آید

و پند که بعضی از کتب برست آورد و آن مضمون را چنان کند که چنانچه مجرب بود
از غایت پاکیزگی چنانکه اولیا الهی را بر است **است** که بعضی از کتب
اند بر سرش عشق و فقر و جبر از آن او خبر در شید باشد و نقش خود را با کینه کند
و بی سبب بود خداوند مجرب با و بی بود خداوند که است و نیز که کرد و بی سبب
خود را اندرین معنی زیاد می آورد و بر آنچه متضمن است و نماند و بی بوده پس
بقیات نفسی که در او است یعنی بود و در سیر پرشید و اندر سیر که در او است
سایر بود شده باشد که چیزی از نفس بی نظمی او اندرین معنی کند و از آن جهت
که پاکان نتوانند رسید **است** چشم سیران به آن مانده ازین معنی است که
در آن حالت است نفسانی که در آن است و از آن جهت که از آن جهت است
از جهت همین که در او بود و استحقاقش را در او است که خداوند از او است
با که ملامی او بود و از ستمند که خوی بود و بی سبب بود که هرگز
و بر که سخنان ما نماند که اندک ازین معنی شرط است که باید که هم رسند **تفسیر**
به آنکه کارهای غیب که از عالم به بر آید از ستمند است که می آید است نفسان که
بیان کردیم و در دو عالم هم غیبی است که غیب معنی است که است و بسبب خوف
که بوی نفس است و سیم قوتهای آسمانی که میان ایشان و میان فراجهای آرضی
مخصوصا میان و وضعی میان ایشان و میان قوی نفوس در خصوص احوالی
با انفعالی است بود و بر آن سبب آثاری غیب به بر آید و در احوالی است

کلمه مجرب است و کلمات تیر هم و نیز است از قبیل ستم دوم است و ستم اول قبل
ستم سیم است نصیحت ز منار بنا بد که در یک تو به بر آری تو از طایمان آن
دان که هر چیزی را مکن شوی زیرا که از سرشکی و غنیمت و حماقت اندر بد و غ
دوستان چیزی که حال آن که بر آید شد است که از حماقت نیست است است
چیزی را که است تو نیست و درستی آن ظاهر است که بر تو و حیرت که در شانه بر است
تو حق ندان و اگر چه آنچه بشنوی بر است که آید مگر کسی است آن خبر ترا می گویند
و صواب تر آن است که مثل این احوال اندر معنی امکان که آری با دام که بر
ترا از آن باز نماند و در آن که اندر وظیفه است و اندر قوتها با که حال آن
و قوتها در برین که منفعلی است اجتماعات حماقت و وصیت
این برادر به آن که اندرین اشارات مکن که ترا از دره حق و احتیاط است
از که کلهای لطیفانه در آن تو نهادم پس ویرا گوش دار و بران مینماید که کار است
از کسان که قدر آن ندانند یا نادان باشند و از کسان که فعلت گیرند نه اند
و کلت عادت کرده اند و از کسان که میل ایشان بناگهان بود یا از کسان که
بود و از زوایگان ایشان و اگر کسی را این که بسیار است و در نیکی است
او در خوف او از آن که در سوسه بوی شتاب و متظر کردن او بوی کینه در بنا
و مددی و اقی شمل آنکه از تو خواهد ازین معنی بوی ده ستم که معروف و خفا
و فریب که در دار از آنچه و آموختی و آفرام بوی خواهی آموخت و هم در کس

کسیا

